

بازدید شد
۱۳۸۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	در الجالی
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۲۴۸
شماره ثبت کتاب	۸۷۵۴۴
جمهوری اسلامی ایران	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۲۴۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
رَبِّهِ كَيْفَا وَرَشَّحْ حَجَّو مَاتَرِيدَا
نَاضُ نَابِلُضْ حِي وَفَلَسْجَر
سَلْحِي ١٢١١ هجيرة

١٤٢٤٨
٨٧٥٤٤

٨٩٣

٨٩٣

بَاوَا حَاحَ مَان

اوراق کتاب در مجالس در کتب خانه شیخ النجاشی والدین حضرت شیخ بها ولدین شیخ
نضر الدین طوالت علی سعدی اللہ فی الدارین غیر ایکصد و نود و چار است ختم شد تاریخ ۱۱۸۸
شهر رجب المرجب ۱۱۸۸ هجری قمری مؤلف والا



بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه السلام ما طلعت الشمس ولا غربت من بعدي

علي رجل افضل من ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال عليه

السلام من اراد ان ينظر الي صدر ابراهيم فليتنظر الي صدر ابي بكر

قال عليه السلام اذا اجتمع العالم في غصاة القيمة يوم القيمة

والنلامه ينادي مناد من قبل الحق تعالى يا ابا بكر ادخل انت

ومحبوبك الجنة قال عليه السلام ان صفات المجيبين ثلثائة

وستون صفة كلها موجودة في ابي بكر قال عليه السلام انت

دنيا ولي سوركم فونتش يوفيق مذكورين صالح انبي ادكم عزيز بن محمد
ادي عمارم اصحاب الكهف ادي قطير بن ايم چل بنهارم
سوركم فونتش

يا ابا بكر عيني قال عليه السلام اذا كان يوم القيمة يجي رُضوانُ
 خازنُ الجنة بمفاتيح الجنة ومفاتيح النار يقول يا ابا بكر
 ان الرب جل جلاله يقرئك السلام ويقول لك هذه مفاتيح الجنة
 ومفاتيح النار العِثَّ مَنْ نَشِئَتْ اِلَى الْجَنَّةِ وَابْعَثَ مَنْ نَشِئَتْ
 اِلَى النَّارِ قال عليه السلام يؤمن ايمان ابي بكر الصديق و
 ايمان اهل الارض رَحِّمْ عَلَيْهِم قال عليه السلام عن السمع
 اهل المحشر من ثمانية ابواب الجنة ادخل من حيث شئت
 ايها الصديق الاكبر قال عليه السلام ان اهل السموات
 الكرو

الكرو بيون والروحانيون والذلاء الاعلى ينظرون في كل يوم اى
 ابي بكر الصديق قال عليه السلام من اراد ان ينظر الى ميت
 يمشي على وجه الارض فلينظر الى ابن ابي قحافة قال عليه السلام
 ما الاحد عندنا يد الا وقد كافناه ما خلا ابا بكر فان له عند
 نايد يكافيه الله تعالى يوم القيمة ما نفعتني ما الاحد قط
 ما نفعتني ما الا ابي بكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر
 خليلا الا وان صاحبكم خليل الله قال عليه السلام ان الله يكون
 فوق سمايته ان يخطأ ابو بكر ثم عمر ثم ابي اهل البقيع فيحشرون
 معي قال عليه السلام اني لا ادري ما بقياي فيكم فاقبلوا بالدين
 من بعدي ابي بكر وعمر قال عليه السلام ما من نبي الا وله
 وزيران من اهل السماء وزيران من اهل الارض ما وزير

من اهل السماء فخير بئيل وميكائيل وامازيراي من اهل الارض
فابوبكر وعمر قال عليه السلام يطلع عليكم رجل من اهل الجنة
فاطلع ابوبكر ثم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع
عمر قال عليه السلام ان اهل الجنة يتراءون اهل عليين كما
تروى الكواكب الدري في افق السماء وان ابوبكر وعمر من
واتعما قال عليه السلام ابوبكر وعمر سيدا كحول اهل الجنة من
الاولين والآخرين الانبياء والمرسلين قال عليه السلام
لا يبكر انت صاحبي في الغاري وصاحبي على الخوض قال عليه
السلام لا ينبغي لقوم فيهم ابوبكر ان يؤمهم غيره قال عليه السلام
ابوبكر وهزيري والقايم في امتي من بعدي وعرجسي
وعثمان مني وعلي احبي وصاحب لواي قال عليه السلام
الله عن

عن عقبه بن عامر الجهني انه قال نزل علي رسول الله
صلي الله عليه وسلم حصاة مدورة عليها

طريق الى صانها الى ان يخرجها من يدك
لن يكون في يدك لست في يدك

1.

6

21

(4)

8

1

11

v

12

^

11

قال عليه السلام ركعتين في الليل خير من سبعين ركعة

هذا الكتاب در المجالس

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمدی که از غایت لطف بر زبان عارفان درود ثنائی که از تو
تر الهامات خدای در سینه محققان گردد مر معطلی را که از ساطع
ازل وجود انسان را بتاج خلافت و رواج ولایت تیار است نیکو نشانرا
از دریاء السعدین سعید بطن امه سیرا بر گردانیده است و مقبولان
از طواف الحیوة جامه با لاله نوشانیده و منشوی سعادتی واسطه
خدمتی بدست انبیا داده و تاج و سعادت سببی و سیلانی مقربان
نهاده و نبوت ولایت در صحیفه ان الذین سمعت الیه من المناجی
ثبت کرده اند ایمان و اسلام را در لوح و کتب فی قلوبهم الایمان نقش
سته و سینه محبان مغرب را بقلم ازلی که سرایه هدایت اوست مقل
و جان و اصلان را با شراف نوریا که موزکودانیده و سینه پاک را با سازا
بالوح مجرب است و احکام و تحکام داده و باطن اولیا را با الهامات
کرم منور کرده و کوشش دولت مجبان را در عرش و فلک جنان گرفته
که از ازل بکوشش انس و ملک رسیده است **بیت** انرا که خواند در سطره در میان نبی

و انرا که راند هیچ کناهی نکرده بعضی صلوات تحیات و فراوان بی پایان
 بروج مطهره تقدس افضل موجودات **کما قاله تعالی** ان الله و ملائکته یصلون
 علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پیغمبر که خلعت
 و خلقت در عالم و علوی و سفلی بطیفیل عظمت وجود او هست که لولا که
 لما خلقت الا افلاک رسولی که مقربان انبیاء بهدایت او هست فایضه
 بحسبکم الله زهی محبوبی که امان نامه عذاب عامه امت بوجود میوکی
 در قرآن که مکتوب ذوالجلال است بسوی بندگان بشارت
 داده و آرسنای رحمت للعالمین بر اصحابه بگرام و خلفاء خصوصاً
 بدان چهار کانه و یکانه که چهار رکن کعبه دین اند یعنی امیر المومنین
 ابابکر و عمر و عثمان و علی و بر شهیدی شهاب اهل الجنة رضی الله عنهم
نست تا امام مصطفی را از حق درود باشد از من درود یاد بر مصطفی
 و الش بعد حمد خدای و درود مصطفی و ثناء باران مجتبی و نور
 دینکان مرتضی رضی الله عنهم اجمعین میگوید بندکان کناه کاران
 امیر دار بر همه پروردگار استغفر الی الله الغنی الباری سید ظرف
 نور بهاری که عمر بنده در مجلس نزرگان دین و خلد و ندان یقین

کلام

گذشته و از قرصه جواهر بنوری معانی به شما را قیاس نموده و توقیف
 الله تعالی جمع آورده و از ادراجالاس نام نهاده که هر طالبی و در مذکر
 که بمطالع او دل بکشد و در شنیدن اوصاف پاکشان بیاساید
 و در آن حال شریف این مسکین را از سورت فاتیحه با خلاص مدد نماید
 تا عفو کند آن کرد و ما ذکر علی ابی یار **اول** در فضیلت او پیش آدم علیه السلام
باب در سخاوت مهتر ابراهیم پیغمبر علی السلام **باب** در فضیلت
 مهتر شعیب پیغمبر علی السلام **باب** در فضیلت مهتر موسی علی السلام
 و معجزه و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت مهتر سلیمان پیغمبر علی السلام
 و معجزه و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت مهتر عیسی علی السلام
 و معجزه و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت پیغمبر آیه محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت در شکوی کردن در حق
 ماذر و پذیر **باب** در مجروح شدن دندان مبارک پیغمبر **باب** در
 در التماس خواجہ عالم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم **باب** در فضیلت
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه **باب** در حکایت تاریخی قطعی خدمت
 رسول صلی الله علیه و سلم **باب** در فضیلت جوانان یوسف سفیان

در معجزه طلسم
 در معجزه طلسم

باب چهارم در فضیلت خالد ابن ولید رضی الله عنه **باب پنجم** در فضیلت
بلال و هلال و بادشاه **باب ششم** در فضیلت نصیب کردن لقمان حکیم
مرسیر خویش **باب هفتم** در ایمان آوردن بت پرستی بایسر
باب نهم در حکایت سلطان ابراهیم ادهم با شیخ رحمة الله علیه **باب دهم**
در حکایت مرد شیخی وزن غیل **باب یازدهم** در حکایت از رت تراش
بد مهر ابراهیم **باب بیستم** در حکایت طوطی که مردی بخند مهر سلیمان
آورد **باب بیست و یکم** در آرزوی خواهر حسن بصری رحمه الله علیه **باب**
سی و یکم در حکایت شیطان مردود که بر امت رسول دعوی کرد **باب سی و دویم**
در حکایت پادشاه نیاور با مظلومی و ملائیم آن آورد **باب سی و سوم**
در حکایت خواهر ربیع حسام **باب سی و چهارم** در حکایت خواهر لیلیان توری
با شیطان و ملائیم آن آورده اند **باب سی و پنجم** در حکایت خواهر
حسن توری رحمه الله علیه و ملائیم آن آورده اند **باب سی و ششم** در حکایت
شیخ برسی که در وقت ایمان چگونه کرده بودند **باب سی و هفتم** در فضیلت
ماه مبارک رمضان **باب سی و هشتم** در حکایت خانه کعبه و فضیلت آن آورده

باب

باب سی و نهم در مقتل امیر المومنین حسن و حسین و ملائیم آن آورده اند
در حکایت سلطان ابو سعید ابو الخیر که حق پیر و مرید **باب سی و دهم**
در فضیلت اهل بیت که بیدار حق سبحانه و تعالی شرف خواهند
و آخرین بنده که از دوزخ بیرون آرند اجمعین **باب سی و یازدهم** در فضیلت
آفرینش مهر آدم علیه السلام و ملائیم آن آوردند چون خداوند تعالی
خواست که مهر آدم را بیاوریدند از کرم الهی در هفت آسمان و زمین را
در دادند که میخواستیم که بنده را پیدا کنیم که خلیفه حضرت کا باشد و از وی
بنده را دکان پیدا کنیم که ایشان دوستان حضرت پاک باشند و کا
بکرم خویش ایشان را دوست داریم ایشان را دوست دارند
چون خدا لطف بچشم و بخوبی در دارند هم چنان عرش سر بر آورد
گفت ای بار خدای چون میخواهی که بنده نیک بخت را پیدا کرد این از من
پیدا کرد آن که در کلام خود مرا عظیم خواند کی گفته علی العرش العظیم
و هر چه هست فرود من آفریده شده است و آرزوی من اینست که
این خلیفه را از من پیدا کرد این بعد که سر بر آورد و گفت الهی در کلام
خود یاد کردی و سحر کر السموات و الارض چون برابر و اج

و مسافت پیدا کردانی آن بنده را از من پیدا کردانی بعد از آسمان سر
 بر آورد گفت که تو مرا بماء و کواکب ارا بسته و در کلام خود فرمودی و لغت
 زینا السماء الدنيا بمصابیح و جای دیگر فرمودی و لغت زینا
 السماء الدنيا بزينة الكواكب چون بنده نیکی پیدا میکنی هم
 از من پیدا کردانی الغرض در آفرینش مهتر آدم هر کس که گمان بر خود
 بردند از من هیچ سخن نمی کرد و سر خود فرود افکند و فرغانه آمد
 ای زمین هر یکی در آفرینش آدم گمان بردند تو چرا خاموش
 ماندی و هیچ سخن نمیگویی گفت الهی تو داناتر می هستی بر آوردند
 عرش با عظمت خود نازید و گریه بمسافت خود نازید و آسمان بر
 خود نازید من بنده پایمال و لکد کوب چه مار پایان دنیا باشم در آفرینش
 دوست تو چگونه گمان برم فرغان شد در حضرت ما خود را مشکشکی
 و بیچارگی آوردی ما دوست خود را از تو پیدا خواهیم کرد تا بدانی که ای
 فرزند آدم آغاز کار تو شکشکی و بیچارگی برآمد است شاخه
 بلند شد تبری خوردی گفت که من نیم شکر فرود بشنو
 انگشتی بر دست مهتر سلیمان علیه السلام رسید یکدیگر انگشتان

بسخن

بسخن در آمدند انگشت شهادت آغاز کرد که این انگشتی در من
 خواب پوشانید انگشت بنصر گفت اگر از تو نه پوشانند در من خواب
 پوشانند و سطحی گفت اگر از تو نه پوشانند بعد از تو من بزرگم مرا
 نه پوشانند انگشت آغاز کرد میان شهادت سر بلند هفتم
 انگشت خنجر در مسکین و ارادت و هیچ سخن نگفت فرغان شد
 ای سلیمان انگشت خنجر را ببر مس که هر چهار انگشتان میان خود
 آرزوی پوشیدن انگشتی بر دند تو چرا خاموش ماندی و هیچ
 سخن نمیگویی مهتر سلیمان پرسید جواب داد ای پیغمبر علیه السلام
 ایشان در بزرگی خود نازیدند من از ایشان خورد تر هستم مرا شاید
 که میان بزرگان بیچاره و اربابم فرغان آمد ای سلیمان خاتم محمدین
 پوشان که خود را هیچ ندانسته نظیر دیگر بشنوشی وقتی بایزید هشتم
 در حضرت ذوالجلال خویش بود و گفت الهی البت حضرت تو چه چیز هست
 که بایزید خدمتی کند فرغان شد سه چیز هست در خزانه دانست اگر تو داری
 بیار خنجر کنم گفت الهی آن چیست که در خزانه تو نیست ندانستید یکی
 شکشکی دوم عذر تقصیر زبان سیوم بیچارگی تن الغرض چون خدا تعالی
 خواست که مهتر آدم را در وجود دارد فرشتگان گفته اند ای پروردگار ما
 در لوح محفوظ نبشته دیده ایم که آدم زلفت و بی وفایی کند و فرشتگان او

کناهکار و خونی و زانی باشند چون بوجود اینچنین کس را بیاورینی فرمان
ای فرشتگان دم در کشید آنچه ما داریم شما ندانید اینی اعلم قالوا نعمون انگاه
فرمان شد ای جبرئیل نزدیکی زمین شود و یک مشت خاک بسیار جبرئیل خواست
که یک مشت گل بگیرد زمین بزبان حال غار کرد ای ملک عزت آن خدای
که ترا آفریده است تو از من چیزی گل برنگیر جبرئیل باز گشت گفت الحمد لله
تری که زمین سو کند تو میدانی که از من چیزی گل برنگیری میکائیل سر را
نیز فرمان شد بروید از زمین یک مشت گل بیاورید باز زمین سو کند
برآمد گفت ای فرشتگان شمار امیگویم که سو کند برود کار است که
او قدرت بهم چیز دارد اگر از من چیزی برنگیر ایشان نیز باز گشت
و گفت اند الهی تو میدانی که زمین سو کند تو میدانی فرمان شد ای
عزرائیل تو برو نزدیکی زمین و یک مشت گل بیاور عازرائیل نزدیکی زمین شد
و خواست که از زمین گل بگیرد زمین سو کند برآمد و عزرائیل گفت
ای زمین خاموش باش که کلماتی نه ام بستم و در حضرت پروردگار
باز آمد فرمان شد ای عزرائیل زمین سو کند من بتو داد تو جبر از روی
خاک بر گرفتی عزرائیل گفت الحمد لله زمین اگر سو کند داد آسمان فرمان
بر داری تو کردم و فرمان تو از سو کند او بهتر دانستم فرمان شد ای
عزرائیل اگر چه فرمان برداری کردی اما بر خاک مسکین را هم نگریدی چون

از خاک

از خاک آدم آدمی پیدا کنم قابض ارواح ایشان هم تو باشی گفت آنچه
حکمت بود که زمین از خود خاک نمیداد بنا بر آنکه چون فرمان شد که
آدم از تو پیدا کنم زمین از هیبت حق تعالی بر خود در لرزه افتاد یعنی
نباید که آنکه آفریده شود که او بی فرمان حق تعالی کند **فرمان** چون خاک
از زمین بیاوردند هفتاد هزار سال **قالب** آدم را آفرید کار از قدرت
خود موجود گردانند بقولی چهل هزار سال بعد از آن جان در قالب آدم
در آوردند بر خاست و نشست و نشستن همان بود که عطشه ادا آدم گفت
الحمد لله رب العالمین از حضرت عیسی جواب آمد بر هر یک جمله فرشتگان
گفتند یا بار خدایا هنوز ترا نیگو شناخته و لذت بندگی تو نگرفته صلیت
که اجابت بر هر یک بگفتی و ما چندین هزار سال در بندگی تو نمانده ایم و فتح
اجابت این کرم در حق ما نشد آدم یک نشأ تو گفت فی الحال اجابت فرمودی
و بنواختی فرمان رسید چیزی که مرا این خاکیان بود باد دیگری نبود
ای فرشتگان هم شما میگویند که آدم هنوز لذت بندگی تو نیافت کسی
اقول مرتبه بر خاستن پروردگار خود را بشناخت و بعد از آن راند پس
من چگونه آفرید کار باشم که خلعت اجابت در کار او نکنیم اگر چه فرشتگان
در حق آدم و فرزندان او چنین گفته اند که بی فرمان و خون ریز و زانی باشند

اما لطف آفرید کار که در حق مشتاقان دارد بر فرشتگان چگونه جلوه میکند
و چون از مردم نیکوئی ظاهر نمیشود حق تعالی بر فرشتگان عتاب میکند
که گفتار شما در حق بندگان من چیزی دیگر بود اکنون ببینید چگونه
فرمان برداری میکند و چون مردم گناه میکند هم حق تعالی میفرماید ای فرشتگان
نظر بر روی بنده میکند که چندین چیز در ذات آدمی داده ام اول خوردن
و آشامیدن دم شهوة نفسانی سیوم هوا و حرص چهارم و هواش شطآن
پنجم دنیا مکاری فرشتگان اگر از این چیزها در ذات شما یابان می نهادم
همانکه شما نیز گناه میکردید دیگر ای فرشتگان شماعرش و کرسی مرا عاینه میکند
و عبرة از دیدن دوزخ میگردید و بندگان ما هیچ ازین نمی بینند و در غیب
ایمان آرند اما بلطف و امیدوارند نظیر دیگر بشنو از جهت شمار فرشتگان
چه عتاب شد چون مهتر ابراهیم را در خواب نمودند که بر خیز و فرزند خود را
در راه ماقربان کن بر نور کار بستد و مهتر اسماعیل را در مقام قربانی برد
و گفت ای فرزند مرا خواب نمودند که ترا در راه رضاء خدا تعالی ترا قربان کنم
و مهتر اسماعیل گفت ای پدر یک جان چه باشد اگر هفتاد هزار بار جان بدر
بر بار تن و جان و خون غرض را تسلیم کنم چون مهتر ابراهیم کار در
در کوهی او بر اند حق تعالی بر فرشتگان عتاب کرد شما گفته بودید که فرزندان

الح

آدم خون ریز باشند یکی نظر کنید چگونه درگاه رضاء ما خون می ریزند چنانچه
ابراهم در رضاء ما می آورد و دیگر در آن وقت که زلیخا و مهتر یوسف را
در قصر در آورد و هفت درو بند کرد آنگاه بگفت ای یوسف اگر جلوه می
باید هست و اگر جمال باید هست اکنون من ترا گذاشتی نه ام تا مراد ما حاصل کنی
گفت ای زلیخا این سخن مگو که خدا تعالی می بیند من بتو زنا کردانی نه ام
زلیخا گفت چه کنم که شکر عشق تو مرا می تازد مهتر یوسف گفت چه چیز
در من دیدی که دلتو غایت برده گفت اول موی سر باین زلف تو گفت
ای زلیخا در کور اول موی زلف بر ریزند گفت چگونه بر ریزند نظر چشم تو میکنم
چشم من نمی خواهد که روی غیر می بیند گفت ای زلیخا در کور مود از چشم
خانه خواهد کرد گفت گفتار تو او درست میدارم گفت چون مردم بمیرد
مهتر خاموش چنان نمود که از گفتار باز ماند گفت از سر تا قدم جمیع اعضا
تو که می بینم درست میدارم گفت ای زلیخا مگر خبر نداری در کور ریزند
از بند جدا خواهد کرد و هر چند که مهتر یوسف نصیحت میکرد زلیخا ذره در خاطر
نمیکرد آنگاه بجان یوسف علیه السلام دست دراز کرد مهتر یوسف از حق تعالی
بترسید از پیش او بگریخت از عفو او پیراهن را پاره کرد خدا تعالی میان
فرشتگان جلوه میداد که شما گفته بودید که آدمیان را اینان باشند اکنون ببیند

چگونه از زبانگاه میداشت چون دیگر مستویوس را قلمه ماهی گردانیدند و تاریکی
 پیش از یک شب که در دوم دریا سیوم تاریکی شب بحر که در شکم ماهی درون است
 فی الحال زبان ثناء حنف بکشاید و گفت لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین
 ای فرشتگان شما گفته بودی که ما ترا ثناء میگویم بکنظر در کار یونس خاک را بکنید
 که در تاریکی و تنگ مبتلا گشته ای فرشتگان بشمار روح و راحت عرش و کرسی
 و سدره المنتهی رسید و در مقامی که هستند که هیچ غم و اندیشه و مشقت
 بشما نسبت ندارد و اگر چنین سختی که برایشان میرسد بشما می رسد
 یکی از فراموش کاران میگردید **الغرض** فرمان شد ای فرشتگان تخت آدم را
 بیارید و آدم را بر تخت عزه نشاند و بانگ طوق پیش گیرند و او را سجده
 بفرمان خدا بتهلیل جمله ملائکه سجده کردند و آنکه سجده نکرد بغیر آتش
 سوخته گشت دیگر شیطان ایستاده ماند چون فرشتگان سر از سجده
 برداشتند دیدند که شیطان ایستاده است و سجده نکرد خود را و فرمان
 بردار حق تعالی یافتند دوم بار هم سجده شکر پیش آدم کردند که آن سخت
 تا ما را در میان فرزندان آدم مانده بعد فرمان شد که ای فرزندان آدم فرشتگان
 دو کثرت پیش بند شما سجده شکر کردند شما نیز سجده شکر در نماز دو کثرت
الغرض چون شیطان سجده شکر نکرد و فرمان شد که ای ملعون چرا ای فرمان کردی

پیش

و پیش برگزیده حضرت مسجده نکردی و خود بینی کردی و ما خود بینان را درست ندانیم
 و تو از جهت سجده آدم انکار و رزیدی از در خود ترا بر ندیدیم و داغ لعنت برین
 نایاک تو نهادیم همیشه در لعنت مایشی انگاه شیطان گفت ای چندین هزار سال
 تر از منی کرده ام از کرده آدم خاکی این روز پیش از انکون ترا مستطاع کن
 تا انتقام خود از ایشان بکشیم **فرمان حضرت عزه** شد که خواست تو تو دارم
 اما بگو برایشان چه کنی گفت **ایه** بر دل هر مومنی بسجده شست و با نظر بر دست بنگرم
 باز شیطان گفت ای از ایشان چندین بدی کنانم که وقت مردن گویم ای بنده
 انکون از خدای تو میدانش که همیشه بی فرمان کرده و در چشم نادیده دیده
 و در گوش ناشنیده شنیده و در ذهن ناخوردیده خورده و بدست ناگرفتی گرفته
 و در پاهای ناچای رفته رفته با چندین گناه ترا با حضرت خدا بتهلیل چکار فرمان شد
 ای مردود چون بنده اعطاء ایمان باشند بکرم فرمان فرستیم که ای بنده لا تخف
 و لا عزن یعنی تو هیچ مترس و گفته دشمن قدیم در خطا مکن که ما با لطف خود
 بر شما وعده کرده ام ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بدرستی که خدا بتهلیل امر زنده
 کنان است همه **ای** مردود حضرت ما تو میگوی هر عضوی که گناه کرده است
 بنده چون ترا در کور دفن کنند چشم او برزد گویم ای بنده کفایت چشم
 ترا این به که در خاک ریخت بسیار زدیم چون زبان از کلام و دهن تو بریزد

الغرض شیطان

گویم هرگاه که در زبان و دهن کرده بودی بیا مریدم چون دست و پای
از بندگان جدا شویم گویم ای بنده مکافات کنان تو هم در خاک شدی و در
تو کنایه که از عمر سزا قدم بودی شما مریدم چون بنده بامیرد و در خاک رفتی
دو فرشته فرستیم برایشان بگویم که بنده مرا از نماز و روزه و از چیز دیگر
برسید که نقصان دارد و از وحدت که ما بر سرید که نقصان ندارد شکر
مر خدا را که فرزندان آدم را در وجود دنیا ورده بود که مدعی شیطان را
نومید کرد ایند و زمان رسید ای آدم تو باز وجه خود در بهشت ساکن شد
و جمع نعمت بهشت بخور و بیا شام و کرد شجره کندم نگر دی و اگر ازین
درخت چیزی بخوردی فتکون من الظالمین تو یک از ظالمانی باشی بجان الله
حکم خدایتعالی بدین رفت بود که آدم کندم بخورد تا بدان سبب در دنیا فرستند
و از فرزندان او دوستان را از یک دیگر جدا گردانید و دشمنان را جدا کند
و کرد و لایق عذاب و عید وی کردند دیگر صبر از آدم برگرفته اند و کندم را در نظر
او جهان جلوه دادند که هیچ درختی بجمال کندم نرسد و حواری را دالت
وقت آدم گردن زار می زد و گاهی مراد را دالت کند و شیطان مسخر
و سواش سلطان کرد آدم عاجز می کند که بخورد تا روزی حواری از دیگر
آدم گشت هم جنس آن درخت رفت و مرادم علیه السلام را گفت که من
نزدیک هم جنس آن درخت رفتم بودم و از وی دانستم بخورم درخت من

بج

همچو فرمان نشد و ترا که منع کرد انداز من درخت کندم که مقابل تخت تو هست
اما از جنس دیگر چنان خوردی از حوا آدم را شهنش رفت و نزدیک هم جنس کندم
برفت و دانند در دهن برگرد هنوز آن دارند در دهن رفتند که تاج اناس برید
و حلا از اندام بر رفت و مغلس می شد و سویی بهشتی دوید و زیر کوشکی
و درختی که برختی ایشان می گفتند اند که از ما بگذر تو بی فرمان حق تعالی کرده
ما فرمان برداریم به فرمان میان ما چه کند هر جان که نظیر دیگر بگری هیچ یکی
نزدیک خود بود نمی دادند حسب تو ملک دو عالم و زکرت
پیاره که از گریز و گنجارود هیچ درختی برگ خود نمی داد تا ستر خود بر پوشد
نگاه گذر بر درخت انجیر افتاد آدم گفت ای انجیر مرا برگ خود بده تا ستر خود
بپوشم انجیر گفت بستان بست و خود را پوشید در زمان فرمان برد درخت انجیر
رسید که هیچ درختی از برگ خود آدم را نداد تو چرا این فرمانی کردی از برگ خود دادی
انجیر گفت ای من در اول حال آدم نظر کرد روز که خواستی که بیدار دانی ندا
فرمودی که می خواهم بنده بیدار کنم که خلیفه شایان حضرت ما باشند الهی
کی را که بخت و دوستی برگرفته او را بگویند در ضایع خواهد کرد فرمان شد
ای انجیر ترا غیور کردیم که دور ما را غیور کردی و هر میوه که در دنیا پیدا کردیم
او را خسته ما باشد اما در تو خسته نباشد و هر که ترا بخورد او را نفع و توان بسیار باد
در میان

فرمان رسید ای آدم بهرشت جای بی فرمان نیست از بهشت بیرون
در دنیا برو و حکم فرمان آدم را در دنیا آوردند از زلفت خود وقتی سر بالا
نگرد و بجانب آسمان ندید و از گریه نیناسود که تا روزی چندین بکریت
که از هر دو فرشت است روان شد و بر زمین جاری گشت برندگان از هوا
فرز دادند از آب خوردند و با یکدیگر می گفتند که وقتی چنین آب فروش
و شیرین بخورده ایم سخن برندگان در گوش آدم رسید دل آدم
ساکت شد و بعد پانصد سال نظر سوی آسمان کرد تا عرش عظیم
دید در نظر آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله در حیرت ماند که این کدام
بنده یکتا است که بشرف نام الله تعالی مشرف گشت است فرمان
در رسید ای آدم در حیرت چه مانده این یکی از فرزندان تو است
ای آدم اگر محمد در میان بودی تو آفریده نمی شدی و خود را به محبت
او شکر کرده ام چون آدم علیه السلام صفت محمد شنید گفت الحمد لله
باری از فرزندان من الله تعالی یکی این چنین پیدا خواهد کرد باز
مهر آدم گفت عزم ای بار خدایا بجز من آن محمد که زلفت از من در گذار
فرمان رسید نیکو شغیخ آوردی زلفت از تو گذاشتیم و کنایان و زندان

از آنکه

از بکریت این نام در گذاریم پس مؤمن را باید که در هر زمان و در نشستن
و بخوابیدن و غلطیدن این محمد را از خاطر فراموش نکند و بداند
که عطا کرده پروردگار است که در من بگرم از زاین کرده است و سلام
این که بهشت نشو تا روزی عمر یغیر ابوطالب از جهنم برده شیطان
در صحرا او نشد و نغمه با در بر آورد شیطان گفت ای ابوطالب در جهنم
نماند شیاطین گفتند مگر با ایمان رفت شیطان گفت نه چنانچه در کفر
زیست همچنان با کفر نزد فرزندان شیطان گفته اند پس ازین سخن
تراشادی باید کرد که مردی با کفر زیست و همچنان در کفر و دغره و غم
از بهر چیست شیطان گفت نغمه من از واقع دیگر است شیطان رخ
برایشان کرد و گفت راست گوئید محمد گیت بر همه گفتند بهترین
افزید کار او است شیطان گفت ما دام که ابوطالب در جهنم بودند و مومنند
محمد بدین بود که وقتی ایمان آورد اما خواسته حق تعالی نبوی که
او را ایمان روزی کند پس کوشش محمد می شود کرد چون بگفته بهترین
عالمیان ابوطالب را ایمان ندادند من که رانده خدای هستم مدد
و معونت من برین است که از مؤمنی ایمان بریام بکوشش من الله تعالی

عطاء ایمان که در حق مؤمنان ارزانی است چگونه ستانند
فرمان می شود فعال تمایز برای محمد و پیغمبر خواهیم کنیم یک از خرابات
بیرون کنیم نام دوستی برو نهیم و یکی از صومعه مناجات بیرون آیم
اسم بیکانگی برو نهیم مناجات را خرابات کنیم و خرابات را مناجات
کردانیم یکی را گویم تو لایق درگاه مائی و دیگری را گویم تو مرا نمی شناسی
بیت بازنده خراباتی که زمین را برشته بند **شعر** مرد مناجاتی
که از مرکب خود افتد شیطان مرد و در برابر انیم **شعر** خای را بخوانیم
بلغم با عور را برانیم **شعر** صاحب کسوف را شایان **شعر** گزاد انیم ابوطالب
قریشی را از عطاء ایمان محروم کرد انیم **شعر** بلال حبش را در صدر بهشت بنشانیم
آن کنیم ما خواهیم دیگر ای محمد آدم که بود از مشتی کل میا فریدم یک نظر
رحمت در کار او کردیم خلیفه حضرت باشد ای محمد ابراهیم چه بود دیگر از
بت تراش یک نظر رحمت در کار او کردیم خلیل درگاه باشد دیگر موسی چه بود
شبان شعیب کردی یک نظر لطف در کار او کردیم کلیم باشد دیگر عیسی چه بود
سپهر خورانی ضعیف بودی یک نظر در کار او کردیم روح اله شد دیگر
ای محمد توحید بودی یتیم ابوطالب یک نظر در کار تو کردیم حمید باشد

و سرور

و سرور او را دادیم گشتی و امتان تو هم امتان بهتر شدند **شعر**
چون آدم را از حواری بهشت در دنیا آوردند زمان دل وی مایل بسوی
بهشت و کشان بودی تا روزی مناجات بکنم و گفت الهی از زندان
دنیا بمقام جاوید بهشت چگونه خواهیم رسید فرمان شد چون جان ده
به بهشت رسید گفت الهی چون جان دهیم جان من کجا باشد فرمان رسید
جان در عرش من تو بموافقت غرضندان تو در دنیا باشی آن روز
که از بهشت بدنیاتنها آمدی چون قیامت قائم شد با غرضندان
در بهشت روی باز مناجات کرد الهی چون من بمیرم و تن مرا در خاک
دفن کنی باید که اندام را از امانت نجات دهی فرمان شد ای آدم
بسی کناه هست که از امانت اندام عفو می کنم گفت الهی چون امانت
از کرم افتاد نجات دهی فرمان شد ای آدم بسی کناه هست از کرم
افتادن عفو می شود و گفت الهی اگر کرم افتد از زیریدن نجات دهی
فرمان شد ای آدم بسی کناه هست که از زیریدن اندام عفو می شود
اگر چه تنهایی پیغمبران در کور نریزند اما این معامله کناه کاران است
الهی حرمت این خلیفه حضرت عذرا فدایش که در آن جهان عزیز دارا با عذرا داری
و چون وقت آن رسید که از دار الفنا و بدار البقا خواهیم رفت و شیطان بریم

که بنده ترا از حضرت یاک تو نومید گرداند ما را با جمیع مؤمنان بکرم خویش
مایات مغفرت مقرون گردانی بمنده و فضل و جمال کرمه بار خدایا
سخاوت مهر ابراهیم بنحیر صلوات الله علیه سلام و ملائمه آن تا
اوردند که سخاوت مهر ابراهیم چنان اراسته بود که هرگز بغیر بهمان
طعام نخوردی تا روزی جهودی بخش در ایشان بیامد و گفت
یا ابراهیم کرسنه آمده ام مرا طعام بده ابراهیم نظر در وی بگرد و اینست
بیکانگی در وی دید و گفت تو بیکانه ای نمائی و طعام من از بهر بیکانگی ترا
چون این مرد این سخن از زبان مهر ابراهیم شنید شکسته دل باز گشت
در دهان مهر جبرئیل در رسید و گفت ای ابراهیم فرمانی شوم که هفتاد سال
که این مرد را رزق می دهم وقتی تلفتم که تو بیکانه تر رزق نمیدهم
و خواهم داد اگر تو بیک وقت بیدار طعمه میکنی که تو بیکانه طعام من لایق
توفیقست چون مهر ابراهیم این فرمان شنید عقب او دوید چون نزدیک وی شد
گفت ای مرد باز کرد ایستاده نشو بخت کونا گون بود هم مهر ابراهیم بسیار
معذرت کردن گرفت آن مرد آغاز کرد یا ابراهیم تو همین زمان مرا از
پیش خود در اندکی این زمان چه میخوانی و چندین معذرت برای چه میکنی
مهر ابراهیم گفت که خلا بقیه مرا از جهت تو عتاب کرد فرمان فرستاد
ای ابراهیم چرا بنده مرا طعام ندادی تا ویرا هفتاد سال رزق رسانیدم

و تلفتم

و نگفتم که تو بیکانه رزق خود خواهم دادی تو چرا بنده مرا طعام ندادی
و دل او را بدین سخن شکسته گردانیدی چون آن مرد این سخن از زبان
مهر ابراهیم شنید چشم بر آب کرد و گفت ای ابراهیم بیکو خدای که تو داری
که از بهر دشمن همچون تو دوست را عتاب کرد است پس از چنین راز و
چند بیکانه نتوان بود که بگو تا در دین یار تو در ایام مهر ابراهیم کلمه عرض کرد
آن مرد بشرف ایمان مشرف گشت یک روزی جماعتی جهودان
نزدیک مهر ابراهیم بیامدند و گفتند ای ابراهیم کرسنه آمده ایم ما را طعام ده
فرمود بنشیند و طعام طلبید و تعظیم ایشان را کرد آن مرد آغاز کردند
که ای ابراهیم ما بیکانه ایم چندین احسان در حق ما کجاست مهر فرمود ۲ ابراهیم
این مکارم اخلاق از پروردگار خود اموخته ام بهر یک بنده بر من عتاب شده بود
چون از طعام فارغ شدند مهر ابراهیم گفت نعمت خداوند خودی
یکبار خدا را سجد کنید ایشان شرمند شدند و گفتند ای ابراهیم
از بهر خوشی خاطر تو سجد می بریم هر چه سجد بر دند مهر ابراهیم
دست بد عابد و گفت ای من سر ایشان سجده آوردم تو بکم خود ایشان را
بشرف ایمان مشرف ایمان کرد آن هنوز سراز سجده بر نکرده بودند
که دعا مهر ابراهیم قبول شد ایشان گفتند ای ابراهیم کلمه عرض کن تا
در دین تو در ایام و قفل از دلها با باز شده است اکنون زود کلمه بگو

مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد و آن جمله جهود آن مسلمان شد الغرض
 چون نیت مهتر ابراهیم برین بود که بغیر مهمان طعام نخوردی تا یکروز
 تمام بگذشت که محصل از جای نرسید که سه روز دیگر شد
 تا شام منتظر مهمان بود آن روز هم که نیاید روز سوم شد در خاطر
 که در اندک ای بار خدا یا همچون من بنده باشد که سه روز بغیر مهمان طعام
 طعام نخورده باشد همان ساعت مهتر جبرئیل رسید و گفت ای ابراهیم
 فرمان می شود آنچه در خاطر شما گذشته بود از عالم ما خالی نیست
 اکنون بیرون شو بندهکان من ببینی که در راه ما خود را چگونه میدارد
 مهتر ابراهیم رخ از شهر بیرون کرد تا در بیابانی رسید صومعه بدید
 در آن صومعه بنده مرخدا را و جل عبادت میکرد مهتر ابراهیم
 نزدیک وی شد و گفت السلام علیکم ان کرد جواب سلام داد و گفت
 مرحبا مرحبا یعنی خوشی و خرمی مرا تا باد که من منتظر مهمان بودم
 انگاه دست سبوی آسمان برداشت و گفت شکر میگویم مرخدا را که امروز
 مرا آخر مهلت روزه من رسید است مرا تنها افطار نکنان تا آنکه دولت
 مهمان هم روزی کرد و مهتر ابراهیم پرسید ای بنده خدای مرا بگوئی مهلت
 روزه چه باشد گفت ای مهمان من بنده که خدای نکرده بودم که بعد

یکی روز

سی روز روزه بکشایم امروز سی روز است که گذشت و دولت
 مهمان هم روزی شد تا افطار با تو کنم مهتر ابراهیم چون این سخن
 در خاطر که در اندک ای ابراهیم مرخدا را چنین بنده نیکوست که یکماه
 هم روزه دارند تو سه روز پیش نداشتی که همچون من بنده باشد که
 سه روز روزه دارد و بغیر مهمان طعام نخورد انگاه مهتر ابراهیم
 پرسید ای بنده خدای یکتا نشان ده که از تو که در روزه زیادت بر ماند
 گفت آری در فلان کوه زاده ای هست مرخدا را بنده کی میکند و از من
 زیادت تر زه تقوی است چون این سخن مهتر ابراهیم شنید بعد افطار
 رخ بان طرف کرد چون پرسید دید بنده از بندهکان خدای استقبال قبل
 نشسته و دو چشم در عبادت داشته نزدیک وی شدم او گفت بیا
 ای مهمان خوش آمدی مهتر ابراهیم سلام کرد زاده سلام باز داد انگاه
 دو دست برداشت و حمد و ثناء بر زبان راند که شکر میگویم مرخدا را که ترا
 هم توفیق مهلت صوم من داری و هم سعادت مهمان روزی کردی تا
 افطار با او شوی انگاه نانی از زنبیل کشید با مهتر ابراهیم بخورد چون از
 افطار فارغ شدند گفت ای ناه از تو هم چه در روزه ریاضت زیادت است

با همان خواب که در شهر ابراهیم زاده را بیدار کرد که دولت روزه بگذشت
 من بگویم که در شهر ابراهیم زاده را بیدار کرد که دولت روزه بگذشت
 من بگویم که در شهر ابراهیم زاده را بیدار کرد که دولت روزه بگذشت

گفت اگر در فلان وادی غاری است زاری مر خدا را عبادت میکند
از مرتبه برتر او چنان فرق است زمین و آسمان مهتر ابراهیم چون
پرسید دید او را سلام کرد زاری جواب سلام باز داد و گفت مر جیایا که خوش
آمدی من منتظر مهران بودم فی الحال زاری در دست - حق تعالی را ثناء
گفت که الحی بکرم خود توفیق مصلحت - روزه با خیر رسانیدی و کرم دیگران کردی
که دولت مهران هم روزی شد مهتر ابراهیم گفت بدرگاه خدای چه نذر
کرده بودی گفت نذر کرده بودم که چو نود روز بگذرد روزی بکشایم چون
نود روز با خیر رسید خداوند تعالی هم ترارسانید که افطار با تو کنیم مهران
میان وقت افطار آمد تا نماز شام ادا کردند بعد از نماز دوشنبه ششصد و
رمته آمو بیدار شد زاری نظر بر آمو بگرد و گفت یک آمو بیا بعد در زمان یک
آمو از رمته جدا شد نزدیکی زاری پرسید زاری گفت بسم الله الرحمن الرحیم شوهان ساعت
خون از حلقه بیدار شد همان جای آمو بیفتاد باز زاری گفت بریان شو
دیدند آتش بغیر واسطه میباشند و آمو بریان کردید باز زاری گفت در خوان شو
و خود گرفت پشلی فی الحال خوان از آمو بیدار شد زاری خوان گرفت
انگاه زاری گفت ای مهران بخور هر دوشن بخوردن مشغول شدند در خاطر
مهتر ابراهیم بگذشت سبحان الله پروردگار مصلحت اینچنین بندگان کند

نود روز

رمته

نود روز روزه هم دارند در سخن ایشان در میانان رمته آمو بیدار شد و یک
میان ایشان بسم الله شد و آتش بغیر واسطه بریان کردند و خوان از غیب
نزدیکی بیاورد بعد طعام مهتر ابراهیم علیه السلام گفت ای بزرگوار بدرگاه
حق تعالی چو مشغول شوی مراد عای یاد داری زاری گفت ای مهران
مرتبه چهل سال باشد که دعاء من قبول نمی شود مهتر ابراهیم گفت چرا هیچ من مکتوبی
بگفته تو آمو بیا از میانان آمدند بسم الله شد و آتش بغیر واسطه بیدار شد
و نزدیکی آورد که یک بدرگاه حق تعالی چندین بار وی باشد دعاء او
چگونه رفته شود گفت من بند خدایم آنچه از پروردگار میطلبم هنوز دست
از خواست باز نمی دارم که حق تعالی بزرگی بدامن می رسانید و بعضی دعاء
چگونه تاخیر می شود که چهل سال بر یک بدان مطلق بخی رسانند مهتر ابراهیم
پرسید آنچه مقصود است که از رحمان میخواهی که حاجت بر نمی آید گفت ای مهران
من در صحرائی گذشتم که شبانی رمته کور سفندان میجاند گفته از آن گفتم
گفت این رمته از آن مهتر ابراهیم است خلیل الله چون این نام از وی شنیدم
گفتم سبحان الله زهی بند بیک خست که او را خلیل الله میخوانند از آن روز که
باز شنیدم روز شنبه دعاء می کنم ای پروردگار از جهنم بزرگی تا دیدار خلیل الله
بینم چو این سخن از زبان زاری مهتر ابراهیم شنید گفت خوش و خیر

مرزا بادی این دعاء تو مستجاب شد آن ابراهیم خلیل الله منم هر دو ایستاده شدند
و کلمه گرفتند از غایت شادی باز در کنار گرفتند از بهر خدای مهتر ابراهیم
و آن زاهد بود آنگاه زاهد گفت ای پیغمبر خدای زبانی نزدیک من قرار گیر تا
دور کعبه نماز شکر از ملاقات تو بخاتم خدایتعالی مقصود من رسانید
مطلوب دیگر هم خواهم بخاک است دو خانه ادا کرد و سر سجده نهاد و میگفت
آرزوی چهل سال بنده خود دیگرم خود بر آوردی و دولت ملاقات پیغمبر
خود روزی کردی اکنون در جهان آرزوی دیگر ندارم مگر آرزوی بنو
رسم این میگفت و جان بخت سلیم کرد **الفرض** سخن در سخاوت
داشتیم تا آورده اند عبدالله مبارک رحمة الله علیه با اتفاق حج افتاد
و روان شدند چون نزدیک دریای رسید در جهازی سوار شدند زبانی
گذشته بود که عورتی بر سائیل دجله زنده در سر کشیده پیدا شد و نزدیک
دجله مرغی مردار افتاده دید از زمین بر گرفت و زیر آن کهنه پوشید
روان شد نظر عبدالله بر آن عورت افتاد گفت بروم و از حال این
عورت واقف می شوم که این مرغ مردار این عورت چه خواهد کرد
بیشتر پیامد بر سیدای عورت مرا بلکه این مردار مرغ که برگزینی چه
خواهد کرد عورت گفت ای پر سنده این مردار نزدیک من مباح گشته است

از آن

زیرا که در شرع محمدی بعده سه روز مباح گفته اند و امروز سه روز باشد که من
و فرزندان من چیزی نخورده ام و حالت فرزندان من دشوار گشته است
چون عبدالله از وی این سخن شنید بر خود گفت ای عبدالله در چه صبر میروی
که حج تو همین است آنچه زاده و راهله بود آن زن را بداد و خود بخدا داد و چون
حاجیان بعد مدتی از حج باز گشته اند آوازه در بغداد شد که قافله حاجیان
فردا در بغداد بیایند عبدالله گفت اگر امسال در حج نرفتم باری درست
حاجیان و حج کنندگان بگیرم چون بیرون از بغداد شد دید که چند نفر
حاجی پیش میآمدند و ملاقاتی کردند بگفتند ای عبدالله در حج یکجا بودیم
و تمام منزل یکجا آمدیم امروز چه بود که پیش از ما در بغداد آمدی عبدالله
از این سخن در تعجب ماند که ایشان این سخن از کجا میگویند باز اندیشه کرد
که مگر درین حکمت الهی رفته است محمد بن فکر در خواب هم خوابش نمودند
ای عبدالله در فکر است چه مانده حاجیان راست میگویند چون از آن سبب
که زن را زاده و راهله دادی خود در بغداد ماندی مثل تو فرشته گردانیدم
تا حج کند و در تمام منزل با حاجیان آن فرشته هم راه بود چون توار بغداد
بیرون آمدی با آن فرشته را دور گردیم و درین سال برگشت تو حج حاجیان را
قبول کردیم تا بدانی که مرتبه سخاوت در حضرت خدای چنین عظم دارد

حکایت آورده اند که زنی مسلمة نزدیکی محله جمهودی روزگاری با فرزند
 بقوت بیوگی گذرانید تا روزی تمام روز گذشت از جای چیز نرسید
 و فرزند آن فرود داشت چون از کسکی حیران شدند برآمد گفتند که از
 مسجد کسکی طافه نمانده است در خانه این همسایه برو شاید که چیزی
 بدرباری تا آتش کسکی فرو شنیدند در چون حال فرزند آن کثوری
 دید پاره زنده بر کرد و رخ بجانه آن جهود دیگر پیش جهود رفت
 نظر جهود بر عورت افتاد آن جهود گفت که این عورت بهر دزدی
 آمده است نه دانی بکیم کاه واقف شویم تا چه شود چون عورت دید که جهود
 باز برش نمیکند باز گشت در خانه بیامد و میگفت ای فرزندان وای
 چکار گشتگان مادر خانه جهود در فتنه بودم زبانی ایستاده مانده ام آن
 جهود میدید اما هیچ باز برش نکرد چیزی نداد دیگر ای فرزندان
 ما مسلمة باشیم با مرد کافر و بیگانه چه گویم فرزندان گفتند ای مادر برو
 شاید در درین کسب چیزی بدید از بهر تکیه دل فرزندان دوم
 کرت نیز بر رفت نظر آن مرد جهود بروی افتاد در خاطر نگذاشت که این عورت
 بهر دزدی می آید زبانی بکیم کاه واقف شویم چون عورت دید که جهود

به عورتی

چیزی نمیدید بخاطر خرابی باز گشت و این مرد نیز برابر عورت باز گشت در خانه
 عورت بیامد مادرها بد جمل فرزند آن دو دید آمدند و گفتند ای مادر برو و آوردی
 گفت ای فرزندان صبر کنید بدرگاه حق تعالی که در آنجهان نعمتها غنی بود
 کوناگون بدید چون آن مرد جهود این سخن شنید گفت از بهر دزدی نیامده
 جهود از پیش عورت باز گشت در خانه بر رفت زرا گفت طعام موجود کن طعام
 بختم نزدیکی شویم و در آن طعام و آن مرد برداشت نزدیکی ایشان بیاورد
 مادر و فرزندان را بسیار معذرت کرد و میگفت من از حال فقر شما واقف نبودم
 اکنون طعام بخورید بعد از طعام بخورند مادر و فرزندان گفت در حق این مرد
 دعا بکنید مادر با فرزندان بهم سر سجده بردند هنوز ایشان در سجده بودند که
 آن مرد باز بهم بیامد و گفت دعاء عثمان مستجاب شد مادر با فرزندان بهم
 سر از سجده برداشتند جمله جهود گفت کلمه عرض کنید تا شرف ایمان
 مشرف کردم ایشان گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون بعد از
 ایمان مشرف گشته اند و از پیش ایشان باز گشته اند در خانه خود آمدند
 نظر دیگر عزیزان بر ایشان افتاد گفتند چندین سال باشد که چنین نور

کامی ندیدم در شما که امروز طالع شده است گفت ای زن امروز خلعت
ایمان در پوشیده ایم این نور ایمان است که در روی من می تابد گفت ای
شوهر من بر من عرض کن اسلام را تا بدین عزت مشرف گردم
ایشان گفتند بگو **لا اله الا الله محمد رسول الله** مسلمان شدند پس مؤمنان
باید که تا سخاوت پیش کنند باینجه توفیق یابد **الحج بحرمه** ابراهیم پیغمبر
صلوات الله علیه سعادت سخاوت جمله یگان گویان را روزی گردانید
بمنه و کمال کرد **باب سیوم** در فضیلت مهتر شعیب **پیغمبر علیه السلام**
طایم آن تا آوردند که مهتر شعیب از خوف خدای چندان بگریست که
هر دو چشم مبارک ایشان ناپید شد و روان رسید که ای شعیب چرا می
میگری گفت خداوند از خوف دوزخ باز روان آمد که بر جمیع پیغمبران
دوزخ حرام گردانیدم و ایشان را با دوزخ کاری نه و تراب از چشم
میدهم بعد ازین خوف دوزخ میگری مهتر جبرئیل را روان شد که بر
خویش در چشم شعیب فرو دارد بر حکم روان باری تعالی جبرئیل بر خود را
بر چشم شعیب فرو آورد هر دو چشم مهتر شعیب پیداشد بعد چند روز
دیگر بگریست هر دو چشم ایشان فتور گرفت باز مهتر جبرئیل نازل شد

الفرق

و گفت ای شعیب روان شود از خوف دوزخ میگریستی امان یافتی و چشم
پیدا گردانیده ایم اکنون برای چه میگری گفت ای جبرئیل در غمنا و بهشت
میگریم که از زندان دنیا بمقام جاوید باقی خواهیم رسید و روان رسید در بهشت
اول که در این پیغمبران باشند بعد ازین گریه نکنی که بهشت خود تو گرفت
کرد ایندم باز مهتر جبرئیل رسید گفت ای پیغمبر خدای از خوف دوزخ می
گریستی حق تعالی ترا امان داد بهشت بتو عطا گردانید این روان چه چیز است
که گریه میکنی گفت یا جبرئیل اکنون از روی جمال او مراد گردید آورده است
کی باشد که این چشم فلان دیدار باقی بپسند و روان آمد بعد ازین گریه می آرائی هم
دیگر باشی و جزای دیدار گردید است دیگری آرد در عهد دولت **پیغمبر علیه السلام**
یاری بود او چشم نداشت بخد مت رسول صلی الله علیه و سلم بیاض و گفت
یا نبی الله مراد هست که نیست که مراد مسجد در ارد **پیغمبر علیه السلام**
از خانه تا این مسجد رس بر بند ماتی برین بر آمد که بدین طریق در حد
در آمدی و رفتی تا روزی منافقان و کافران بیکدیگر گفتند جانی
که این کور از صحبت محمد نمیواند ماند دیگران چگونه توان ماند چند کار داده
بیاوردند مقابل روی بر آن رس بستند وقت نماز در آمده بود که این مرد
کو بر رس گرفت طرف سجده سوی پیغمبر روان شد چون چند قدم پیشتر شد

کاری از دست بر چنین اورید تا که بر دستها و بر سینه سخت شدند خون
چکان در یکدیگر گفت این ماجرا تا تو که در رحل دیده و گفت که دشمنان
قصد کردند باز این مرد نابینا گفت یار رسول الله دشمنان از جهت محبت تو
بامن این ماجرا کردند تا از سعادت تو محروم گردانند **باب چهارم**
چون گفتار او شنید و او را خون چکان دید مهر در کار شد خواست تا
درست بر دارد از حضرت خدا تعالی بجهت او چشمه ماء بخواند ایم در آن حالت
مهر جبرئیل در رسید و گفت یا محمد روان می شود ما از ازل در حق این مرد
حکم کرده ایم که در شکم ما دنیا باشد و چون در دنیا پیدا گردد نابینا بود
و چون بمیرد بگردد مثل نابینا رود چون قیامت قائم شود در وصات
نابینا حاضر گردانند در خواندن نامه اعمال که خواند نابینا خواند
و بیل صراط بگذرد نابینا بگذرد و چون در بهشت یابی نهاد با بکرم
خویش در آن وقت چشم دهم در اقل بار که چشم بگشاید دیدار را
الکون ای محمد او را به بر سر این شکر ایضا اختیار کنی در دنیا نابینا باشد
و اگر اختیار در دنیا هم نکنی چشم بدهم افوداد دیدار ما بعد از دیری بیند
چون پیغمبر از جبرئیل این شنید آن مرد نابینا را بر سیدان یار بر فور گفت
یار رسول الله نخواهم که از بهر چشمه ماء من دعا کنید که حیات دنیا چند روز

بماند

پیش نباشد و سعادت دولت دیدار کجا یابند که در شرف دیدار او مشرف گشام
دیکر زنی صاحب جمال بود تا روزی در آرزوی دیدار حق سبحانه تعالی
چندان بگریست که هر دو چشم نابینا شد قریبان او با وی نصیحت میکردند
که زنی صاحب جمال بودی ترا چه چیز گریانید که هر دو چشم بیاد دادی
گفت بر دیدگان من فرا قیامت از دو حال خالی نخواهد بود یا خواه دید
دیدار حق سبحانه تعالی یا نخواهم دید اگر نخواهم دید زیج دولت ابد که
من از بهر دیدار باقی چشمه ماء خود را در دنیا باخته ام و اگر نخواهم دید
میس چشمی که از دیدار حق تعالی محروم ماندم هم در دنیا رفته است
البته عین مت این نیکوختان که جان و تن خود را در راه رضاء مولی درخته اند
و رضاء تو حاصل کرده اند که من بیچاره را با جمیع مومنان بنور خویش
منور گردانی بمنز و فضل و کمال گزیده **باب چهارم در فضیلت مهتر**
موسی علیه السلام که در کوه طور سینا بوعده خدا تعالی رفته بود حکم
دعوت فرعون بر رفت و فرامیدن ایشان از دار الفنا از دار البقا تا
آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بکوه طور سینا برآمد فرغان رسید
الکون فی الحال ثناء ما بگو مهتر موسی علیه السلام خدا تعالی را بر هر مار صد
نام ثناء گفت و بعد آن دم در کشید و در خاطر او گذشت زیج صافی دهن من

که در خط خدای را بجهار صد نام ثناء گفتیم این قدر در خاطر خطیر نیکو کند
فرمان آمد ای موسی بسای باز گرد زیر کوه طور بسینا درائی که اندیشه
خاطر تو بعلم قدیم خود دانسته ام مهر موسی باز گشت و فرود کوه غایب
در آن در اطر چون پیشتر شد صحرای بدید با مسافت جوی بدید که
در روی روان شده بر سر جوی درختی سایه دار خور بدید در خاطر گذشت
زمانی زیر این درخت قدم زدیم چون فرود آن درخت رسید جانوری
در شاخ آن درخت نشسته است و یک پای اولنگ بر یک پای از درخت
او بر آن خدای را ذکر میگوید مهر موسی در ثناء گفتن آن جانور گوش
نهاد نه نشید که در ساعتی خدای را بجهار صد نام ثناء خواند مهر موسی
در فکر ماند و با خود گفت ای موسی تو خدای را بجهار صد نام ثناء
گفتی و در دل گذرانیدی ز هر دوستی خاطر من که حق بیگساعت
بجهار صد نام ثناء گفتیم اما ای موسی تماشا جانوری بکن که ساعتی
خدای را بجهار صد نام ثناء بخواند آنگاه موسی مناجات بکرد و گفت الهی
این جانور را با من سخن در آرتا من ازین چیزی برسم فرمان آمد ای
موسی تا آن زمان که این جانور را فریده شده است جز ذکر را بر غیر کی هم سخن
نشده است اما دعاء تو مستجاب کردم به پرس هر چه می پرس مهر موسی گفت

ای کرمه

ای برنده خدا بتهای فرموده است تا تو با من سخن در آرتا من ازین چیزی برسم
جواب آن بگوی جانور را آغاز کرد التام علیکم ای پیغمبر خدای آنچه مقصود
پرسیدن داری بگو مهر موسی گفت ای جانور چند سال هست که درین
درختی هستی گفت ای پیغمبر خدای مدت چهار هزار سال برآمده است
و خدای رزق من ذکر حق تعالی است مهر موسی گفت درین مدت چه بار بار سال
چیزی از روی در خاطر داری یا نه گفت ای موسی چهار هزار سال برآمده است
هیچ آرزوی نداشتن امروز چهار هزار سال برآمده است که کاهی دل من
برین نمیشد که این نوک خود را در آب ترکم موسی گفت زیر این درخت تو
جوی آب است چراغی خوردی چون از زبان مهر موسی نام جوی شنیده
جانور فرود زمین نظر دیدن گرفت آنگاه سوگند عرض کرد گفت ای موسی
بعظمی آن خدای که بخراود دیگر خدای نیست درین مدت چهار هزار سال
چنان در ذکر حق مشغول بودم که هیچ ندانستم بودم که فرود من جوی آب است
یا نه و برایت دوم جانور را آغاز کرد ای پیغمبر خدای اگر چه فرود من ازین رود
اما این اندیشه کردم نباید که درین خوردن آب تقدیر من رسد جان من در آن دم
قبض شود از ذکر حق محروم مانم چون موسی از آن جانور این سخن شنید زبان
خود به ثناء خداوند تعالی کشاد و می گفت که از ذکر بندگان هفت آسمان
وزمین مستغنی و هستی ترا هیچ اختیار نه چون مهر موسی

بشرقی معراج مشرف گشت بغیر واسطه نشیند و دیدارگاه فرمان بشد
تو باز میگردی باید که فرعون را بسوی مادت دعوت کنی چون مهر موسی باز
بحکم فرمان بر فرعون رفت و گفت چندان پروردگار بیکانه باش و در
نظر عبرت به من بینی که آسمان پرستون که داشت و ستارگان بر وی
که پیدا گردانیدای فرعون نغمه ها بر پروردگار میخوردی چند دل سپاه دار
الکون ای فرعون ایمان آر فرعون گفت ای موسی اگر خدای تو ملک آسمان
من ملک دنیا دارم هر چه بقدرت خود بفرمایم خود فرمایم آن شود
مهر موسی گفت ای پیچاره تو عاجز هستی کی توانی که بقدرت خود
کاری کنی گفت ای موسی رود نیل خشک شده است اگر بگویم فرمان من
روان گردد تا قدرت من ترا معلوم گردد که چگونه دنیا داری مهر موسی
از گفتار او عجب نمود و گفت شایان خدای اوست جز وی کیس نبود و باشد
اما ای فرعون مرا از تو عجبی آید که رود نیل خشک شده است بگفته تو چگونه
روان گردد و گفت ای موسی امروز باز گرد تا من و راهریکی را ندا کنم تا
اظهار خدای بداند چون مهر موسی علیه السلام این کلام از وی شنید
باز گشت بعد از آن شب در جهنم پیداشد فرعون در حجره بست و مستقبل
قبله شد و زنجیر در دست و پای کرد و زیر پای بالا کرده و دیدارگاه خدای

بی نظیر

می نالید و میگفت ای من عیب بسیار دارم بدرگاه بادشاه بی عیب اهل
یارب یک عیب این دارم که تمام بالا من یک نیم کز است و نزدیکی بر دم چون
مسک دارم و عیب دیگر آنکه چیز هفتم هر یک عیب که در ذرات او بودی گفت
ای ملک عقیق که باقی است در پاخته ام و ملک فانی دنیا خدیده ام اکنون آرزوی
موسی و خلقت که بر سر رود نیل حاضر خواهند شد شرمندگی نکنی و رود نیل را
فرمان من روان گردانی ندا عالم عیب شنید که باز کرد از حجره بیرون شود
رود نیل را بر فرمان تو روان گردیم فرعون شادان از حجره بیرون آمد و باز
عام داد بعد ساعتی با خلقت رخ بسوی رود نیل بگرد مهر موسی نیز حاضر آمد
فرعون آغاز کرد ای موسی اکنون قدرت مرا تماشا می کنی که رود نیل
خشک شده چگونه فرمان روان گردد این بگفت و رخ رود نیل بگرد
رود نیل را چگونه روان سازم و فرعون است را بیشتر کرد و هر جا که
با جای که اشارت کردی رود نیل همان جانب روان گشتی خلقت در عجب ماندند
بعضی که معتقد او بودند میگفتند اگر فرعون خدای نباشد در پاخش
چگونه روان گردد و مهر موسی دست بر مناجات فرستاد و گفت ای
مرا بر فرعون فرستادی و هر چه او گفت محمول شود کرده بودی بنده تو می باشد
مهر جبرئیل در رسید و گفت ای موسی فرمان می تو که هر که درگاه پال از جبرئیل طلبید

ما ضایع نکنم او تمام شد در کردن غله و ذخیره در دست و میگفت که الهی
رومی مرا از خلق و موسی شرمندگی نکنی چون وفای آورده اند روان کردیم
تو خاطر جمع دار که او را هم درین رود نیل غرق خواهم کرد چنانکه خدم
غرق شدند و چون مشهور شد که خدا بقیه ابداء مهربانتر موسی
ما کبیم هم مهربانتر موسی چون دعا کرد و چون غرق شد تا روزی مهربانتر موسی
در صحرائی که در مملکت لوط در رسید و گفت قبض کنیم موسی گفت در
راه دهن چگونه توانی که در آبی که در کوه طور سینا بدین دهن
یا برورد کار هم سخن شده ام گفت اگر بگوئی در راه چشم در آیم
گفت چگونه توانی که بدین چشم در کوه طور سینا نور بجای دیدم
گفت اگر بگوئی در راه قدم در آیم گفت بدین قدم بوعده خدا که
در کوه طور برآمده ام هر یک عضوی را مملکت لوط بگفتی مهربانتر
موسی علیه السلام جواب کردی که عزرائیل بحضرت حق تعالی رفت
و عرض داشت که الهی پیغمبر تو چنین جواب میکند مهربانتر موسی بخواط بکرد
وقت آن رسید که جان می باید در درخت خانه بکرد بکرد که در خانه در آمد نظر مآذ
روی موسی افتاد و گفت ای جگر کوشه چیست که امروز روی تو زرد گشته
می بینم مهربانتر موسی گفت ای مآذ الوداع الوداع که مرا سفر قیامت پیش آمده است
چون

چون مآذ از مهربانتر موسی شنید در گریه شد دختر مهربانتر شیخ هم مهربانتر موسی علیه السلام
بر خوشی برسد که گریه حبس گفت شوم تر از سفر قیامت پیش آمده است چون اتباع
ایشان این سخن شنیدند او هم در گریه شد فرزندان مهربانتر موسی چون مآذ را در گریه دیدند
فرزندان نیز در گریه شدند و گریه کودکان همسایگان شنیدند هر چه جمع شدند
میگریستند که پیغمبر ما از میان ما میرود و دختر مهربانتر شیخ را طاقت نمآید
بر مهربانتر موسی آغاز کرد توازد از خانه بدار بقیه امیر وی فرزندان را بر که گذاری
در دل مبارک ایشان از جهت فرزندان تنگ گشت و خان رسید ای موسی
عصا که بر دست داری سنگ در صحن خانه افتاده است بروی بزن مهربانتر موسی
عصای بر سنگ زد سنگ از میان دو باره شد سنگ دیگر پیدا شد و خان شد برین
نیز عصای بزن بحکم خان بر آن سنگ هم عصای بزد آن سنگ دو باره شد
کم از آن سنگ بیرون آمد بر کرد دهن گرفته پیدا شد در خان شانه حق تعالی شد
و میگفت حمد خدا را که این کم را در سه تاریکی میداشت و رزق می رساند
و خان شد ای موسی که کم را در سه تاریکی ضایع نگذاشتیم و رزق می رسانیم
کی باشد که بنده زاده گان خود را ضایع کنیم چون دختر مهربانتر شیخ این بدید
خاطر تنگ شد موسی اهل بیت خود را و داغ کرد رخ بیابان گرفت می بیند
که در صحرائی دو کس تربت میخوانند نزدیکتر شدند و رسید این تربت که می
که مرده در میان نمی نماید ایشان گفتند که این تربت که است که خداوند خود را

دوست می دارد مهر موسی گفت زه ندره نیکو بخت که او را پادشاه هزده
 هزار عالم دوست می دارد و برایشان مهر موسی آغاز کرد اگر رخصت دهید
 من از مهر عظیم زمانی درین تربیت تعظیم ایشان رخصت کرد مهر موسی
 در میان تربیت در آمد و غلطید همان ساعت عزرا شیل را فرمان شد شبی
 از حضرت فایز دست مهر موسی بده در حال مهر عزرا شیل در رسید شبی
 بر دست موسی بداد هم درین صفت غلطید بود شبی از دست عزرا شیل
 بست و بوی گردان گرفت همان وقت جان بخت سلیم کرد و الحال تربیت
 کرد آه و قهر کاویان دو نفر که بودند یکی حیران بود دوم میکائیل بود **تربت**
 شبی را بوی کرد موسی جان بداد باز کو این شبستان کیست
الحج عرجت سال از پیغمبران مهر موسی صلوات الله علیه سلام فرستاده
 با جمیع مومنان خوشنودی و رضاء و خرد حاصل کردانی و چون مراجعات
 دنیا را دید و روح راحت کنم خویش را پیش کردانی بمنز و فضل و آله اعلم
تاریخ در فضیلت مهر سلیمان پیغمبر علیه السلام و ملائیم ان
 تا آورده اند که افکندترین مملکت چگونه از دست او رفته بود و سبب
 چه بود چگونه بدو رسانید تا آورده اند روزی مهر سلیمان سواری فرمود
 و خشت ایشان در هوا باد گرفته میرفت تا نزدیک مهر دختران چند بازی داشت
 می کردند چون آن یکی رسید این تخت کیست گفت این تخت مهر سلیمان است

از میان

در میان یک دختر ماهی گیری بود روی جانب دختران بگرد و گفت چه بیکر باشد
 که شوهر من همان سلیمان بود دختران آغاز کردند تو دختر ماهی گیری بر انداز حال
 خود سخن نمیکوی چندان ملامت بوی کردند آن دختر ماهی گیری بشنید شد و کرد
 خود فرد کرد ما ندر برایشان گفت بدین گفت مرا ملامت بر کند آنچه آدمی زاد
 میکوبد و میکند در حکم خدا بیتی رفتی من چکنم اگر از من چیزی بگو باند
 و وجه شما باز اکنون در حق ما میکوبند آن شما میکوبند **الف** من چون تخت
 مهر سلیمان علیه السلام در شهری رسید دید نزدیک آن شهر مردی نشست
 واره هیزم بر سر کرده افتاد و حیران می آید بیشتر شد پرسیدی پیرو نام و درای
 گفت نام من سلیمان است در خاطر مهر سلیمان گذشت که بسمان آمد یکی سلیمان
 منم و یکی سلیمان این است تمام ملک سلیمان گذشت دنیا بمن داده است
 و این بوقت پیری هم از هیزم کشی خلاص نمیرم یا بد چون در خاطر این بگذشت
 دلت خرد بالا کرد و تاج از سر فرو آورد یکی لعل جدا کرد و برد دلت پیر داد
 و گفت ای پیر باقی عمر تو و فرزندان ترا پسند است باید که دیگر هیزم کشی
 نکنی لعل را بر کف دلت نهاد و شادان زنی بجانب خانه خود بگرد هر زمان
 نظر لعل بگردی و با خود بگویی زهی قادر خدا بیتی که هر کاله سنگ را چه بر روی داد است

که قیمت او هزاران بیش باشد نگاه غلیواری از موافق در کف دست
 او بگردانست که این بر کاله کوشش است از بالا چنان افتاده که از دست
 او لعل را برد و این مرد صبر آن ماند و با خود گفت لعل از دست رفت
 امروز از بهر فرزندان چه خواهم کرد باز اندیش کرد که همان شتواریه
 که از سر بتاب کرده بودم بیارم تا قوت فرزندان حاصل شود چون
 بمقام شتواریه برفت از آن مقام بیعت واره غیری برده بود از
 شرمندگی شب در خانه نیامده هم در بیابان بماند چون روز شد
 باز چندان هیزم مشغول شد سخت هیزم سلیمان در هوا بود که
 نظر روی افتاد و گفت چه حاصل که فرزندانم داده است من این لعل را
 داده ام از بهر آنکه بعد از این هیزم کشته نمایی که ترا لعل فرزندان پسندد
 نزدیکی شده پسیم چه حیرت باز هیزم کشته شدی چون هیزم سلیمان این گفت
 او آغاز کرد ای پیغمبر خدای لعل که داده بودی از کف دست من غلیواری
 می برد از شرمندگی فرزندان در خانه ز قیمت و چون پشته واره طلک کردم
 از آن یافتم دیگری برده بود چکنم هیزم بخشیم چون این معنی هیزم سلیمان
 از شنیدن تاج از سربار خود فرود آورد و لعل دیگر جدا کرد بر دست او بلاد این

لعل را

لعل را کف دست محکم گرفت و سوگی خانه روان شد در اثناء راه جوی آب بود
 خوارت تا بگذرد بای او بلغزید و غوطه خورد از هیبت جان مرشد را که در بهر از حیل
 از آب بیرون آمد زمانی بگذشت غم فرزندان در کار شد بخود گفت اگر لعل از دست
 رفت بروم پشته واره هیزم بدست آورم که دوم روز شد و حال اطفال شتواریه
 چون بجل شتواریه رسید آن پشته واره دیگری برده بود خاطر خراب در چندان
 هیزم مشغول شد هیزم سلیمان در آن مقام از پیش پیداشد نظر هیزم سلیمان
 در روی افتاد گفت حالت چیست که هیزم بر سر کرده میروی گفت ای پیغمبر خدای
 من در گذشتن آن بگویم که بای کالغزید از خوف جان مرشد را که دوم و امروز
 دوم روز باشد منی دامن حال فرزندان من چه باشد هیزم سلیمان علیه السلام را
 شفقت آمد تاج از سرفرو فرود آورد و لعل آن مرد را داد آن مرد دستار را
 از سرفرو داد و آن لعل محکم دست روان شد چون در راه رفت مردی اسپ
 سوار شد دستار از او بستد و غایت شد بیزاری کنان نزدیکی سلیمان آمد
 و گفت ای پیغمبر خدای راه زنی کار من کردید آنچه خدا تعالی میداشت می بودم
 چون تو واسطه شدی که مرا از فقر رهایی چون خوارت خود نمود از خوارت تو نداد
 هیزم سلیمان گفت چه کنم از بهرمت خود تقصیر نکردم چون خداوند تعالی اندر
 سلیمان کردی ده آن مرد از پیش هیزم سلیمان باز نشست در کار هیزم مشغول شد

قصه آن مرد در حکایت تمام خواهد شد چون مهر سلیمان را
حاجب غفل کند انگشترش از دست کشد و بر تخت خود نهاده بغل مشغول
دیوی بخت بود وقت یافت بر دیوان دیگر گفت چند خدمت مخلوق کنم
از آنکه این انگشترش برین خواهد بود کار خدمت باید کرد انگشترش بست
و در برید نزدیک دریا بزنای که در جوی رفت تاج و تخت و هر چه در آن بود
کوئی هیچ نبود و تنها ماند تا سه روز که رسد بود و بعد سیوم روز قصد زد و
بگرده در کنار دریا رفت ماهیگیری پسند بر کرده نزدیک او شد و گفت مرا کاری
فرمائی و مرده بده ماهیگیری گفت یک ماهی بود هم پسند در خانه برسانی فی الحال
بر گرفت و در خانه او رسانید یک ماهی یافت همچین هر روز پسند در خانه می برد
می رساند چون طری برین بگذشت مزاج مهر سلیمان نیکو داشتند یک روز
ماهیگیری بر زن خود گفت می بینی این مرد بغایت با دیانت است اگر بگویم
و دختر خودت تسلیم بکنیم زن گفت در جهان کی نیست که مزد و درامد
مرد گفت نظر در مزدوری کن نظر در امانت او بکن مادام که بر امانت خلاف
در از او نبندی و ام و نظر در حال و خلق او کن که پسندیده دارد بهتر از این
که خواهد بود که او را فرج داد از زن هم برین اتفاق افتاده دختر تسلیم
مهر سلیمان کردند و دخترکان که با او بازی میکردند ایشان شنیدند

که دختر

که دختر ماهیگیری را بر مزدوری میدهند که سلیمان نام دارد هر جمعه می شنید
و میگفتند که دختر ماهیگیری را بر مزدوری میدهند که سلیمان نام دارد هر جمعه می شنید
و میگفتند که ای دختر ماهیگیری یاد داری که ماهیگیر روز بازی میکرد ایم ناکاه
تخت بران بدیدیم و از یکی پرسیدیم که این تخت کجاست گفت اند مهر سلیمان علیه السلام
هم در آن وقت تو گفتی که چنین باشد که این سلیمان شوهر من شود باری هم
نام یافتی باز این دختر که برایشان آغاز کرد آنچه حکم خداوند من بوده و در حق من
رفته است همان خواهد شد **قصه** بعد کار خیر آن مرد و ماهی مهر سلیمان را
دادن گرفت تا روزی دوطبقه بردست مهر سلیمان بداد مهر سلیمان بر عورت
خود بداد که این را بر او بکار دهم که او بپاره کرد از شکم ماهی انگشترش بیرون آمد
آن دختر ماهیگیر بردست مهر سلیمان بداد در زمان شناخت و در انگشت
خود بگرد همان زمان تخت و تاج و دیوان و پیرایان با سپاه زرین که
حق تعالی او را داده بود جمع آمدند ماهیگیر باز آن خود و در حیرت آمدند
آنکه زن برسد ای شوهر درین حکمت چیست که فی الحال دولت برین برسد
بلکو تو کیستی گفت من پیغمبر خدای هستم و نام من سلیمان است چندگاه باشد
که انگشترش بملکت روم بر دریا انداخته بود امروز با حق تعالی از دست
تو روزی بگرد زن گفت یا پیغمبر خدای حکمت این واقعه چیست که چندگاه

ملک از تو رسته بودند من بگویم حکمت از چه بود روزی سلیمان درین راه
میگذشت با دخترکان بازی میکردم برسدیم این تخت کیست یکی گفت
این تخت مهر سلیمان است من با دخترکان گفتم چه بکنید اگر خدا
شوهر من کردند بجز دانکه این سخن از زبان بیرون آمد دخترکان ملا
آغاز کردند من شکفته دل دانه ام از جدت شکستگی دل من چندگاه
شما مملکت شدید چون مرا بخدمت شماست فرمودند اندیدید و آن حکم نفاذ رسید
باز مملکت روزی شد انگاه این دخترکان را طلعه فرموده ام بلفتم به پیشداغ
از خدای خواسته بودیم چون به قصور رسیدیم نزدیکی شما دشوار نمود بعد از
مهر سلیمان روان شد نزول در همین گشت شد در خاطر بگذشت از حال ایشان
خوش دریا بکم که چگونه است یکی را گفت مردی هم نام من است او را بگو که مهر
سلیمان میخواهد چون آنکس بدو رسید او را کرد آن مرد بیرون آمد و گفت خدمت
من بر مهر سلیمان برسان بگو که من آوده شدم نمی توانم که بیایم مهر سلیمان را
ببخش خود فرمود که او را بیاورد همچنان کردند آن مرد جامه های قیمتی در بر کرد
و خدمت نیز بیاورد نظر بر صورت او افتاد گفت بگو اسباب دنیا از کجا
یافتی گفت ای پیغمبر خدای چون تو از سر وقت من بگذشتی من از عجز خود
با حضرت معبود ناایدم و گفتم الهی تو داناتری بجهیزه خواست پیغمبر برین بود

که مرا از فقر بریانی تا تو ندیدی هیچکس ندید باز بمن برسان این قدر بگفتم در وقت
سوار شدم و در آستانه غلیو ازی نظر کردم هر سه لعل که شما عطا کرده بودید موجود یافتم
و حمد خدای گویان در تصرف آوردم پس مؤمن را باید که دل بهم حال بگذشت
پاک او بر غیری نه بند تا هو کار و دینی و دنیا می ساخت کرد دین چون دل
بر خلق بندی خسته کردی و کور حقیت بندی رسته کردی الهی بجز من و هدایت
خود کار من بچاره و جمیع مسلمانان و دینی و دنیا می بفضل عیم و احسان
قدیم بر آورده کردانی بمنزله کمال و کرم باب ششم در غایت مهر عیسی
صلوات الله علیه سلام و معجزه ایشان ملازم آن نا آورند که معجزه و مهر
عیسی پیغمبر صلوات الله علیه سلام این چهار صد سال مرده بدعا و ایشان
زنده شدی و سوای که برایشان بگردی چو اشدی التماس مرده کار از خاطر
این بود که ای پیغمبر خدای دعا کن تا زنده شوم که حیات دنیا نمی یابد بار دیگر
جان بدیم و کرات موت جشدی نشویم هم در آن ساعت مهر عیسی دعا کرد
چنانچه زنده بود همچنان شدی چون کافران دیدند و میگفتند عیسی بر خدای است
خاک در ران ایشان که چنین چیز را برانگیختند چون مهر عیسی سلام
از ایشان این شنیدند تر خانه و شهر گرفت و در میان بود روزی گذر در صحن
افتاده هفت شبان روز باران باریدن گرفت هر چند که مهر عیسی بختی

در هیچ محلی پناه در نظر نمی یافت مدرین میان شغالی از آسیانه
خود سر کشید و نظم بر عیبه بر آن افتاد در چشم مبارک بکس کرد و سوزی
آسمان دید گفت ترا شغالی را پناه خانه میدهم پس نرم را در باد و باران
پناه نمی دهم باز اندیشه کرد گفت ای عیبه شکر در حضرت تو و الجلال که در چه
میرسد از پروردگار میرسد گفت ای عیبه شکر در حضرت تاکه در زبان را ندی
تا فردا قیامت هفتاد حور عین بدهم و دنبال هر حور عین هفتاد هزار
دیگر خدمت کند فاما ای عیبه مشقت دنیا چند روز هست که بر تو بگذرد و در
عقبه با نعمت ابدی بری الفصل روزی در کوستان میکشدشت دید مردی
نزدیک کور نشسته است مهر عیبه پرسید چه حال است و درین خاکدان از آن
تو کیست گفت ای پیغمبر خدای درین خاکدان زن من مرد است مدتی سی سال
می شود که میان من و این زن عهد بود اگر پیش تو بمیری مجاور می تو کنم حکم
خداوند تعالی در رسیدن زن و وفات امروز سی سال است که وفاتش می رسد
بسرحد از گفتار او مهر عیبه شفق آمد گفت اگر درین ساعت زن تو
زنده بیرون آید چکنی گفت ای پیغمبر خدای آنچه باقی عمر من است نمی
عمر با او میدهم عیبه در حق او رحم آمد در دست بدعا برد و گفت ای الله این بنده
نیمی عمر خود بر زن خود میبخشد تو کنم خود زنده گردان فی الحال دعاء

اللهم

مهر عیبه مستجاب شد تربت او بکافیت همچون ماه بیرون آمد و میان
ایشان ملاقات شد انگاه مهر عیبه از سر وقت گذشته آن مرد را خواب آید
شاه زاده بشکار بیرون آمد بود بر ایشان رسید دید که مردی خفته است
و نزدیکی او زنی با جمال نشسته نظر بصورت جمال شاه زاده افتاد پرسید تویی
گفت من شاه زاده ام عورت در حال شیفه شد شاه زاده را نیز جمال
او عاشق گشت با اشاره جانب خود خواند شوهر را خفته بکشد و نزدیک
شاه زاده بر رفت او رسید این مرد کیست که خفته است گفت این دزد است را
از شهر بگریز آورده است شاه زاده گفت من فریفته جمال تو شدم مرا قبول کنی خانه
را گفت این خفته را اگر بکش من بتراضی هستم شاه زاده او را همان جایی
کداشت عورت برابر خود روان شد چون آن مرد از خواب بیدار شد دید که زن است
آه بر آورد این مسکین در حق او بیک کرد مگر که بزور برده است مهر عیبه بود
و من است در نظر آمد قدم پیشتر کرد و چون نزدیک رسید بانگ زد و شاه زاده
آواز شنید ایستاده شد گفت چرا زن مرا بری شاه زاده گفت ای دزد زن
تو از کجا شد زن آغاز کرد من پیش از آن نمی گفتم که این دزد است تا آنکه نگو
نخواه رفت شاه زاده کسان را فرمود این را بگیر و بیاورد همان کردند شاه زاده
بر پد خود رفت و آنچه حال گفت که امروز در شکار بودم عورتی را دزدی برد

بسته آوردم و حکم کنید پادشاه فرمود هر دو را بیاورید چون آوردند پادشاه
نظر مرد کرد گفت این عورت ترا چه باشد گفت این عورت زن من است رخ
بر عورت آورد گفت این مرد تو چه باشد گفت این مرد زرد است که بمکر
آورده است پادشاه گفت ای مرد تو میکویی زن من است و این حضور
تو میکوید که زرد است چون از زبان عورت شنید گفت سبحان الله این
چیزی شوهر انگاه گفت ای پادشاه هر چه میکویم شما میکوید کی استوار دارید
که در حق من همچین گواهی میداد و در حق این چه بدی کرده ام اما منصف
احوال من مهتر عیسی بن عمر خدای است صلوات الله علیه السلام پادشاه بوزیر گفت
چه باید کرد وزیر گفت ای پادشاه محل دم زدن نیست بمهر خدای را منصف میکند
و گواه میخواند گفت ای مرد مهتر عیسی را کی بیاری گفت فردا از من پیش پادشاه
بازگشت عورت گفت حیل را گمانیده است باز کی بیاورد پادشاه با وزیر گفت
چند کس بدو اید تا پیش کرده بیاورید همچنان کرده اند و آن مرد رفت در خاطر گذشت
که مهتر عیسی مقام معین ندارد کجا طلب کنم در اندیشه آمد نزد دیکر در خدمت سر
بزاز کرده در خواستد جمال جهان آرا بی بدید گفت ای مرد باز کرد که فرما
بر پادشاه خواهم آمد هم در خواست بود کسان پادشاه بیدار کردند و می گفتند
نیکو مردی که توفی برای آوردن مهتر عیسی آمده بیغم شده در خواب تنگی

ایشان

ایشان نزد دیکر پادشاه آوردند که حیل چیست در خواست رفتن بودی پادشاه فرمود
ای مرد مهتر عیسی کجاست که طلب رفتن بودی گفت ای پادشاه چون بازگشت
در خاطر من گذشت که مهتر عیسی در میان مقام معین ندارد کجا طلب رفتن
هم ازین اندیشه در خواستدم جمال مهتر عیسی دیدم که ترا فرمود که تو باز کرد که
من فردا نزد دیکر پادشاه خواهم آمد پادشاه جانب وزیر بدید گفت ای پادشاه
چرا با پس گذشتن دیر نخواهد شد چون فرما مهتر عیسی نباید این دروغ باشد
و هر چه پادشاه را خوش آمد بر وی کند **الفصل** آن روز گذشت روز دهم باز پادشاه
او را داد پسر را بخواند و گفت آن مرد را پیش من آرید تا سیاست کنم همدین بودند
که ناگاه نوکی از جانب صحرایید آمدند و رخ شهر گرفت می آمد وزیر گفت
ای پادشاه بنگر که مهتر عیسی می آید همچین چون ماه شش چهره ماه طالع شده
پادشاه از کرسی فرود آمد و پیش مهتر عیسی نشست با در ملاقات کرد و گفت
این مرد وزن میان خود چه می کند قصه ایشان چون است مرد میکوید
زن من است و زن میکوید او زدی آورده است بگفته او استوار میداشتم
خواستم که بکشم و گفت واقع حال من مهتر عیسی است بدین معنی توقف کردم
مهتر عیسی گفت مرد بیچاره راست میکوید هر دو را پیش آرند پادشاه گفت
هر دو بیاورند آمدند مهتر عیسی رخ با عورت آورد و گفت قصه خود را از من
و خطای که این مرد داده است باز بده آن عورت با شوخی گفت نیکو باشد

مستقبل قبله شد و بگفت ای که این مرد بمن داده بود باز این مرد دادم هنوز
این سخن نیکو نگفته بود که بر زمین افتاد و توده خاک شد پادشاه و شاهزاده
وزیر و جمعی که با او در حیرت ماندند این عورت در زمان خاک شد انگاه
پادشاه بر رسید ای پیغمبر خدای ما هیچ معلوم نشد که این مرد در حق
این عورت چه عطا کرده بود فرمودند که این مرد و عورت را و عده بود
که بعد من شوهر نکنی و بعد تو من زن دیگر نکنم قضا این زن نقل کرد
این مرد بدو عده خود مدت سی ساله و فاعه مد کرد و این روزی گذر من
افتاد دیدم بر سر تربت نشسته است پرسیدم چه حالت گفت چکنم
مدت سی سال باشد که فاعه مد بر می برم کفم اگر زن تو زنده شود
چکنی گفت نمی عمر خود با و دهم من دعا کردم حق تعالی مستجاب گردانید
و این زن زنده شد اکنون پیش شما عطا او با او باز داد چنانچه مرده بود
همچنان باز مرد پادشاه در حیرت ماند ای که عورت مهر عیسی پیغمبر علی السلام
و جمله صالحان درگاه باری تعالی من شکسته را با جمیع مؤمنان توفیق
صلواتی بخشنی بمن کمال گرامی **بار خدای** در فضیلت مهر عالم محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم **بار خدای** دین او چون امه تعالی پیغمبر را بشرف

پیغمبری

پیغمبری مشرف گردانید چگونه دوستان را هدایت میجو است اندر دشمنان را
از رد روی میکشند اول اسلام را با بکر صدیق عرض کرد پیغمبر گفت ای
ابوبکر خدایا بیکر این است و جمله دنیا و دیگر باطل اند و حق تعالی دین خویش
بمن برست بخدای باز کرد و کلمه بگو ابوبکر کلمه تو حیدر بصدوق گفت و هر روز کار
پیغمبر بنظام عزت میکشند روزی ابوجبریل در دست عمر بگرفت میکشفت محمد عوی
پیغمبری میکند دین جد و پدر خراب میکند ای عمر ترا حدیثی سرخ بدهم
برو سر محمد یار عمر قبول کرد ابوجبریل گفت اگر راست است پیش تان سوگند خورد
مرد و در تان در آمدند جمله تان آواز بر آورد که لا اله الا الله محمد رسول الله چون
عمر از تان چنین شنید گفت ای ابوجبریل تان را بمعبودی بی برستم ایشان اقرار
بر سالت پیغمبر او میکند آن روز دور شد رفتند روز دیگر دست عمر بگرفت
در تان آمدند تان بگفتار در آمدند که مردی امین خدای را شما میکشند
میجو امید دارید موی او جدا نتوانید کرد چون دوم کرت چنین شنید در فکر شد
ابوجبریل گفت باید که آنچه شنیده بر طرفت مکنه نگوئی و روز دیگر شد عمر را در خانه
طلبید و شراب خوراند و گفت مرا غم محمد سخت گرفته است ویرا از میان ما بردار
عمر درستی سوگند خورد و تیغ کشید تا سر محمد نیامد این تیغ در نیام نکند و رخ
خویش گرفت قدری راه رفته بود که دو نفر دنبال او ساله دویدند توانستند گفتن

عمر گفت شما ایستاده شوید من بکبریم بقوت که داشت بدوید نتوانست
 عاجز شد و کوساله در سخن آمد ای عمر بگو فرق من عاجز شده سر محمد جدا کردن
 کی توانی چون از کوساله نیز شنید آهسته رفتی گرفت چون پیش رفت
 باد و نفر ملاقات شد سلام کردند بگفتند یا عمر ترا معلوم نیست که ما در ظاهر
 تو در دین محمد در آمدند گفت چگونه دانید و گفتند از صحبت معلوم کردن
 مرغی را که بکش گشته تو نخواهی خورد و نزد دیگر خان آمد تیغ برداشت مرغ را
 زد بر خواهر گفت زود باش این را بریان کن خواهر گفت من مرغ مردار را
 دست نمی خورم و در دین خدای حرام است و از آن خورد مگر مردار خواران ما ذر
 چون این سخن شنید انگشت در دهان گرفت که چنین مگو که معلوم خواهد شد حضرت
 گفت دم در کشن بوی مشک بر زبان نماند چون از خواهر شنید تیغ بر خواهر کرد
 پشت بر خواهر آمد آن ضعیف گفت ای عمر ترا چه گویم تو شکرت شیطانی
 و من کینتر که محام بدگاه باری تعالی صبر کرده ام تا حق تعالی بر تو چهره بدارد
 عمر بخیا لات شرار در خواهر رفت بعد زانی دختر را که گرفت بیاد از کلام آخر است
 چیزی بخوانیم مرد و قرآن خواندن گرفت عمر از پهلوش بر خاست رفت بر خواهر کرد
 ای خواهر بخوان که از شنیدن این کلام قفل خاطر من باز شد در دلم من بطلب

عکس از کتاب

محمد شد است رس بیارید مرا بر بنید و سوی محمد کشا که کنان برید و گفت
 ای برادر حاجت نیست زیرا که محمد بغایت با حلیم است عمر گفت بطریق که دانی
 برابر خود بر محمد به بر خواهر دست گرفته بجای محمد روان شد ایشان در راه بودند
 که مرتبه جبرئیل بخد مت رسول آمد و گفت روزی برای عمر دعای میگردی که خداوند عز و
 ج در دین مسلمان می آرهم در آن ساعت احاطت تو قبول کرده ام این زمان
 بیرون شو که عمر در دین تویی اگر پیغمبر بیرون شد و با استقبال عمر آمد چون نظر
 عمر بر پیغمبر افتاد بر زمین غلطان شد و در زیر بار کوبیده داد و گفت ای
 بر کزیدو حضرت رحمان پیش ازین نزدیک من همچون تو دشمن غیری نبود
 این زمان همچون تو دوست غیری نباشد یا پیغمبر کلمه بگو تا در دین بیارم تو در ایم
 پیغمبر گفته لا اله الا محمد رسول الله ابو جهل و ظلمت در کعبه ایستاده بودند که عمر کرد
 محمد فراموش کرد عمر گفت ای محمد بیای بجای سربار تو سر ما و دشمنان بیارم
 که پیغمبر را برابر خود ببرد و تیغ بر کشید و جمله بگرد بعضی کس برای تبحر انگشت
 و بعضی در حریمت شدند عمر یا رسول الله علیه و سلم درون کعبه در آمدند عمر گفت
 ای بتان این کس است که در عهد دولت او شما نگو سار کردید هنوز نیکو نگفته بود
 که جمله بتان نگو سار شدند و بر زمین افتادند چون ابو جهل دید که عمر در دین محمد
 در آمد زرد رو شده اند و زنده زیادت گشت بر باد شاه عرب کسان روان کرد

تا بیا شد که محمد دعوی پیغمبری میکند لشکر عرب ساخته شد و بادشاه عرب
دو تنه در آنجا بود هر دو استقبال کرد و درون شهر فرود آورد و کیفیت
مشهور بود که بادشاه عرب یک تن پیغمبر آمد که بادشاه چنان
فرمود که برو محمد یار خدیجه گفت ای پیغمبر خدای دشمنان قصد کشن
کو اندر چه خواهی که پیغمبر فرمود ای خدیجه در خاطر تعلق میکند که حافظ
محمد پروردگار است آنچه رضا او است همان خواهد هدیرین بودند هیچ
گفت محمد تو پی پیغمبر گفت ای منم گفت بیای ترا بادشاه عرب میطلبند
رسول الله السلام و ابو بکر فرامست اند خدیجه دید که پیغمبر میرود سوی
آسمان بدید گفت ای پیغمبر ترا به تو سپردم ابو جهل بر بادشاه و سران
قبیله گفتند چون محمد بیاید که از جای نه جنبید و هر چه بگوید در و تجارت کنید
کنید چون پیغمبر روان شد که نوری از چنین مبارک طالع شد که وقتی
در چشم ندیده بودند بادشاه عرب گفت ای مردمان بنگر هیچ وقتی چنین
روشنائی ندیده ام از غیب آوازی شنید که محمد مارخ بتو کرده است چون
نوا شنید یکدیگر گفتند که محمدی آید محمدین بودند که چنانچه ماه شنبه
طالع شد که را قدرت نماند که شش هفته بماند هر چه ایستاده شدند بادشاه

از کس

از کس جدا شد میگفت ازین چنین روی پاک دعوی دروغ نیاید دست مبارک
بگرفت و بر کس نشاند ابو جهل چون این چنین بدید اندوه میکرد که
مطلوب من نشد طاقت نماند بر بادشاه اعاز کرد تو از بهران آمده که محمد را
برنی بادشاه عرب رخ بر پیغمبر بر آورد و گفت تو میگوئی پیغمبر آخر الزمان منم
پیغمبر فرمود ای منم حق تعالی مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده است بادشاه گفت
پیش ازین بهتر ابراهیم چه بود که هفتاد فرسنگ آتش کنانید نزد دست
و پای بر بخیر بگرد و در میان آتش آکنند آتش بستان گفت وکیل تارویی سوخته نشد
بعده چند گاه موسی دعوی بکرد و معجزه او این بود هر چه بر عصا فرمودی همان بگردی
اگر حاجت یار باشد بر سنگ زدی آب جاری شدی اگر دشمنان قصد بگردی
مار شدی و بدعای او فرعون را غرق کنانید بعد عیسی علیه السلام شد و معجزه
او این بود که بدعای او مرده سیصد سال زنده شدی و درین وقت تو دعوی میکنی
معجزه خود بنمای پیغمبر گفت چه معجزه میطلبی بادشاه اعاز کرد اگر تو پیغمبر بگویی
تا وقت شام شود که آن چنان تاریکی بخشم ندیده باشم بعد چون بگویم دعا کن
تا تاریکی بنور بدل شود آنگاه بگو تا ماه بر آید و بپایم کعبه ایستاده شود و هفت بار
طواف کند و ثنای تو گوید آنگاه اشارت کن از میان دو پاره کرد یکپاره در میان در آید

و جانب دامن بیرون آید دوم باره در کتین در آید و جانب راستین میروند شود
انگاه هر دو یکی شوند چو ابوجهل شنید گفت ای بادشاه این چنین معجزه را
کی توانی بنماید ازین شادی در جامه تلخجیدند باز گفت این معجزه از نیم
تا شام طلبیده ام اما ای محمد در خاطر من چیزی گذشته است این زود بگو که
چیت پیغمبر سرفروزد کرد در زان نازل شد و گفت ای محمد وفای می شود که
بادشاه عرب دختری دارد و هر دو چشم دست و پا ندارد او را بر برگه آورده
میکوید اگر می پیغمبر خدای هست تا اندیشه من او را روشن خواهد شد و درست
جمله اعضای کرد و خواهر عالم روی سوی بادشاه عرب که دو گفت دختری داری
که دست و پای چشم ندارد گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد بپای خدا
هر عضوی که نقصان دارد از کم خود درست گردان و زان آمد دعا تو مستجاب گشت
بادشاه را بگو در و نفاق رود و قدرت معاينه کنی بادشاه روی خود و نفاق
آورد و گفت اول معجزه همین معلوم خواهد شد جمله سران قبیل رخ و نفاق
بدرگاه کردند و نفاق رسیدند چه بیند حق تعالی دست و پای دختر درست
گردانیده است از غایت شادی در جنبش آمده است و میگوید اگر بابای من
بیاید بگو خدای نیکو شده بیند هم درین وقت بادشاه در رسید دید و اعضای
آن دختر درست گشته است باز گشت نزد دیگر پیغمبر بیامد و گفت یا محمد هر چه گفته بود

بفضل

بفضل محمد بنی تعالی همان شد اول مجلس ابوجهل سیاه روی شد چون ابوبکر
معجزه بدید دست مبارک گرفت و جانب خاند روان شد ابوجهل گفت ای محمد حق تو
در زمین میروند و در معجزه ۶۰ دست سوی آسمان برآر تا معلوم شود پیغمبر از گفته
ابوجهل هیچ جوار ننگت در خانه آمدند نشسته پیدا شد ابوبکر نزدیک مهتر عالم بیامد و گفت
یا رسول الله دشمنان یکجا شده میگویند آنچه معجزه طلبیده ایم اگر نمودن نتواند هر چه
دارا خوش آید بکنیم ابوبکر و خدیجه در گریه شدند خواهر عالم گفت چرا میگریزید گفتند
ای پیغمبر خدای می پرستم که ذات مبارک را بدی رسد گفت ای ابوبکر قدری آبریار
که وضو سازم و نگاهبان محمد همان است که محمد را آورده است بی بی هدیه آراوند
پیغمبر وضو کرد و نگاه کرد و در سجده نهاد و در حضرت معبود و در معجزه شد
و بگفت الحمد لله دشمنان معجزه طلبیده اند ترا معلوم است اگر بنده خود را
میان دشمنان عزیز نکردانی که کردند در سجده بودند که جبرئیل از حضرت در رسید
و گفت ای پیغمبر سر مبارک بر دار پیغمبر برداشته دید مهر جبرئیل است و پیش
هفتاد هزار فرشته با اسلحه پوشیده ایستاده اند پیغمبر گفت ای جبرئیل این نیزه
باد و شاخ چیست و هفتاد هزار فرشته بهر چه آمده است مهر جبرئیل گفت یا رسول الله
مرا خوان شده است نیزه باد و شاخ بر آرا محمد بگو نمی دشمنان را در یک شاخ برآر کن
برگیر سوی مشرق برآر کن و نبی دشمنان را در دو شاخ برگیر سوی غرب برآر کن

دیگر تا هفتاد هزار فرشته برو و محمد را بگو اگر بادشاه عرب یا لشکر
زمین آمد است خدا بقیه از بهر تو لشکر آسمان فرستاده است هر چه
بگوئید همان کنید و دشمنان محو طلبیده اند و با علم قدیم خود در
دانشه ام و مرا نیا فریده بودیم که محو درونهایم که هر چه محمد بگوید
همان شود سید عالم عطاء کردم خدا بقیه بشنید شکر خدا را گفت و رخ
دشمنان کرد بی بی خدیجه برابر خواهر عالم تا آستانه در بیامده ایستاده
بشت مبارک می دید و زار زار میگریست که نمی دانم دشمنان بر پیغمبر چه
خواه کرد که از شکم خدیجه او از برآمد که هیچ نگران میباش که حافظ
و ناصر محمد خدا بقیه است اگر چه تنه او رفته است و بادشاه عرب
و سران قبایل اسیر او کردند جل صد عالم برایشان رفت ایشان
گفتند اند بگو تا جهان تا یکی کرد پیغمبر دعا کرد الهی و طایفه تاج جهان
تا یکی شود فرشته که بتاریکها دوزخ موکل است و بر او طایفه شد که
سر سوزن تاریکی را کن همان زمان جمله جهان تا یکی گشت خلقت
طاقت نیارده اند و گفتند ای محمد زود بگو تا جهان بار و شش بر آید
پیغمبر گفت ای بگو تا جهان منور شود همان ساعت جهان منور گشت
الکون بگو ماه سید کنی خواهر عالم دست بد عابر گفت ای برادر زنده ماه
خودان بده تا ماه بر آید همان زمان ماه سراز در یک آسمان بر آورد تا ماه
کعبه

کعبه ایستاده شد و هفت کعبه را طواف کرد و ثنا گفت باز گفتند بگو تا دوباره گردد
یکبار در کربلا در آید جانب دامن بیرون شود خواهر عالم بانگشت شهادت
جانب ماه اشارت فرمود دوباره شد یکبار باستین راست در اطراف جانب چپ
بیرون شد و یکبار در کربلا در اطراف جانب دامن بیرون شد باز هر دو باره
یکجا شد باز گفتند اند جانب مغرب فرود رود پیغمبر گفت الهی و طایفه بده در مغرب
فرود شود در زمان غروب شد باز بر اطراف جانب مشرق روان شد باز پیغمبر دست
بر علماء بر ملوک و بادشاهان آنچه میگوید که و از محمد میخواندند فی الحال بنمای
باز ماه دوباره شد یکبار جانب شمال گرفت و باره دیگر جنوب هر دو کرانه ها
آسمان گرفتند انگاه گفتند اند چنانچه قرص قدیم بود همچنان شود پیغمبر دعا کرد
چنانچه قرص قدیم بود همچنان شد بادشاه عرب را طاقت نماند گفت ای مردمان
الکون چند از دولت ایمان عروم کرده ایم ایستاده شد و با یکصد و چند نفر
بشرف ایمان مشرف گشت و خال در دهن ابو جهم افتاده میان خویش
میگفتند ز پیغمبر که محمد دارد بجان امه انرا که خواهد از اقلیم بیامرد و عطا
ایمان روزی که در اندوآن را خواهد گفتار او چنین **الفرق** پیغمبر فتح و نصرت
یزدانی باز گشت رخ خانه کرد بی بی خدیجه پیش در خانه ایستاده میدید
پیغمبر گفت ای خدیجه آنچه از خداوند خواستیم همان شد خدیجه گفت یا رسول الله

گاه تناء تو میگفت من این تمام می شنیدم اما در تشویش بودم همان زمان
آواز شکم من برآمد که اندوگین مباش که بفرست دهند محمد خدای است
مرا هیچ معلوم نشد این آواز از که کرد پیغمبر در حیرت شد این چنین است
خدیجه میگویی همان ساعت مهتر جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت زنان می شود
ای محمد ترا از خدیجه دختر می میدهم که او فراتر از قبالت شفیع زنان است تو باشد
چون دید که مازنادی از بهر تو نگران گشت هم در شکم مادر تکیه دل ماز کرد
چون پیغمبر از جبرئیل چنین مرده بشنید بغایت شادمان گشت که الله تعالی
مرا دختری خواهد داد که او شفیع زنان است من شود الهی بخت آن بنده که
در دین دنیا عزت کرده من بیچاره را با جمیع مؤمنان عزیز هر دو جهان گردان
بمنه و کمال کرم **هشتم** در نیکوی کردن در حق ماز و پذیر خوشنودی
ایشان و ملائمه ان تا آوردند حق تعالی میفرماید مرا برستید تا از عذاب نجات
یابید در حق ماز و پذیر نیکوی کنید تا بهشت رسید و عاق ماز و پذیر در بهشت
در نیاید زیرا که حق تعالی میفرماید لا یدخل الجنة عاق الوالدین از آن مرده
ماز و پذیر در بهشت در نیاید بخود بانه منها اگر کسی را ماز و پذیر ناخشنودی
ورده باشند تدریج بود باید که هر کاری که ناشایسته در زندگانی کرد
حق تعالی از ایشان ناخوش می شد از آن توبه بکنند تا به برکت توبه

خدا تعالی

خدا تعالی مرا بخشود که در اند و میفرماید حق ما نگاه می دارید که او بید کار شما
و حق ماز و پذیر پرورده شما بودند و هر چه که ایشان را در پنج دارد و وقت
جان دادن جان سختی بیرون آید و کوروی تنگ باشد جوانی از جهان فرامید
دفن کردند همان ساعت از کور او آوازی همچون سحر و خرافات که در مردان
که بیرون تربت حاضر بودند در حیرت شدند که چه معامله است که آواز فریاد کنند
بعد از آن معلوم شد که بر ماز سخن بود که هم چون سحر و خرافات میگویند از شوینیت
آن سخن در کور پیش آمد **نهم** جوانی بود او را اتفاق حج افتاد ماز در شری رضاء
نمیداد غیر گفته ماز روان شد در دزدان در آمدند جوان را گرفتند و با کینه را در
و راحله بپوشیدند دست و پای او از تن جدا کردند هم چون پاره کورشت که داشت اند
مؤذن بیت المقدس را خواندند که برخیز در بیابان برو از حال جوان دریاب
که حالت چگونه گشت است مؤذن چون بر سر وقت او رسید برسد ای جوان
حالت تو چیست گفت بی دوستی ماز چنین معامله پیش آمد ای بر که ماز
و پذیر را در بخش خواهد و دشمنان دلداد در دین آخرت است حالت چگونه کرد
و آن جوان خواست که مراد خانه ماز برساند تا دل ماز در دست آید چنانکه
از دست و پای شرمند ام باری آخرت مرا محروم نروم مؤذن جوان را برداشت

بشهر اورسانید پیش در خانه مازن نشاند خود باز گشت. آواز درون شنید که
 میگوید ندانم که در غربت با فرزندان من چه معامله کرده باشی که ناگفته من بیرون آید
 اکنون بمن رسان جوان در مازن بختانید مازن آغاز کرد گیت که در خانه
 میگوید بیرون آید در غربت نشسته است گفت ای غریب مکر بنان هله
 حاجت داری نان دهم گفت نان چگونه گیرم که دست ندانم گفت بیشتر بیا
 گفت چون بیایم که بای ندانم از سخن وی شفقت آید گفت ای غریب
 گفتار تو هم بگفتار پسر من می نماید دوباره چراغ آورد روی او دیدن گرفت
 و پسر را یاد آید که گریان ترک گشت که هم چون تو پسر می داشتم اما نمیدانم در غربت
 حال او چگونه خواهد بود پسر را صبر نمایند و فریاد بر آورد گفت ای مازن پسر
 تو منم چون سخن پسر شنید نوحه بر زد پیهوش گشت باز در هوش آمد روی بوی
 آسمان کرد و گفت ای خدا که دی اما از سعادت ایمان محروم نگینی تا بدانی
 که ناخشنودی مازن و پسر من در شوال است دیگر آوردند سید عالم محمد
 مصطفی صلی الله علیه و سلم در کورستان گشت میگوید ندانم کورناله آوازی
 در سمع مبارک رسید النار فوقی والنار تحتی والنار عن یمنی والنار عن
 شمالی رسول فرمود تا منادی دهند هر که را درین کورستان مرده است
 او بیرون آید جمله خلایق بیرون آید و بر سر کورناله عزیزان خویش را

السلامة لکنه

ایستاده شدند عورتی بری عصای بر دست گرفت بیاید بر سر آن کور ایستاده شد
 سید عالم بر سید درین خاکدان تر آگست گفت پسر من است ولیکن از ویزارم
 رسول فرمود صلی الله علیه و سلم چرا خشنود نکدی گفت هرگز خشنود نکدم که مرا
 سخت از زده است هر چند که می گفتند خشنود نمی شد رسول علیه السلام دست
 بدعا برد گفت ای عورت من این حجاب از میان بردار تا این عورت عذاب
 پسر محاینه کند غریحال از میان دور شد مازن کور فرزند بر آتش دید پسر در میان
 آن می سوزد چون احوال پسر چوین دید پیهوش گشت و می گفت یا بار خدایا
 من خشنود شدم عذاب از فرزند من دور کن بگفت دعاء مازن از عذاب
 امان یافت تا بدانی که دعاء مادر و پسر در حق فرزند چنین مستجاب دارد
 آورده است در عهد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جوانی در خیال مستی
 طبانچه بر روی مازن زد چشم از چشم خانه جدا شد مازن چشم را بست که
 پیش رسول آید و گفت پسر من مرا این حالت بگرد پسر در حال مستی قرار شد
 ساعتی بگذشت که بیدار هشیار گشت مرد مال گفتند چه کردی که در حال مستی
 چشم مازن بیرون کردی گفت بگذاشتم دست این کار بگردم کار دی گرفت و دست خود
 برید و جدا گردانید و خون چکان نزدیک رسول رسید نظر مازن بر دست بریده
 فرزند دید مازن افتاد و در چشم خود فراموش کرد و روان نزدیک پسر آمد

و گفت دست ترا که برید سپر او در پای ما ذرا افتاد و گفت چرا این دست
 بر تویی ادر کج و چشم بی نور گردانید ما ذرا گفت از بر شفقت آمد
 و کنار گرفت و بوسه داد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از حال ایشان
 در فکر نشد خبر تلخ را رسید و گفت ای سید عالم فرغانه می شود وقت
 شفقت بر هر دو دعا کردن از تو و کردم کردن از ما بغير آن ضعیف را
 نزدیک خواند و فرمود دیده بر جای خود بدار رسید عالم دست بر دعا برد
 در زمان اجابت افتاد و گفت سر راه دعا بکشید خطاهای بخشیدم بغير
 ای جوان دست بر جای بدار و به بند باز دعا کرد همان لحظه در سینه
 پس سر را باید که ماز و پند را خشنود کند اگر مؤمن در دنیا خدای بخشنود که
 از آتش نجات یابد هیچ عیب نبود زینهار از آزار ماز و پند بر هر کس کند
 و درین کوشید که دل ایشان از شما خشنود شود تا دعاء ایشان دستگیر
 دین و دنیا کرد **حکایت جوانی را از رفتن خانه کعبه** شد چون عزم
 سفر کرد ماز دست فرزند گرفت و روی سوی آسمان بگردد و گفت الهی فرزند
 خود را بتوی سپارم که بمن باز برسانی باز فرزند را وداع کرد و رخ بگفت
 کو رفت روی از قافله جدا مانده بود و دزدی قصد بکشتن کرد جوان بدرگاه
 خدا بقیع ناله گفت ای قریب از قریب آواز شنید بکشتن دزد متحیر گشت
 بهر و لالت

چهره راست نگاه کرد که نمی دید باز قصد کشتن کرد باز گفت آواز شنید لیکن
 هم چنین باز جمله کرد باز جوان بنالید و از حضرت رحمان شنید که ناکاه ۲ اجابت
 سواری شمشیر کشیده بر سر دزد در رسید تیغ چنان کمر کرد که سر از تن
 جدا کرد چون از وی پرسید تو کیست که دشمن مرا هلاک گردانیدی او جواب داد
 که چند سال شد تا خدا بقیع ناله داد و درین بیابان طاعت میکنم و این است
 و تیغ مرا خدا بقیع ناله داده است امروز دیدم که اسبی چند و در خود فکر کردم که
 خالی از واقع نخواهد بود چون دزد بر تو قصد کرد بمن **حکایت** فرغانه شد که برین
 اسب سوار شوی تیغ بر دست گیر و بنده مرا خلاص ده و روی بگو که وقت روان شدن
 ترا ماز تو وداع کرده بود و ترا بمن سپرده بود من ترا نگاه داشتم چون بر ماز رسید
 سلام بگفتی خدا بقیع ناله انت را بتو رسانید اکنون چنانچه سپرده بود باز رسانید
 را آخرت از دزد شیطان در حفظ و امان دارد پس ای مؤمن رضای ماز رسید
 سر ایمان است آورده اند مالک دینار در حجره اعلی که بود که در خواب نموده
 بروان جوان که در حجره است بگردد و خدا بقیع ناله انت را نصیب نیست مالک دینار بیدار شد
 و رخ بجم کعبه کرد چون رسید دید جوانی در حجره زار زار میگرید نظر مالک دینار
 افتاد و گفت مالک دینار مگر پیغام آوردی مالک دینار گفت ازین پیغام من ترا
 که خبر کرد گفت مدت پنج سال است که آوازی شنوم که تر از زجره خدای بقیع نیست
 مالک دینار گفت چه گناه کردی گفت مست بودم در خیال مستی بر بند رطبانچه زدم

و یک روز از پذیرش نکست پنج سال باشد که ماتم این کناه میکنم تا فرقی است چنانچه
 مالک دینار گفت بنده من کجاست او گفت در ملازمت قبله است و امسال
 در حج آمده است بروی رفته پس کعبه ایستاده دیدم دندان بر کف دست و سر
 برهنه مالک دینار گفت اگر چه ای پسر فرزند تو از رد عجب نبود که بر در حرمه نکتی و از
 حال فرزند تمام بگفت شفقت پدید در کار شد دعا کرد مالک دینار شد آن نزدیک
 جوان آمد و از دعای پدر خبر داد انگاه گفت ای مالک دینار التماس دارم
 اگر پدر من خشود نشدی و نشسته کان لبوی دوزخ بر دی بس در گردن من
 کنید و کشان کنان نزدیک بر برید که کناه کار تو آوردم همچنان کرد چون
 پذیرا احوال سپر این طریقت دیدند رس دور کردند و کنارش گرفتند پند گفت
 ای جان پذیر از تو خشود شدیم خدای از تو خشود باد الحی خشود کی خود در حقیقت
 جمله ما ذران و پذیران روزی کنی و جمله ما ذران و پذیران از فرزند آن خشود
 کردانی بمنه و کمال کم **باب** در مجموع شدن دندان مبارک صلی الله
 علیه و آله و ملائیم آن نا آورده اند که شبی وقت خفتن بود که رسول از میان یاران
 بازگشت در حجه عایشه در راه و آن شب غوغا بود بر اصرار عایشه باره شده
 میدوخت و سوزن در بر اصرار داشت چون پیغمبر نزدیک عایشه آمد در خاطر عایشه
 رضی الله عنه مالک دینار گفت که نباید که در اندام مبارک رسیده و در بر اصرار تفحص کرد چون
 پیغمبر دید که خاطر عایشه قرار نیست بر رسید ای عایشه چیست که تفحص میکنی

گفت یا رسول الله

گفت یا رسول الله بر اصرار باره شده بود آن را میدوختم سوزن در بر اصرار است
 اکنون خوف میکنم نباید که در اندام مبارک رسیده هر چند که تفحص میکنم نمی بایم
 از سخن عایشه پیغمبر را قسم اند دو لب گشت دندان روزی از دندان مبارک جدا شد
 که مقام حجر منور کرد اندر سوزن فی الحال یافت رسول فرمود زهر رویشانی
 دندان من این قدر است گفته بود که نزدیک خداست ناپسندید افتاد
 مهتر جبرئیل آمد و گفت ای محمد خدای عز و جل ای فرخنده نظر بر دندان خود کردی
 و نظر بر آفرید کار دندان خود نکردی باش تا روزی انصاف این سخن تو هم از دندان
 تو بستانم چون رسول صلی الله علیه و آله سلم در جنگ احد رفت در آن جنگ سنگی رسید
 یک دندان پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم عروج شد روایت دوم آنست که پای مبارک اصرار
 گرفته بود پیغمبر سنگی را بر گرفت در آنش انداخته بود که شد از او گرفت اصرار
 پای گرم میکرد سنگ در حضرت خدای بنالاش آمد و گفت ای قوی بینی که پیغمبر
 تو از بهر نفخ خود در رخ گرمی آتش من میرساند و فلان شد آی سنگ تو نیز همین
 تا روزی انصاف خود از محمدستانی آن روز که در جنگ احد در راه فرشته را
 فلان شد سنگی که محمد گرم کرده بود آن را بر کمر در میان سنگها کوه احد
 بر تار کین در آن جنگ یاران خود بینی کردند و گفتند یا رسول الله بر اصرار
 چندین جنگه ماء گرمیم و کنار را از میان دور کردیم اکنون پیش ما که بر آید این سخن
 نیز پسندیده حضرت شد که فلان آمد ای محمد یاران تو بقوت خودی نازند

با ایشان بیرون شو با کفاره احد جنگ بکنی همچنان جنگ شدند که یاران یکدیگر
هر یک می شدند و هفتاد کس از یاران شهادت یافتند هم در زمان حبشه بود
که مقابل شدند و در آن جنگها احد بنده داشت همان سنگی که رسول در آنش
کرده بود درست چشم افتاد و جانب پیغمبر انداخت و سنگ بر دهن مبارک رسید
چهار دندان مجروح گشت پس ای بندگان خدای پیغمبر استایش دندان
بگرد و سنگی که از بهر احساس در آنش گم کرده بود از هر دو چیز انصاف بستند
جائی که سرور اولاد آدم را چنین شود من و تو کجا برایم و نظر بر افعال
خود باید کرد و غم آن خورد باید کرد که آن روز پیش داریم که ذره فواید داشت
نخواهد شد و دندان دندانیک را در دهنش فرو نهادند در حضرت
او چون سوره رومی بخوند ای قل تو خود درمی شمار یاری آوردند که پیغمبر
علیه السلام در غزای رفتن بودند و این مسعود را بر بود و گری افتاد تا فتنه بود
چنانچه در کام و زبان او چیدن گرفت و بخندمت رسول خدا گفت ای پیغمبر خدای
آن بجای نزدیک نیست مگر از سنگی درین جنگ و بیابان جان خواهم داد
پیغمبر علیه السلام نظر کرد کوه را بدید گفت ای این مسعود نزدیک آن کوه برو
دیگر بگو مرا پیغمبر خدای بر تو فرستادم که من نشنم ام مرا آنکه ده چون این مسعود
از رسول چنین شنید رخ بکوه کرد و گفت ای کوه مرا بر تو پیغمبر آخر الزمان فرستاده
من نشنم ام مرا آنکه ده کوه در سخن آمد و گفت ای این مسعود از آن روز باز که

این البرک

این ابرکت نازل شد است و قودها الناس الحجارة یعنی نیرت همین از آنش در رخ
مگر آدمیان و سنگهای از آن روز که باز شنیدم از خوف خدای تعالی جنگ بکنم است ام
ذو آنک در من نمائند است چون این مسعود از کوه چنین شنید تشنگی رفت
انگاه کوه گفت که خدمت من بر ختم پیغمبران برسانی میگوی ای رحمت عالمیان
این عادت بمن بود در نظر مبارک شما افتادم اکنون در حق من دعا کنید تا خدا تعالی
مرا در میان سنگهای نوزدهمین که این مسعود این التماس بر پیغمبر علیه السلام کرد
رسول علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت ای کوه از عذاب تویی ترسید
اورا در میان سنگها و دوزخ نوزدهمین بس بوسه را باید که بگرداند از همچون محمد که
مطلب جمیع موجودات است از انصاف استند و دندان مبارک مجروح گرد و کوه
بی گناه از ترس چندان بگریست که ذره آنک درو نمائند و تو امروز از بهر متاع
فانی عمر باقی عقیب از خود فراموش کرده ادا در عاصرت قیامت ندامت ببری
که مسعود نمذ نکرد و او چه دانست که در روز قیامت هر یک از گناه کائنات چندان بگریزند
که در گریه ایشان بسیل آب روان شود و اگر گشتی برای از چشم آن هر یک
روان گردد بعد فرشتگان گویند امروز این گریه شما بود دندان بدید نیک بودی
که دو چشم شما در دنیا تر شدی تا امروز تجارت می یافتند ای هر یک مؤمنان را
دل بی نرم و چشمی تردید و شکستگی و آب چشم را بجات آن جهان کردارنی
بمخند و کرمه **سوم** در التماس خواججه عالم محمد مصطفی علیه السلام

تا روزی که روزی دل محمد در حضرت ذوالجلال خویش بود در دست مناجات
 برد الحی مهتری ابراهیم را چندان ملک داده بودی که دنیا اسپرت و چهار پادشاه
 او هفتاد هزار اسلحه از زرین بیرون می شد و برادرم سلیمان را
 چند ملک داده بودی که ز پیش او زر را بود و نه بعد او کسی را باشد و برادرم
 یوسف را وعده ملک در قواب کردی بلکه مصر را بیدی الغرض عطاء هر
 یکی پیغمبری در حضرت خداوند عرض میکرد انگاه گفت الحی ترا و امت مرا
 چه ندادی زمان آنکه چیزی که ترا و امت ترا داده ام هیچ امت پیغمبران ندادم
 زیرا که شاه انبیاء توئی و بهترین از همه امت ترا کرده ام هیچ چیز در آسمان
 و زمین افزیده نشد تا آنکه از نور پاک افزیده نشد و قسم بتو یاد کردم ای محمد
 اکنون تو مطلوب نبودی هر ده هر عالم نیافزیده ایم و خدای خویش را شکاره
 نمی کردیم و ترا در شب معراج بقا و پس رسانیده ایم بعد از آن داده ایم
 که عرض هفت آسمان و زمین پیش محمد کنی انگاه با تو بگفتم ای حبیب حضرت
 ما دنیا و عقبه در خدمت تو آوردیم ای محمد بستان که با تو حساب نکنم تو ز را بگو
 چشم هم نکردی و گفتی فقر خرم است و من بجز دیدار تو هیچ نمی خواهم و من
 ای محمد دولت دیدار اختیار کردی ازین دولت دیدار باز یادت چیست که
 به هم دیگر میگوئی که امت مرا چه ندادی امت ترا ملک داده ام اگر چه سلیمان

ملک الا یعنی داشت امروز سلیمان کجا و ملک سلیمان کجا و اگر یوسف ملک
 رب قداکیتش من الملک داشت امروز یوسف کجا و ملک یوسف کجا ای محمد
 امت ترا ملک یا و فادادم پیغمبر گفت الحی این ملک ایشان کجاست و زمان شد
 و اذرا بیت ثم رایت یغیا و ملک کبیرا یعنی ایشان را در بر داشت ملک کبیر هم
 که هیچ ملک دنیا بدو نرسد اما از جهت ملک دنیا سلیمان و یوسف نداشتند
 خود ندید که چرا ملک دنیا خواستیم که مغفرتی خدای بود چون پیغمبر لطف و کرم
 خداوند تعالی را در حق خود و امت دید گفت الحی حساب امت من بر دست
 من بدو زمان شد پس بندگان من در عصارت دیری نمانند و سالها با بد
 تا از حساب خلاص یابند و نخواهم تا بندگان حضرت خویش در عطاوت
 نادیری عقوبت بداریم ما بر ایشان چنان کرم و احسان کنم که نزدیک هر یک
 بنده ساعتی نماند که فارغ شده باشند دیگر ای محمد کافران و منافقان
 بر عایشه تهمت دروغ میکردند که تو دل عایشه بر رفتی تا هفت ایته دریا کی
 عایشه بتو فرستادیم اگر چه عایشه را تو ارادت کردی اما در خاطر میگذرانیدی
 که خدای گویم و ستار است پرده عایشه می پوشد تا روزی همان مرد را که
 بد بختان گفته اند بر او تو در خاستان آوردیم تا تو ویرا فرمودی که در طاعتی
 بر نشین و فرمای خود را که ما هم در آن ساعت با درازان داریم در روز زدن شد

تو نظر بالکردی تا جانم خود بخوانی تا نظر تو بر محل شرمگاه او افتاد آنکه نامزد آن
 ندیدی در حیرت افتادی آنکه مهر جبرئیل را بر تو فرستادیم که ای محمد بعلم
 قدیم خود دانسته بودیم که کافران و منافقان چنین تهمت رووغ بر عارت
 نطوهند گفت ازین جهت ما خود این مرد را غیر اله آفریده ام چون دانستی
 آنکه دل تو از خیال عایشه قرار گرفت **دگر** نباشی بود و او عاشق دختر ملک بود
 آنکه از جهان آن دختر وفات یافت آن نباشی در شب بیرون آمده نزد دیگر
 تربیت وی رفت و کورش کاوید و او را بیرون کشید خواست که تا با وی نزدیکی کند
 او در است جنبانید آن مرد کار کشید **دست** وی برید او دست چپ را در اندام
 نهاد و آن مرد دوم **دست** هم برید و با وی فعلی بد کرد و از سر تربیت او خواست
 تا باز کرد آن عورت سخن آفریدای ناپاکان تو کنایه بزرگ کردی و مرا
 در میان لشکر مردکان جنبه کلاشتی این مرد پیشمان شد بر بخت آنکه گفت
 ای محمد پیشمان شد بر تو اطمینان میدادم که در کدام دروغ عذاب من خواهد کرد
 چون پیغمبر از وی قصه شنید فی الحال از وی روگردانید و گفت نزد برو
 نباید که بشویم کنایه تو از آسمان عذاب نازل شود آن مرد که گناهان رخ بیابان
 نهاد و میگفت ای بابا رضایا محمد مرا از خود براند اگر تو هم برانی همچون منی
 گناهکار بودی که رود آفر جبرئیل را بر محمد فرستاد که بنده مرا از در خود برانی

که از کار

که امر کار ایشان منم دیگری عمد حمله امتان پیغمبران همان قدر گناه کند
 و گناه امت تو از هم بیشتر باشد اگر در حق امت تو بگویم که نعم امت مذنبه
 و انار رب غفور آنکه پیغمبر گفت **الحی** حسار امتان خود بدست خود از آن
 خواستم تا پیش پیغمبران فضیحت نشود خدا تعالی گفت **لطف** ما میخواند
 که پیش تو هم فضیحت نشود **مهر** موسی گفت یا **الحی** بر امت محمد چه معامله
 خواهد کرد و همان شد ای کلیم حضرت با چون محمد بان بایکدیگر بگویند که هر چه
 و بلائی که بود بجل کردیم آنکه هر کس دهیم ای فرشتگان تمامه امت جنبه کنید
 که بایکدیگر حقه را خود را مسامحت میکنند پس شما گواه باشید که **اف** نیکو کار
 ایشان مسامحت کرد و گناه ایشان بپا مریزید **دگر** مردی بخدومت رسول الله السلام
 و گفت ای محمد مرا یکی خبر کن حسار امتان تو بدست که خواهند بود پیغمبر گفت
 ای پرسنده هر چند که خواستیم که بر من درست من باشد خدا تعالی میگوید
 حسار امتان تو خواهی کرد و بشنیدن این سخن درست و بای جنبش اگر
 و در زمان شاه حق تعالی گفت آنکه گفت **سه** کثرت رخصت رخصت رخصت
 یاران برسد ندره دیگری که راضی شدی گفت بیک نام او گریه است می توان
 آن قادر که آخر تو کند بلطف که در حق مشتی خاک دارد **الحی** لطف تو که قدیم است

من بیچاره را با جمیع مومنان در آن روز آسان گردانی نمند و فضل کمال که مست
بار آورده در حکایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با خاتون قیام
فاطمه زهرا رضی الله عنهما و طایفه آنها آورده اند که علی با فاطمه رضی الله عنهما روزی
حکایت دختر مهر سلیمان میکرد خدا تعالی مهر سلیمان را بجد مکر داده
بود که در دنیا که نداشت و دختر را کار خیر کرده به جهنت داد و کلاهی با هفتصد
کوه و هر کوهی خراج و لایه بی دی و قیمت یک کوه و هر همان شدی دیگری فای
برین قیاس کرد که بگویند زیند دیگر چه خواهد بود چون امیر المومنین علی
این بگفت در خاطر خاتون قیامت گذشت مگر علی هم چنین می دانست که من
هیچ چیز نیافتم با شکستگی خاطر گفت و صبر کرد و روزی خاتون بهشت را
از روی زیارت روضه مصطفی شد و نزدیک رسید تربت پدر را کنار گرفت
و میگویند از آن روزی جمال و دیار تو بر من جهان تاریک شده است هم در تربت
که در خواست رفت و جمال جهان اراکی بذر را در تو را دید و فرمود ای جگر گوشه
بزر من و مادر تو منتظر آمدن تو ایم و امروز ملاقات شده است که افطار
با فاطمه کن من نیز بخوانم کرم با مادر تو راه می بینم همدین فاطمه رضی الله عنهما
از خواب بیدار شد در خانه بیاورد و امیر المومنین حسن و حسین را نزدیک خود
بنشاند و در روی ایشان نظر میکرد میکرد و زبانی شادی میکرد امیر المومنین

امیر المومنین

امیر المومنین علی را بچند ایکه گفت ای فاطمه که به صبر و شادی از بهر خیریت و گفت
ای علی مرا چون مورت در خاطر آید که میگویم و چون از روی آن جهان یاد میکنم
بخدشت معبود خود خواهم رفت شادی از آن میکنم آنگاه سخن چند دیگر میگفت
و کلمه بر زبان راند و جان بخت تسلیم کرد شوری از اهل مدینه بر فرات کوئی
که آن روز قیامت قائم شد پیغمبر رفت و مادر کار پیغمبر هم از جهان رفت
ابوکر صدیق در جنازه نماز کرد و یکسایه جنازه بگرفت و یکسایه عثمان بگرفت
و سلیمان فارس پیش از آن رخ بگرفت محلی که بجهنت رفت اختیار کرده بودند
نزدیک آن مقام رسید و گفت ای زمین هیچ میلانی نزدیکی تو گرامی آید فاطمه زهرا
و جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم و مادر حسن و حسین شهید درشت که بلا
و شفیع روز قضاء از زمین آواز برآمد که ای سلیمان از آن بیشتر است
که تو میگوئی چون خاتون قیامت فاطمه را دفن کرد و امیر المومنین علی در شب اول
بخواب دید که آن شفیع روز محشر در دانه و پیش در ایستاده ماند و گفت چنگم
که فلان بر عنوان بهشت رسید فاطمه را درون بهشت نگذازد که حق امانت
در گردن دارد و من یا علی سوزنی همسایه آورده بودم تا پیراهن بدوزم مرا
از خاطر غموش شد یا علی اکنون شتاب آن فلان محل در دیوار خانه داشته ام

آنرا بخدمت رسان علی از خواب بیدار شد نزدیک دیوار ماند در آن محل که فاطمه
گفته بود بسوزنی فی الحال یافت به صاحب سوزن رسانید شب دوم علی خواب
دید که فاطمه رضی الله عنهما در صدر بهشت بر تختی نشسته است و حور کرد
بر گرد ایشان و بر دست هر یکی طیفه ها و کونا کون چها و راستا نظر کرد
هفتادگان حله رنگ رنگ در دست گرفته ایستاده اند تا کی فاقون بهشت
از دست بستاند علی گفت یا فاطمه عظمت تو معلوم شد که خدای ترا بکرامت
بهشت رسانید اما معلوم نیست که این کدام دختر است که وقتی ندیده ام
گفت روزی تو با من حکایت مهتر سلیمان میکردی که چون کار خیر
دختر کرد و هر جنس بر آیه و کراه برای داد بود و هر کوی بر قیمت خارج
ولایت بود چون تو بمن این حکایت میکردی در خاطر من بگذشت مگر
در فکر علی این میکرد که بداد دی مصطفی چیزی نیافتیم صبر و شکستگی
بحضرت خداوند در خاطر بگیرم و زمان شد مرا در بهشت آورد مانند دختر
مهتر سلیمان را گفت تا طبق از برای بر گیر و خدمت او مشرف شود
این همان دختر مهتر سلیمان است که ایستاده است چون قیامت
آید شود و در صراط علم نصیب کند و صفت علم بجز بسیار است اما مختصر کردیم

که هفتاد سال

که هفتاد سال درازی و زلزله ها در وی او نخت و در هر زلزله ها قبه
از نور و درون قبه و بری نشسته و دست هر یکی برانی که فلان این جنت توان
و فلان عورت داده است و زمان در نشسته ها خود نظر کرد در دست
در از کنند و هر یکی را در زیر علم می آرند چون اینچنین دولت خداوند
در کار بنده کند کار شود باز فرمان شود ای فرشتگان علم را بر گیرید و از
بل صراط بگردانید بیشتر شوند دست در علم زنند هر چند که فرشتگان
دور کنند یکدیگر از جای بجنبانند عاقر شوند و زمان در رسید ای
فرشتگان از علم محمد دور شوید و اسد الله را حاضر کنید بکلمه و زمان امیر المومنین
علی را حاضر کنند از حضرت ذوالجلال فرمان در رسید ای شیر خواننده حضرت
رب العالمین تو قوه خود را در دنیا نیکو نگاه داشته اکنون بهین که ترا
چه قوت داده ام و این علم را بر گیر و بل صراط و علم محمد تاج سر تو گشت و بندگان
ما کوهران تاج شد از پی شفیع زنان امت هم چنین باشند که عظمت او در حضرت
خداوند چنین بود فصل چون بهشتیان در بهشت در آیند نوری را بید
هر همه سر سجده دهند و چنین دانند که این نور تجلی الهی است فرمان در رسید که
سر را سجده بردارید که این نور بیدار داند علی و فاطمه میان خود قسم میکند
این نور دندان ایشان است الهی بخدمت فاقون همت بهشت که هر یک

با جمیع مؤمنان بکرامت بهشت برسان بمنه و کرمه بار دوازدهم در حج
 ماریه قطی خدمت کار پیغمبر علیه السلام و ملائیم آن تا آورده اند که ماریه قطی را
 ملک جیش بن خندم پیغمبر فرستاده بود روزی رسول علیه السلام در حجره حوض
 در آمد و گفت ای دختر عمر چیزی داری از بهر خود را گفت ندانم پیغمبر فرمود
 که برو در خانه پذیر خود چیزی باشد بیا حوض بر حکم فرما پیغمبر رخ بخانه
 پذیر کرد پیغمبر حجره را خالی یافت ماریه بنزدیکش آمد و در حجره بست ماریه
 خلوت کرد در راه خاطر حوض بگذشت ماریه را وقتی پیغمبر بجهت طعام در خانه
 پذیرگاه فرستاده امروز با ماریه خلوت کند این اندیشه میکرد و از راه
 شتاب بازگشت آخر دید که حجره در بسته و با ماریه در بسته بود چون پیش
 در رسید پیغمبر او را زبانی اهل حوض شنید و در حجره را گشاد فی الحال چشم
 مبارک پیغمبر با چشم حوض چهار شد حوض زبان گفتار آورده و گفت
 یا رسول الله امروز نوبت من است در بسته گاه من با ماریه خلوت کردم
 رسول علیه السلام بغایت شرمندگی شده از روی حوض و حوض را در کنار
 گرفت فرمود از بهر خاطر تو ماریه را حرام گردانیدم باید که ای حوض این ستر
 من بر عایشه ننگشائی بخورداری دیگر از جهت پیغمبر علیه السلام حوض
 شهید موجود کردی چون رسول از صدر حکومت بازگشتی و در حجره در آمدی

و گفتی

و گفتی یا حوض چیزی است که بجهت خردن باشد از زبان و زبان و شهید کردی
 تا روزی رسول علیه السلام در حجره حوض شهیدانان میخورد و عایشه غرت
 در کار شد یعنی چه باشد که رسول هر بار در حجره حوض خوردن شهید میورد و چون
 پیغمبر از حجره بازگشت و در حجره عایشه در آمد پرسید یا رسول الله شما چه خوردید که
 از دهن شما بوی تبدیل می آید فرمودند شهید خوردیم عایشه گفت یا رسول الله
 بوی چون نیاید که شهید چکیدگی است هر آینه چون مردم بخورد بوی تبدیل آید
 رسول علیه السلام فرمود چه چنین است بعد از این حرام کردم تا روزی حوض
 و عایشه هر دو نشسته بودند حکایت میکردند نگاه از زبان مبارک پیغمبر عایشه
 بیرون آمد ای حوض می بینی که رسول را با ماریه این زبان امیزش نیست
 حوض گفت از جهت من حرام گردانیده است روزی رسول علیه السلام
 در حجره عایشه بود از زبان عایشه بیرون آمد یا نبی الله شما ماریه بر خود حرام کردی
 فرمود تو چه دانی عایشه گفت بر من حوض گفتی است رسول فرمود چنانچه
 او سترافراش کرد و حوض نیز حرام گردانیدم بعد بغایت متعجب شد که
 جبرئیل در رسید گفت یا نبی الله فرمان می شنوی که ماریه سیکناه است و عیب
 تو چرا بر خود حرام کردی بحکم پیغمبر در آن حجره یکماه ماریه بماند و با ماریه خلوت کرد
 و فرمان رسید از حجره بیرون نیائی پیغمبر از حجره بیرون نمی شدی یا را از بهر لقاء مبارک

دیدن سخت نشویش میکردند چون عمر را معلوم شد سبب دختران باز دیده
 پیغامبر بشم عرطاق آوردن توانست تیغ از نیام کشید و رخ حفصه کرد
 چون نزدیک دختر رسید گفت چرا سخن آن چنان گفتی که دل پیغامبر از تو
 رنجیده شده و از سعادت دیدار پاک او محروم ماندیم اکنون بدین تیغ سر
 از تن جدا گردانم حفصه ازین ندانم در چشم از او زد و گفت ای پدر بگوش
 من ترا پیغمبر رضاء داده است ازین سخن عمر اندیشه کرد اگر چه دختر من است
 اما بحواله پیغمبر است چون من گشته باشم و پیغامبر گوید ترا که فرمود که بگوش
 پس چه گویم عمر در محروم و در بایم واقعه حقیقت عمر در پیش حجر رسول الله
 و جبرئیل رسید و گفت فغان می شود که عمر در محروم بیاطه است او را درون
 نطلبی سخن نکویی عمر پیش شدی نالید و زاری کرد که بغیر جمال تو همان
 تاریک گشته است هر چند که عمری نالید پیغمبر در محرومی گشاد نگاه عمر گفت
 ای پیغامبر عمر بیچاره را شکسته دل باز کرد و فغان رسید ای عمر در محروم باز
 اما با عمر سخن نکویی پیغمبر حکم فغان که رسول سخن گوید پیغامبر هیچ نگفت عمر
 با بر خیزد نزدیک دختر آمد و گفت هر چند که خواستم که محمد سخن گوید هیچ سخن نگرد

از او تا

بر و نالز تو نشنود شود و اگر از جان خود بگوش که سر از تن جدا خواهم کرد حفصه
 بر عایشه رفت و گفت اگر گناه کردیم ما هر دو کردیم عایشه و حفصه که بان رخ حجر
 پیغامبر کردند شاید که خوشنود شود باز هر دو اتفاق افتاد که از محمد در خدا بهتر است
 هم در خدا تعالی عز و بچارگی کنیم هر دو بر سر سجده نهادند التماس میکردند حضرت
 حق می گفتند الهی پیغامبر تو از ما روی گردانید و است چون تو بگویم تیسر کاره انگنی
 و ندانم که تا نرا دستگیری انگنی دیگری که کند در زمان جبرئیل علیه السلام خدمت
 محمد رسول الله نازل شد و این آیت بیاورد یا ایها النبی لم تحرم ما
 احل الله یعنی ای محمد ما شاهد بر تو حلال گردانیدیم کی تواندی که حلال
 کرده ما حرام کرده اند بر و با عایشه و حفصه استی کن و این آیت برسان
 ضرب الله مثلا الذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا
 تحت عبدین یعنی فراتیامت زن نوح پیغامبر و زن لوط
 پیغمبر هر دو را در آتش فرستیم نباید که ایشان دانسته باشند که
 جنتان محمدیم اگر این معنی نفی کرد زن نوح را و لوط را نفع کرد بر

باید که آن چنان سخن مگوئید تا دل محمد از شمار بخیزد و نشود نگاه پیغمبر گفت ایله
 برین **فرمان** بگویند بود که یکماه از همه بیرون نیایم و امروز از ثابت نه روز است
 یکروز مانده است تا ماه راست شود **فرمان** آمد ای محمد اگر چه از ماه بید نه روز است
 تا ماه راست شود **فرمان** آمد ای محمد اگر مانده از ماه روز بر آید تا عایشه
 و حفصه از در خالی نروند تا بر آید بر عایشه و حفصه اگر کسی کرد و دست
 راست عایشه گرفت و دست چپ حفصه گرفت و شکرانه خدای گویان باز گشتند
پیغمبر هم بار بر سر آمد و هم کار فراموش شد **المنش** الله کو این هم شد آن هم شد
 الهی بجزست پیغمبران برکت اهل نبوت از من بپاوه کنه کار با جمیع مومنان
 در دنیا و عقبی خوشنود راضی باشی بمنز و کرمه **بار** **پیغمبر** در فضیلت
 جوانان یوسف صفیان که در راه رضاء خداوند تعالی چگونگی بودند و ملائیم
 آن تا آورد فکر در عید صطفی صلی الله علیه و سلم جوانی را علوفه او کم شده بود
 و آن جوان شتری داشت آنرا سوار کرده در بازار بجهت سندن غله در راه
 زنی صاحب جمال دیدم در بام خانه خود نشسته بود و نظر بر آن جوان افتاد
 و کنیز که را گفت که نزدیک آن جوان برو به پرس از بهر چه در بازار آمده و آنچه او
 بگوید او را تو بگو چه مطلوب داری در خانه من بیا هم مطلوب تو خواهیم کرد و آنکه

اگر مطلوب

اگر مطلوب خواهی بگو غله سندن است در خانه ما غله برهائی موجود است
 کنیز که نزدیک آن جوان رفت و گفت ای جوان چه مقصود داری از آمده و چه میخواهی گفت
 بهر خریدن غله ای که کنیز که گفت در خانه ما است بیایست آن جوان برابر کنیز که
 در خانه آن زن آمد بر در استاده شد کنیز که خبر کرد که جوان را آوردیم گفت من
 او را در حکایت مشغول خواهیم کرد تو در راه فضل کنی همچنان کردند جوان را بر سر
 که چه مقدار مطلوب داری گفت این قدر عورت گفت پست تو بر بار غله بتو میدهم
 و از تو دم و دینار تا من و من اشیفته جمال تو گشته ام تو را دم من حاصل میکنم
 هر چه خواهی بتو میدهم جوان گفت این سخن مگو که حاکم می بیند و دو کواه حاضرند
 عورت آغاز کرد که حاکم گیت جوان گفت احکم الحاکمین که هیچ از وی پوشیده نیست
 عورت گفت دو کواه کیانند گفت اما کاتبین یکی در دست راست دوم در دست چپ
 بنی آدم حاضرند تا امروز هر چه مردم بکنند ایشان در نامه اعمال او بنویسند
 و فردا بر گرد او کواه دهند عورت اعجاز کرد ای جوان مرا ترا کدراستی ز نام
 تا مراد ما حاصل نکنی و اگر نه ترهلاکت جان افکنم و بگویم این در دست
 در خانه من بهر دزدی آهوست جوان گفت ای عورت که تو مراد میان
 اهل مدینه در نظر خلافت هلاکت افکنی خدای دنیا بک زمان پیش نباشد
 و قضیحتی که عقبی راست در خلافت اولین و آخرین و در عرصت قیامت

خواهد بود و عذاب هزار روز آن جهان باشد عورت دید که این مرد بکام
 بد رغبت ندارد و دست دراز کرد این جوان برگرفت و گفت ای جوان
 ترا نگذارم تا عرض من حاصل نکنی جوان دید که سخت گرفته است جوان
 گفت بگذار تا بفراغت قد مجاب برویم عورت بگذاشت جوان در قد مجاب رفت
 و عورت محل قد مجاب نمود جوان اخلافت و کار کشید و گفت لایق تو میدانی
 که این عورت مرا به زنا گرفته است و من از خوف آتش دوزخ می ترسم و مراد
 او اینست شهورت نفسانی خود را از میان دور میکنم تا از روی عورت از من
 بریده شود و کار برالت براند و هر چند که زور میگذرد زه بریده نمی شد
 جوان رخ بغیر کرد و گفت ای پسر از من سزیده من این عورت را نفتم هر چند
 که نفس خون کردم اما این کار کار نمیکند حکمت چیست که در حق من چه فرست
 همان ساعت دیوار قد مجاب از میان بگذاشت و راه برید و جوان حمد و ثنا
 گوید بیرون آمد و شتر بر غله پیش استاده دید در حیرت ماند که شتر
 بر غله گدیرت انگاه در خاطر گذشت که بغیر در میان است این شتر بر غله بر بغایه
 برویم چون بیاخت خانه بغایه رسید و پیش از آن مهر جبرئیل بخندست بغیر
 تمام کیفیت جوان که با عورت گذشت بود بگفت و این آیت کلام ربانی
 در شان آن بیاوردند اینست و من یقیناً به جعله محراب و از قهر من چیست که

بگفت

بجست و من یقیناً به جعله محراب و از قهر من چیست که
 بگوای محمد مرآن جوان را چون تو در حضرت کاغذی و دزدی ما را از اجار دادیم
 و از دیوار راه بریده آوردیم ای محمد مرآن جوان را بگو این شتر بر غله بخشش تو است
 و ترا خدا تعالی عطا کرده است و این مژده صلاحیت تو است هر که درگاه خدا تعالی
 صلاحیت کند او را رحمت سبحانه و تعالی چندان رزق برساند که گمان نباشد
 که از کجا میرساند چنین گویند که آن جوان شتر بر دست گرفته بخندست و بگو
 چون بغیر بدیدت بمگرد و این آیت بخواند گفت این شتر و دانه غله در خانه خود
 ببر که حق کسی نیست بلکه داده خدای است این آیه چون بغیر این مژده داد است
 این آیه بر خواند شادمان و خوشحال در خانه برد الف ان عورت نادیری
 منتظر ماند دید که از قد مجاب آن مرد نیامد چون نیکو نگه کرده دید چه بیند که در قد مجاب
 و در قفل نگاه کرد دید که قفل همچنان بسته است آن عورت نفه بآورد و گفت
 ای بنده کان ترا چنین هستند که از خوف حق جان و تن در می بازند و رضاء حاصل میکنند
 چنانچه بنده بیک دراز ترادیدم که در حضرت پاک تو بصلاحیت دوید و حال آنکه خود
 چون همچون منی بگرداری در حضرت پاک تو باز کرد بخوانی یا درست بنویس که
 رد کنی و کد شهاب من بر رویه ام زنی ندانند ای پیاده چون بخندست
 پاک باز کردی کرم ما به آشتی پیشتر کرد و بخندست عورت توبه

بصدق دل کرد و یکی از حاضرگان از حضرت شد حکایت جوانی در جهان
در چهارای سوار شده بود و آوازی از دیار برآمد گشت که ده هزار دینار
بدهد تا چیزی بیا موزم که در دنیا و عقبی او را پسندیده باشد تمام اهل
جهان بیا و بر است نگاه کردند هیچ ندیدند باز ندادند دیگر بار شنید
هست کسی میان شهاده هزار دینار دهد تا چیزی آموخته گردد او را دنیا
و عقبی پسندد و دوبار اهل جهان ندانند هیچ با سخن نکردند
جوانی در چهار سوار شده بود که مال خود برآمد دیگر ده هزار دینار
بر من است چه عجب که این سوداء غیب هم از من میکنند بر خود و آغاز
ای صاحب نژاده هزار دینار در راه خدای دهم باز بیا موزم بیا موزم
ندانند اول ده هزار دینار بر دیار بر تار کن آن مرده ده هزار دینار
دریاد انداخت ندانند القول بر خوان و من یثقی الله یجعل له مخرجاً
ویرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
ثم جعل الله لکل شیء قدراً یجد خواندن آن جوان آیات و بشارات کلام
ربانی ملازمت میکرد روزی چهار زبان نزد دیگر آن جوان آمدند و گفتند
کیه چنین کرده است که تو کردی با آوازی ده هزار دینار بر دیار بر تار کردی

الکذا

اگر ترا مطلوب بود این آیت از قرآن میکشیدی و میخواندی هنوز غنای
بر جوان نشده بود که چهار از میان دوباره شدند و گویند کان عتار به ریاهل اگر شنیدند
و این جوان در تخت بماند بادی بخشنه را نزد و در جزیره رسانید جوان بر جزیره رسید
بر آن جزیره دختری صاحب جمال نشسته دید بر رسید تو گفستی و چگونه در این مقام
افتادی دختر آغاز کرد پذیر من مردی سوداگر بود مرا بغایت دوست داشتی
و هر جا که رفتی مرا برابر بردی تا پذیر مرا اتفاق تجارت دریا افتاد مرا برابر خود برد
در چهار سوار شدند روزی چهار از میان بشکفت و جمله سوداگران غرق
شدند و من در یک کشت سوار مانده ایم و باد مران کشت را در جزیره رسانید جوان گفت
واقع من و تو یک است اما دل خود بر جای دار تا چه پیده آید از نگاه مران دختر را
گفت تا غایت در این جای چیزی دیدی یا نه دختر گفت چند چهار مانده دیدیم
که می آمدند جوان اهل چهار را آوازی میکردی در نظر برده لطیف کوه می خند
هر آینه آواز کردن باز من مانم و ایشان آواز من نمی شنیدند هم دلیل بودند چهار
دیگر پیدا شدند خواست که مرا هل چهار را با کن کند فی الحال پرده کوه در نظر آمد جوان
در خاطر بگرد میان دریا مران ندانست خواننده بودند هر که این ملازمت نماید در میان
دنیا و عقبی هر حاجت که بخواند پیاپی جوان در زمان بگفت بسم الله الرحمن الرحیم
و من یثقی الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله

بالغ امر وند جعل الله لكل شئ قدرا مقدرا بعد از آنکه پاره تمام طبع او را کشید
ایشان چهار زی فرستاده اند جوان بدختر که گفت که خاطر نذران نباشی
تو خواهر منی و من بر تو نظر خیانت نه بینم و خواستیم از خدا تعالی که ترا برادر
و نیز تو برسانم دختر جوان بر چهار نشسته اند دختر نزدیک جزیره صدف
بجهد بازی کردن جمع کرده بود و جوان گفت بگو شش چادر است در چهار
سوار شدند و از دریا گذشتند اند خانان دختر در مصر بود جوان در شهر
مصر رسید و دختر حلی بنشاند و خود خانه پذیران دختر گرفت و خبر کرد
پذیرا و آن از خانه بیرون شد و گفت من آن دختر خود را بغایت دوست
میداشتم و هر جا که میرفتم برابر خودی برم قضاء الله تعالی چهار من از میان
دریا بشکست و من سلامت بیرون آمدم و دخترم غایب شد اکنون
گاتم او کرده ام و بغیرت او نگاه داشت جوان آغاز کرد که دختر شما صحت
و سلامت برید تخت سوار بر جزیره سخت شد بود الحاکم را هم صحت بجاورد
بر آن جزیره رسانید نوعی مرد و از آنجا بیرون آمدیم جوان آن دختر را
در خانه مآذ و نیز آورد تسلیم کرد سوداگر گفت ای جوان تو فرزندی
و این دختر را بشکاح تو بزنی دادیم دختر که تسلیم جوان کرد تا روزی
زن و شوهر حکایت دریا بشکستن چهار و بیرون آمدن از آن جا میکردند

و نکر

و شکر حضرت صمدیت را بجای می آوردند ناگاه جوان آغاز کرد آن صدفها
که در گوشه چادر بسته بود بجهت بازی چه کردی گفت در خانه داشتم
گفت بیارید به بینم دختر صدف پیش شوهر آورد جوان سنگی بست و صدف را
بشکست یک سکه وارید بیرون آمد که قیمت آن ده هزار دینار شدی تا
بخدای چندان مال شد که در حساب نیاید نگاه جوان را انداخته اند
و عده برین بود که در دنیا و عقبی پسندیده باشند و در دنیا چندان کردیم
که در حساب نلفور و در آخرت چندان دهیم که در شمار نیاید مومن را
باید که بخواند این ملازمت میکند تا عزت و شرف هر دو بهرمان حاصل گردد
بمنه و کرم کماله **باب چهاردهم در فضیلت خالدا بن ولید بن ابی معمر**
که چندین هزار کس از دهعت او بدولت ایمان مشرف شدند و ما لیم
آن تا آوردند که ولید پدر خالد بود پیغمبر را بغایت در رخ داشتی رسول الله
روزی نظر آسمان کرد و گفت ای قوی بینی که ولید مرا در رخ داشته است
همان ساعت مهتر جبرئیل در رسید گفت ای محمد خدای می شود تو کوئی
همان کنم اما فرزندی از پشت ولید تولد شود نام او خالد باشد
و از دست او هفتاد هزار کس او پیش او مسلمان شوند پیغمبر گفت
خداوند اگر چه محمدا ولید در رخ میدارد اکنون اختیار شفت دنیا

بر محمد بگذرد اما ولید را از جهان بزی تا مادام که خالد در جهان است ایده الفوج
حق سبحانه و تعالی خالد را در جهان پیدا گردانیده و خود بود که بنظر سعادت
دین و اسلام مشرف شد و کاران بنظام رسید پیغمبر عم با جمله یاران روان
شدند خالد نیز برابر پیغمبر بود تا شبی پیغمبر بلامن کوچی میگذاشت و طراب
بر غلبه کرد غنان است این دست بشد ریلو دیگر گرفت در زمان بکف غنان
و انالیه را چون تابع و سیوم روز بر کوچه برآمد و فرود کوچی صحابی دید
و بر آن سایر با نهاء او شمشیر بکشد و بادشاه بال شکر فرود آید
در نظر خالد افتاد و شکرانه خواجی بخارزد و گفت در میان آدمیان افتادم
اسب را بر سگی بر پشت و بخدای سپرد و خود میان ایشان خلط شد
بعد زبانی دیده من بری نزدیکی تخت است اندر است و چپا که سیم بازین
نصرت کرد چون بادشاه بر کرسی زرین بنشست انگاه معلم ترسا بر خاست
که ترغیب دین کفر خود کند خالد نظر بر معلم ترسا کرد و گفت ای معلم
ترسا در راه باطل ترغیب دین کفر خود خواهی کرد اما تو قادری در ساحت نیان
این بسته کردانی دعا خالد در الحال قبول افتاد هر چند که معلم ترسا
خواست تا کفر دین زبان کار نمی کند رخ ببادشاه آورد و گفت بیا بنید
که در میان ما کینه محمدی در آمد است در نظر او بان من کار نمی کند اکنون
تقصیر کرده

تقصیر کرده بیرون آرید بادشاه و نزدیکان هر چند که تقصیر کردند دنیا نماند
زیر که در جاسه مبارک ایشان هفتاد بیون بود چون ترسا دریافت که معلوم نمی شود
از منبر بر خاست آغاز کرد ای محمدی سوگند ترا میدهم بدان محمدی که دین او را
اختیار کرده از جمعه ما بر خیز تا چند سوال دین تو بر سرم خالد در نظر بگردد که جان و تن
فدای بر سوگند رسول طاری یاد گویم که من خلاف سوگند چگونه کنم خالد بر خست
ایستاده شد معلم ترسا خالد را نزدیک بخواند و گفت ای محمدی بگو راست بر من
چه سحر کردی که زبان من بسته شد و گفت اگر راستی گفتی خور حلاله بوزیم
تا ترا هفتاد پیر کال کنند خالد گفت جان ده و جانستان خداوند من است
و سحر دین ما حرام است اما چون ترا بر منبر دیدم از خداوند تعالی خواستم الهی
این معلم ترسا در دین باطل جذبین کسان را ترغیب خواهد کرد بجهان راه راست
توفیق دیگر بدهی معلم ترسا گفت چگونه دین تو راست شد و دین باطل شد
و چند چیز از دین شما بر سرم از راستی جواب گوید که جان خود در دست نشو
خالد گفت آنچه حکم الهی است از آن کم و زیادت نخواهد بود اما مشکلی که در دین
مسلمانان داری به پرس معلم ترسا آغاز کرد من تورا نیست دیده دیدم که گفت
حق سبحانه و تعالی در حق او دیده است و نام آن در حق طوبی خوانده ام و هیچ
بهشتی نباشد که شاخه ها آن در حق با منو بهم در خانه تو بهشتی نباشد

دیگر در نوریت نبشته دیده ام یکی بهشتی را خانه در بهشت باشد و چندان دنیا
 پس عدد بهشتیان در شمار نباشد چگونه در عقل بکنی و موی و در آن شاخه های
 موجود کرده است همه مسلمانان را روزی خواهد کرد و شما میگویند که خدای ماقدرت
 بر همه چیز هاء دارد اگر راست است بمثل آن درخت در دنیا است خالک گفت
 نیک باشد و رخ بر باد شاه بگرد گفت میان من و معلم منصف شود مثل درخت
 طوبی درین جهان میخاهد اکنون بدانید که بمنطوب ماه در شش ماه
 در تمام عالم می افتد و هر جهان شعاع او منور میگردد همان آفریدگار در بهشت درختی پیدا
 کرده است و موی او بهشتیان را روزی خواهد کرد چنانچه این جواب خالک شنید
 و گفت در نوریت نبشته دیده ام بهشتیان در بهشت میروند هر یک بنیاس هزار سنعت
 آن جهان بخورند و مریشان را بول و غایط بنشیند این سخن در عقل نمیکنی که چنین نعمتی بخورند
 بول و غایط بنشیند اگر سخن خالک غما راست است پس مثل او درین جهان بنمای خالک گفت
 مثل این حق تعالی در رحم زنان نهاده است همین که حمل چهار ماه شود جان در غالب میماند و نه جان
 در شکم مادر و زینست بخورند اگر بول و غایط میگردی بوده مادر کند میساید اگر کند کوفه
 مادر و بگوید و قوام جهنان نباشد چنانچه میاید بعد از آن وقت بول و غایط از وی جدا
 میشود در آن زمان ندانستند و ای بندگان ببینید قدره آفریدگار خود در شکم مادر چگونه

و چگونه در جهان پیدا کرد و بطوریت بول و غایط ملوث نشد ای معلم ترسا و نیکوکاری
 که در شکم مادر چندین ماه پاک داشت اگر در بهشت پاک و پاکیزه دارد و عجب نباشد
 باز معلم ترسا گفت یک صفت خدای دیگر دیدم که آدم را از خاک آید بیدار کرد و فرزند را
 او را از لطف آب پیدا میکند و هر را بمیراند و باز زنده گرداند چنانچه این چنین قدرت
 آفریدگار شما دارد مثل آن در جهان بنمای خالک گفت حق تعالی مثل آن بر زنده و کان
 نهاده است چون بر زنده کان با جفت خود و اعمی آید و بیضه بمیدم که مردم بر تنه
 نظر کنند حیات زنده گانی ندارد زیرا که میان بیضه و آزار زردی بیش نیست اما اظهار
 خداوند را اینست بعد چند روز جانور را از بیضه بیرون می آید اگر مردم از لگ
 آفریده شد بعد از آن بمیرد در صندوق پوشیده شود آن روز که حق تعالی
 بخواند همین بچکان مرغ از زمین بیدار آید باز معلم ترسا گفت سوالی دیگر دارم
 آن کدام بغیر است که جانور نصیب کرده است و کدام زمین است که افتاد
 یکبار بیش تفاوت خالک گفت آن جانور مورچه است که مهر سلیمان را نصیب کرده است
 تارهای مهر سلیمان با حشم و فرم سواری فرموده بود مورچه کان از بطن طعمه
 خود بیرون آورده بودند لشکری دیدند صاحب خود را گفت اندک ولی موقوفی برو
 مهر سلیمان را خبر کن تا لشکر او را از زیر پای نگیند همه آفریده مخلوقات خدا عزوجل است

که فردا قیامت هر جانی که بیجان خصمی جان دشمنی کند حضرت سلیمان
ایستاده شد و لشکر را ندا کرد و احتیاط بکند و بگوید خدایم که مورچگان را از آزاری
رسد دیگر از افتاب زمین که برسدی آن قهر و در نیل است چون مهر موسی
فرمان رسید بامت خود بیرون آرد تا آنچه حکم داد حق فرعون رفته است
از اینفاد در رسام مهر موسی با جمیع امت خود بیرون آمد چون رود نیل
رسیده همه امت گفت ای پیغمبر خدای از پس مقصد کنان می رسد با چگونه این
رود نیل بگذریم مهر موسی در دست مناجات برداشت و گفت اللهم تو دانای تری
که موسی بامت با هم صبرانی پیش آمده است از جهت رود نیل بگویم خود آسان
کردان فرمان رسید ای موسی با قوم خود خاطر جمع دار فرمان رود نیل دادیم تا در وقت
شود تا بگذرند موسی بامت خود می دید که آن رود نیل دو شق شده و راه
بدید آمد خواستند تا بگذرند غلیش پای گیر ایشان شد فرمان رسید
امت خود را بگو تا زمانی ایستاده شوند و افتاب را فرشته بیک نیزه وار داشت
در ساعت هم زمین خشک شد مهر موسی و امت او همه سلامت میگذشتند
همان روز افتاب بقهر و در نیل افتاد چون حکمت اللهم بنفاد رسید معلم ترسا
در سوالی را جواب شنید سر فرود افکند خالد آغاز کرد آنچه مشکل در دین با
راستی برسدی اکنون من از تو بیک چیزی پرسم باید که راست گویی را

معلم ترسا



معلم ترسا آغاز کرد من بسیار خواستم که نوع دیگر گویم چون تو در حق مادها گویی
بجز راست سخن دروغ بیرون نیاید پس خالد گفت بگو در توبیت چه بنشسته دیدی
که بر در بهشت چه نیست اند معلم ترسا رخ بجای بادشاه و نزدیکان بگذرد و گفت
ای مردمان بدانید که سوال از من بر راستی می پرسد اکنون رضاء شما در کدام چیز است
بادشاه و نزدیکان هر چه گفتند تو از محرمی هیچ سوال پرسیدی او هر پنج را
جواب داد تا تلی دل داشت اگر او یک سوال بر راستی پرسید تو هم بر راستی
جواب بگو معلم ترسا آغاز کرد و در توبیت دیدیم که در بهشت بنشسته اند و هر که
بصدق بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله بهشت بر نعمت جاودان جاودا است
چون معلم ترسا این بگفت خود کلمه عرض بادشاه آغاز کرد ای معلم ترسا
ترغیب دین خواهر کردی و آنچه می فرمودی همان میگردانیم امروز تو دین محرمی
اختیار کردی پس ما چه از این دولت محروم مانیم معلم گفت در ریزش مکشید که
حیات دنیا بر بادست و حیات ابد بهشت است فی الحال بادشاه و جمله
نزدیکان او با هفتاد هزار کس پیش خالد مسلمان شدند بعد او را
پادشاه پرسید که ای خالد از بهر دین محمد جان و تن در باختی بودی و از ما
نه ترسیدی بیک سخن بگو تو تنها چه گونه درین جانب افتادی خالد گفت
حاکم خدا تعالی مرا از پیغمبر خود جدا کرد ایندی تا برین سبب خلعت ایمان در شما کند

بادشاه گفت پیغامبر کی هست خالد گفت امروز سه روز است که من از صحبت
 او جدا شده ام بایاران شب میرفت خواب بر من غلبه کرد تا بیکم خدای بشارت
 رسیدم بادشاه آغاز کرد که من باز گشته ام تا ملاقات یابی بوسه بکنم
 همدین میان جبرئیل عم در رسید و فلان بری رسانید که محمد هیچ میدانی که
 خالد تو کجا است یاران آغاز کردند باینی الله چند منزل برابر بودم دور روزی
 که نمی نمید رسول عم گفت ای برادر من جبرئیل زود خبر خالد بگو و اقصیت
 مهر جبرئیل گفت بجز است حق تعالی را فرستاده است نامرده بشارت
 بتو رسانم اما فرمان می شود ای محمد هیچ از وعده دایا در اری با تو چه
 کرده بودیم که پشت و پیر پیما کنیم که هفتاد هزار کس پیش او
 مسلمان شوند آن وعده با تو وفا شد و تمام کیفیت که خالد با معلم
 و بادشاه و نزد یگان او شد بود تمام مهر جبرئیل عم پیش رسول بگفت خالد
 و بادشاه هر ایستاده در حیرت ماندند که پیغمبر را کجا طلب کنیم توان بار
 بیک فرار به فرست تا ایشان را پیش کرده بیا رد بک یاری بود چند روز
 راه بیک روز رفتی چون پیغمبر شنیدن این اختیار بیک را بر خالد فرستاد
 همان روز آن بیک رسید بجز که نظر خالد بر بیک افتاده در حال از اسب
 پیاده شدند بیک را کنار گرفت و می پرسید که پیغمبر خدای تو کجا است بیک گفت

که تو خلا

6

که حق تعالی مهر جبرئیل را فرستاد که ای محمد هیچ میدانی که خالد تو کجا است
 که پیش خالد چند هزار کس شرف ایمان مشرف گشته اند اکنون مرا پیغمبر
 فرستاده است تا راه بری کنم و بخدمت پیغمبر مشرف گردانم چون بادشاه
 و نزدیکان بادشاهان بیک را بدیدند و این خبر شنیدند هر چه شاد شدند
 و گفتند مر حبا اکنون زود راه بری کن که خاطر ما بچراغ جمال مصطفی
 صلی الله علیه و سلم کسان بیک نشسته و بخدمت پیغمبر رسانید رسول بادشاه
 و معلم ترسایشناخت و ترغیب میکرد بعد رخ بجانب خالد کرد و گفت
 وعده حق تعالی بر محمد اینست چند هزار کس از شهر ماء دیگر پیش خالد مسلمان شوند
 از آن یکی بنفاد در رسید و چند هزار کس را وعده در پیش است تا آورده اند
 چون وقت موت رسول عم رسید بادشاه بر رسول عم بنشسته فرستاد که من هم
 بادشاه هستم و نام محمد دارم و محمد آخر الزمان منم نمی ملکه است مرا باشند و نمی ملک
 ترا باشند تا میان ما و تو مسامحت انجامد و اگر نه بیک پیش ایم بعد اهل این
 اخبار رسید عالم علی السلام چند روز دیگر زیت و بخار رحمت حق عز و جل فرمود
 امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه خلافت بنشست و مر خالد حکم فرمان خلافت
 و بایش گران بیرون آمد آن روز که در شهر ازین پیکار خبر رسید او هم در آن روز

جنگ پیش آمده اول از دست مسلمانان کشته شد همان پادشاه بود خوش خوار
 کافران پیش خالد ایمان آوردند اهل کفر را بکفر خویش هدایت و توحیدان کفر
 و محبت را پیغمبر خالد رضی الله عنه جمیع مؤمنان را معرفی و توحید را آموخت
 داری بمنده و فضل و کمال کرمه و آل الامجاد **بار بار از حدیث**
 بلال و هلال و پادشاه از اقلیم عرب و اصل او را آورده اند چون **پیغمبر**
علیه السلام در شب معراج بر عرش مجید برآمده بر خاطر مبارک ایشان بگذاشت
 برادر موسی بمحاج طور برآمده نعلین از پای داشتند و ایشان گفتند
 در حضرت خداوند تعالی برآمد نعلین از پای بیرون کن و طاعت رسیدای محمد
 آنچه در خاطر تو گذشت تا دانستم و بی غماهی که نعلین از پای خود بگشایی
 اگر چه و خان برین بود که نعلین از پای بگشایی تا گوید طور بر پای تو رسد و امر زبده
 کردی ای محمد از آن روز که عرش عظیم خود افزیده ام از جنبش تو ارادار و چون
 قدم سعادت تو برین برسد از جنبش تو ای محمد اگر قدم موسی بگویند و هلال
 حوران را بر پایم تا ایشان زیادت تر شود ای محمد اگر قدم موسی بگویند و هلال
 رسید برکت قدم او که در حضرت برآمده از بر جمال مادر که تافت حوران
 سرمه شد تا امروز جمال جهان چشم زنان زیادت کرد و کرد پای تو چشم
 حوران مادر بهشت کنند **پیغمبر** چون خداوند تعالی از پیغمبران را از حضرت

بلال روز

یکا خود باز کرد اندر زمان شد تو ای محمد باز میکردی اما در اقطاع بهشت خود
 درائی و آنرا تصرف کن پیغمبر گفت الله هنوز جهان باقی است و بهشتیان
 در بهشت نیامده است قسمت بر کیان کنم و آن شد آن روز که مجموع امتان
 تو در بهشت ایستد قسمت ایشان در بهشت ما کنیم و امروز تو نزد دیگران بودی
 و عمر و عثمان و علی و دیگران را و اصحاب فخری رفت ایشان فواهد گفت
 سید سعادت این جهان حاصل شد برای ما خبری بود یا نه امروز در بهشت
 قسمت ایشان بکن و مرزده بشاره برایشان برسان و بگو که بهر شمار روزگار
 چنین و چنین در بهشت قسمت کرد **پیغمبر** پیغمبر در بهشت بنام هر یکی
 قصر ماء و جوهرهای و حوران و غلامان و انهار و اشجار قسمت میکرد و در نظر
 پیغمبر حوری پیامدان حور را بنام بلال تعیین کرد آن حور پیش رسول عم آمد
 گفت یا رسول الله منصف شوید بلال سیاه است و سیاهی نسبت نشیب دارد و من
 برنگ زعفران هستم نسبت بر روز روشن دارم پیغمبر شنید آغاز کرد ای حور
 اگر تو نسبت خود بر زعفران و روز می کن بلال بمشک سیاه مانده و سیاهی او نیز
 تاریکی شب مانده آخر شنیده که روز خلیفه شد است و شب خلیفه روز است در روز
 غوغاء عالم است و در شب را از اینها دوستان حق است هنوز پیغمبر تمام نطقه بود

فرمان رسید ای محمد تو برین حوران سخن گوی از جهت بلال تو من سخن گویم
 انگاه فرمان شد ای حور و اقامت فرمان دهم که سیاه بلال جمع کنند و مکان
 یکان نکته بر رخساره جمیع حوران کشند تا برکت سیاه بلال هر روز جمال
 شما زیادت گردد و برکت سیاه او جمال حوران از آن زیادت تر گردد در شهر
 پیغمبر علیه السلام فرمود در شب معراج نزد یک بهشت رسیدم و از بانگ نماز در سمع
 من رسید متحیر شدم گفتم لله و عود تو برین است که پیش از محمد که در بهشت
نیاید این کیست که پیش از من در بهشت آمده است فرمان رسید ای محمد خادم
 سرائی تو بلال است که پیش از آن در بهشت بانگ نماز میگوید بعد در دنیا
هوآذنان میگویند لله مرتبه او که در بهشت بانگ نماز بنام او است و فردا
 قیامت جمله هوآذنان بزرگسایه علم او باشند رضی الله عن دیگر هلال نام غلام بود
 که او بشرف ایمان دین پیغامبر عم مشرف شد بود و مردان او را کم می
 دانستند تا روزی پیغامبر علیه السلام در مسجد با جمیع اصحاب نشسته بودند
 که آغاز کرد ای یاران بدانید که این زمان نزدیک محله که خواهد آمد که بهشت
 مشتاق او است چون یاران از زبان پیغمبر چنین شنیدند بیرون مسجد
 شدند تا استقبال کنند رسول عم گفت ای یاران کجا میرود یک مردان خدا را

نشاند

نشاند یاران بر جای خود نشستند و جانب مسجد میبیدند که مردی سیاه
 دو چشم سویی بود و غصه پیداشد رسول عم تعظیم او را نزدیک خود بنشاند و نظر
 مبارک بر روی هلال میبید و غایت کرسکی چشم هلال در صدف چشم خانه
 میکشت پیغمبر گفت اگر بگوئی چیزی بیارم تا افطار بکنی گفت یار رسول ام
 نذر کردم بدرگاه مولی چون شرف طراقات تو حاصل شود سه روز شکرانه طراقات
 دیدار بکن مرده بدارم انگاه پیغمبر گفت چون آن سه روز بگذرد وقت افطار
 باید که محمد را بدعاه من ترا حاجت نیست اما هیچ میدارم تا سه روز صیانت من
 و فایده خواهم کرد باین قدر بگفت و از خدمت رسول الله باز گشت بعد سه روز
 مهتر جبرئیل خدمت پیغمبر آمد و گفت ای محمد خدا تعالی ترا در جهان مرده و شرافت
 میدهد بوفات هلال که او در جهان مانند مهتر جبرئیل عم این سخن بر رسول گفت
 و شتاب بازگشت پیغمبر عم حکم وحی مستعد شد محمد بن بودند که باز جبرئیل پدید
 و گفت یار سید را فرمان برین است که این خبر محمد رسان و زود سر هلال حاضر شود
 و سر مبارک او در کنار کبر و مسکس رانی او کن تا آنکه محمد رسد پیغامبر رسید ای برادر
 جبرئیل او کجا نقل کرده است جبرئیل گفت علیه السلام او غلام مغیره بود و در
 خانه مغیره نقل کرده است پیغامبر سویی خانه مغیره بیا یاران هم روان شد و گفت
 ای یاران بدانید که بهشت مشتاق هلال بود بیدار او رسید و هلال در جهان مانند

رسول علیه السلام بایاران بهم بر مغیره رسید چون مغیره را خبر شد
مغیره بنشر مغیره کرده و گفت محمد بر در من چگونه آمد است پیغمبر
فرمود من بر در تو نیامده ایم اما در خانه تو مردی نقل کرده است بر من جهت
اادم مغیره گفت جمله اهل خانه سلامت هستند که هیچ کس نقل نکرده است
از کجا میگوئی پیغامبر گفت از خود نیامده ام پروردگار من هرگز نوع دیگر
نگوید مغیره درون خانه درآمد تمام اهل خانه را تفتیش کرده همه را سلامت
یافت شادان از خانه بیرون آمد تا سخن پیغمبر دروغ کند غلامی از پیش
در پیداشد و گفت ای خواهر هلال که نگاهبانی ستوان کردی او نقل کرد چون
مغیره ابن سخن شنید آغاز کرد ای محمد جمله اهل خانه من سلامت اند مگر کچک
غلامی نبود او نگاهبانی ستوان و سرکین کشیدی همچون نقل کرده است
پیغامبر گفت اگر نزدیک تو کمین بود و نزدیک حضرت پادشاه صده هزار عالم
مقرب و عزیز بود نگاه مغیره گفت ای محمد تو دانی برو او نزدیک سرکین
ستوان افتاده است پیغمبر هم با احتجاب خود در آن محل رسید دید او نزدیک
پایگاه ستوان افتاده است و مهر جبرئیل عم سر او را در زانو نهاده
و مکتس را زین میکند نگاه پیغمبر بدست مبارک خود غسل داد امیرالمومنین
عمر آغاز کرد یا رسول الله من غسل دهم پیغامبر گفت ای عمر شستن هلال

کار عقلت

یا محمد است زیرا که این هم غریب و محرم غریب الحق بعد شستن در خانه
بگردند در کورستان بر دند و در کج فرود آوردند پیغمبر در کجا او بدید تو سم کرد
یاران گفتند یا رسول الله تو فرموده که کورستان مقام عبرت است شسم
از کجا است گفت ای یاران چون تخته لاله هلال پوشید و و راه دارند
بر دست یکی شراب بهشت خور دست دوم طعام بهشت یکی میگوید که در دنیا
تشنه ام شراب بهشت بنوش و خورد دوم میگوید که گرسنه ام طعام بهشت بخور
یکی خور میگوید که یا رسول الله اول عقد من با هلال بخوان از میان کج هلال
بپهلوی گردانید و بر جور را میگفت لَا أُرِيدُ إِلَّا هُوَ می خواهم شما را جز آنکه دیدار
پروردگار خود بینم چون پیغمبر این معامله با امت خود معاينه کرد شادان
بایاران بهم از سرتربت هلال با رضی الله عنه باز گشت دیگر آورده اند چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شرف پیغامبر مبعوث شد و کرس مرا این پیغمبری
او هفت آسمان و زمین کشادند و علم اسلام او بر جهانیان تابان گشت
پادشاه از اقلیم عرب ترک شاه داده و جامه زنده در بر کرده رخ شهر پیغامبر
بگرفت روزی که بدین رسید از یکی پرسید محمد که دعوی پیغامبری میکند که
من پیغمبر آخر الزمانم نمی گوی با شما آن مرد گفت در مسجد بایاران که ایمان آورده اند
اندریشه است و اخبار پروردگار بر ایشان میگویند آن مرد پادشاه در خاطر گذارند

که من در تربیت و انجیل صفت پیغمبری نبشته دیده ام که او رحمت
 عالمیان باشد و خلقت و آرام دل را باشد اکنون هم از خلقت او بازمانیم
 که چگونه صفات او را در آن مرد بادشاه خود همچون ساخته در مسجد پیغمبر
 و یارانش قذف می گفت رخساره یاران سرخ گشت و استند تا ویران شدند
 پیغمبر علیه السلام گفت ای یاران بخوابید این همچون را که بر جانند زیرا که
 از بد گفتن کسی بر بخند که کار او از حکم گذشته باشد و مضبوط قصه خود گشته
 و عرض کردن بر یکی از صفت مومنان نیست چون یاران از زبان
 پیغمبر چنین شنیدند همه بجاء خود می افتادند باز این مرد بادشاه جامه از
 شرم نگاه خود دور کرد و در میان مسجد بول کردن گرفت باز یاران گفتند
 یا سید ایت الحق را بخاست بول خود پلید کرد رسول عم گفت ای یاران
 گشتند قدری کل مسجد پاک کرد و در و خرابی دل بند و خدای بود بر محمد
 هرگز نخواهد چون این مرد بادشاه از زبان پیغمبر علیه السلام دو کثرت
 چنین شنید و خاطری گفت که از چنین دیدار و گفتار دعوی دروغ
 پیغمبری نباشد نگاه این مرد گفت هر که درین تو در آید او را نفع رسول
 فرمود علیه السلام هر که درین من در آید حق تعالی او را بهشت روزی گرداند

مضبوط

پیغمبر علیه السلام

و پیغمبر علیه السلام صفت بهشت - آغاز کرد که گوشه های و شارستانهای و جویهای
 و اشجار و حوران چنین و چنین کنیزکان زیبا آن مرد آغاز کرد ای محمد من
 بادشاه بودم که گوشه ها و شارستانها و جویها و انهارها و اشجار و
 و کنیزکان زیبا داشتم اکنون بدین حاجت ندارم پیغمبری چون بدید و غیبتها
 به بهشت نمیکند از عذاب دوزخ بفرشایم پیغمبر آغاز کرد هر که درین من اختیار کند
 خدا تعالی بزرندان دوزخ درآورد بادشاه آغاز کرد قصه دراز ممکن اگر خدا تعالی
 خواهد که بنده خود را عذاب تو فریفت چشیدن عذاب خود خواهد پیغمبر دید که
 این مرد بادشاه در عین بهشت می کند و زینم دوزخ پس فرمود چه مطلوب داری
 گفت ای محمد من بیک شرط ایمان آورم اگر ضمان شوی و خطی نبسته بدی
 که خود حق سبحانه و تعالی دیدار خود مرا بنماید رسول فرمود عم محمد کی تواند
 که شرط دیدار پروردگار کند چون پیغمبر او را این جواب بداد همان ساعت
 مهتر جبرئیل در رسید و خطی بر کاغذ حیر نبشته آورد و بر دست پیغمبر داد
 و گفت ای محمد خوان می شود مابینمید قدرت خود این خط برای این
 بادشاه نبسته ام بر دست اعرابی بده چون اعرابی از حضرت خداوند
 بدید از غایت شادی گفت ای بهترین عالمیان زود کلمه بگو تا درین پاک

تو در آیم پیغمبر گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون سعادت دین پیغام
 حاصل نکرد آنکه گفت ای که در اولاد آدم شکرانه حق دور کعبه نماز ببردگاه
 خدای بکارم پیغمبر ترغیب نماز نکرد بر خاست دور کعبه نماز ادا نکرد و سر
 بسجده نهاد و گفت ای خالف مقصودی که در حضرت پاک تو داشتیم بدان
 رسانیدی اکنون مطلوب دیگر ندارم مگر مقصود حضرت تو سر هم در سجده
 که جان بجز تقیلا داد پیغمبر یاران را فرمودند تا گردانند و غسل بدهند
 و در کورستان دفن کردند پیغمبر هم در تبسم آمدند یاران گفتند یا رسول الله این
 مقام عبرتست خنده و تبسم از کجاست گفت ای یاران چون اعرای با
 در بخند را آوردند دیدیم که دوست جل قدرت خدای در کجاء اعرای پیدا شد
 و اعرای را در کنار گرفت و معذرت میکرد همین گفت ای بنده همت
 نه طمع بهشت کردی و نه بیم دوزخ بجز دیدار هیچ چیز نه برداختی سلطه
 بحسرت این بلند همتان رضوان الله علیه هم اجمعین که من شکسته را اجمع
 مومنان چنان بخش که از تو هم ترا خواهم بکنه کمال و کرمه **بار شازده هم**
 در نصیحت کردن خواجہ لقمان حکیم مرید خویش خود را و ملازم آن
 ناآورده اند که خواجہ لقمان حکیم در کتاب بنشسته دیده بود هر که ثواب
 بسیار طمع کند برای رضای خدا تعالی قرض حسن بداند که در سخاوت

ثواب

ثواب ده نیک است و در دادن قرض حسن ثواب نذر نیک است بدین نیست
 هر حاجت مندی که رسیدی خواجہ لقمان برو قرض داری و مردمان از شهر و
 میرسد ندی و قرض حسن می ستند مردی بود که قصد در شهر خویش لقمان کرد
 و در خاطر اندریش میکرد که مردی بغیر صفای و پاکبذال میداد از وی بستانم اگر مرا
 خوش آید مال دهیم و اگر نه بغیر صفای و خط از من چگونه ستاند چون این مرد
 سوداگر بروا جہ لقمان و قصه حال خود گفت که مال من تلف شد است و از من
 کار نمی دیگر نمی آید مگر سوداگر ای خواجہ لقمان چون این حکایت از وی شنید
 خط قرض حسن از وی نه ستد و مبلغ مال بدو داد و آن مرد مال بستد و در شهر خود
 روان شد و از مال خواجہ لقمان سوداگران چند تن مال شد که گفتن نیاید
 روزی خواجہ لقمان پسر خود را بگفت که چندین مال من بر فلان سوداگر است
 و آن سوداگر در فلان شهر است بروان مال از سوداگر ستد و بسیار سپر خواجہ
 بحکم اشارت پدر ساخته شده تا روان شود و خواجہ لقمان آغاز کرد ای فرزند
 که چهار وصیت من یاد کنی یک آنکه چون از شهر بیرون نشوی باید که بامد پیر
 و نیک صحبت کنی و هر چنان بپیر گوید آن کنی دوم زبردت خواری نکنی سوم
 چون در شهر آن سوداگر رسی با او مخالف نباشی و هر چه او گوید هم در آن عمل خواری
 چهارم آنکه اگر زنی بجمال خود فریفته کند زنهار و از خواجہ چهار وصیت نکرد

و فرزند را بخدای سپید سر خواهم لقمان از شهر بیرون آید دید مردی
 پیر خوش لقاء از پیش پیدایشد پیر پرسید ای جوان کجا خواهی رفت گفت
 در فلان شهر خواهم رفت پیر گفت من هم در آن شهر خواهم آمد پیر خواهم
 لقمان بگفت زهی سعادت قدم مبارک شما غم راه من باشند و از نصیحت
 پذیرم یاد آید که پذیرفته است صحبت با مرد پیر و صالح کنی پس این هم
 پیر است و صالحی نماید این با خود بگفت برابر پیر روان شد چند فرسنگ
 زمین رفته بود و پیر بر سر راه در رفتی سایه دار دید زبرد درخت بخت
 و نشست ج از از نصیحت پذیر یاد آید که بزرگ گفته بود که زبرد درخت
 نرویی و قرارگیری پیر آغاز کرد اگر چه بزرگ منع کرده بود گفته پیر هم باید کرد
 زمانی زبرد درخت ارام باید گرفت در خاطر گذارند اگر چه بزرگ منع کرده است
 آه گفته بود هر چه پیر گوید همان کنی فی الحال زبرد درخت بند و نشست
 پیر گفت زمانی بخشیت با اندام تو بس که در و منزل شتر توانی رفت
 و ملالت راه از تو برود گفته شنید در خوا شد و در آن درخت ماری بود
 بجز دانکه بوی آدمی در دماغ او رفتی از درخت فرود آمدی و از پیش خود

هلال

هلال کردی پیر لقمان بدان مار رسید از درخت فرود آید خواست تانیش زدن
 پیر کمین گاه بود و عصا بردست راست بدان بگشت چون جوان بیدار شد
 علامت مار نزدیک خود دید روی جانب پیر کرده و گفت واقعه چه بود پیر گفت
 این مار قصد تو کرده بود من این را بگشتم اما ای جوان تو سر این مار را
 بریده در کمر خود داری چون هم چنان کرد که پیر گفت مار از آنجا روان شدند
 انقض در شهر سوداگر رسیدند سوداگر پیر خواهم را بدید بشناختم و معذرت
 ربائی و نفاق کردن گرفت و تمام روز مستحان داشت چون شب در راه
 بر پیر خواهم آغاز کرد که در کناره دریا مقامی خوب است امشب مقام خفق
 شما همین است من امبار خج آبگاه در کناره دریا فرستادم این بگفت
 دست پیر خواهم بگرفت در کناره دریا تا هلاکت جانی کند و گفت شما
 مرد و تن امشب بچون درین مقام باشید خدا مال شما هم درین جای برسانم
 و مرشی تا آن کناره دریا موج بیرون زدی و در آن کناره دریا بودی آب
 هلال شدی پیر گفت ای جوان این مرد حرکت میخواند که مار تلف کند
 اما تو این را بگو زمانی هم درین محل ایستاده شوی با جانب صحی اشد ایم پیر خواهم
 هم برین نوع بردی گفت زمانی هم تو ایستاده شوی تا ما بیایم ایشان هر دو رفتند

پیر آغاز کرد ای جوان بیانا بکنند برانیم و تماشا کنیم تا جایی شود آن سوداگر
 منتظر ایشان شد بماند تا کی بیایند و من باز کردم همدین میان بود که دریا
 موج زد و عمر را غرق کردند و ایشان هر دو سلامت از بلندی فرود آمدند
 و حکایت او تمام شهر مشهور شد و مردمان کوایه دادند که تمام مال او مال
 خواجه لقمان شد بود و این را در جهان هیچ دادنی نیست و تمام در ملک ایشان
 می آید و او چنانچه کرد از درگاه حق سبحانه و تعالی یافت آنکه تمام تسلیم
 پسر خواجه لقمان کردند و درین شهر زنی بغایت صاحب جمال بود او کسی
 فرستاد که پسر خواجه لقمان را طلبیده بیار آنکس بیاید پسر خواجه را گفت که
 فلان زن ترا طلبیده است جوان بطرف پیر دید تا چو فریاد پیر گفت برو جوان
 نزدیک او رسیده و در جمال او نظر بگرد هیچ عورت بر عمر خویش نسبت بحال او
 ندیده بود آنکه آن عورت آغاز کرد ای جوان درین شهر بحال خوبی من
 هیچ عورتی نمی رسد و از جهت مال چندان مال دارم مای که از سوداگری یافته بود
 و مای که بذر تو دارد و نسبت مال من چهارم حصه هم نباشد اگر مرا بخواهی
 نیکو بود و پسر خواجه را از نصیحت پیر یاد داد که بذر هم گفته بود اگر عورت
 صاحب جمال بخود فریفته نشوی اندیشه کنان نزدیک پیر اده و کیفیت تمام پیر گفت
 اندیشه مکن بر او و از بخواجه شاد شد و حمد خدای بر زبان راند و گفت اگر چه نصیحت

بزرگ بود

ما

پذیر برین بود اما در خصیت پیر هم کرده بود که هر چه پیر گوید همان کنی آنکه میان
 ایشان عقد من عقد شد پیر آغاز کرد ای پسر خواجه لقمان تا آنکه من نکویم
 نزدیک بر آن عورت نکنی و هر شبی که برابر او بختی بخت جانب او در خود قرار روی
 پس هوشی که برابر او خفتی بخت را بخت بیدی آن عورت را طاققت غاند
 آغاز کرد این چه حالتی که کردی نمی گوید و تمام بخت جانب من میکنی
 جوان این حکایت و گفتار او برین گفت که بر من چنین گوید پیر گفت تو را و آنکه گفت
 بیک شرط بر تو نزدیک کنم عود سوز بیا و وزیر پیر اده خود بدار و من چیزی در آن
 خواهم انداخت و دو از آن از زانمانی خود بگیر آنکه نزدیک تو کنم عورت گفت
 این حکایت است پسر خواجه پیر اده و گفت هر چه فرموده بودی و پیر اده گفت او
 قبول میکند پیر گفت چون او عود سوز نزدیک اندام نهانی خود بدارد تو سران کار را
 که بریده در کمر خود هستی در میان آن عود سوز اندازی و حاضر باشی آنچه
 از وی پیدا کرد بکشی بعد از آن با وی خلوت کن **الفصل** چون آن عورت
 عود سوز نزدیک اندام نهانی خود داشت جوان سران کار را از کمر کشیده و در عود سوز
 بکود و در شکم این عورت تار بود چون عود سوز نزدیک اندام نهانی خود داشت
 پسر خواجه سرار بریده را از کمر کشید و در عود سوز بکود چون دود را بر بار کرد و در
 رسید سوزید که مقام دیگری بکند و در زمان جانب فرج بختک بیرون اده پسر خواجه

بکلفت پیر منظر بود فی الحال باران بکشت و در حیرت ماند که این چه بلای بود
 که در شکم من قرار گرفته بود زن گفت ای جوان مرا کنیز کی قبول کن تمام مال خود را
 نثار قدم گردانیدم که مرا از بلاء محکم رانیدی مال چه باشد جان من فدای تو
 باد جوان دست او گرفت و بر پیر او زد و هر دو کمر در قدم پیر نهادند پیر
 آغاز کرد ای جوان من در حق تو چندین نیکی کرده ام اکنون من میروم مرا چه
 میدوی پیر خواج در دست عورت گرفت و گفت ای پیر معظم و مکرم این مال
 سوداگر و مال این عورت را ملک شما گردانیدم و من غلام شما ام و این کنیز که
 شما بپا شد هر دو تن را کنار گرفت و دایع کرد پیر تسم کرد و گفت من مال
 چه خواهم کرد اما دل شما ای از مودم چون در شهر خود روی باید که سلام من
 بر بند خود برساند و بگوئی که با خواجده حضرت طاعت شده بود صلوات الله علیه السلام
 الحی و عزت خواجده حضرت علی السلام مرا و جمله حاجت مندان را که بر در تو حاجت
 بامن پیچاره بفضل عظیم با حسان قدیم خویش بر آورد کردانی بمنز و کمال کریم
بار هفده در ایمان آوردن بت برستی با پسر هم و ملائمت
 تا او را اندر مردی کافری بود او هفتاد سال در بت پرستی گذرانید و فرزندی
 جوان داشت او زحمت شد آن مرد کافر از جهمت شغفت پیری در روی زنند

پیری

بدیدی و زار زار میگریستی و کفایتی ای فرزند من دانسته بودم که من پیش تو
 بمیرم اما این اندیشه بودم که شاخ جوانی تو بیش من شکست نخواهد شد چون
 حالت فرزند سخت دشوار دیدم و مادر او آغاز کرد که من هفتاد سال پیش بتان
 خدمت کردم بخدای پرستیدم امروز شفاء کار فرزند بروم شاید که صحت شود
 این بکلفت و رخ بنخانه گرفت چون نزدیک بتان رسید پیش هر بتی سر خود بکج می زد
 و میگفت هفتاد سال شما را خدمت کردم امروز از جمعیت نجات اظه ام
 تا دل بنده مرا که در مرض موت مبتلا گشت است صحت بخشد پیش هر بتی عرض کردی
 از هیچ جوار نیادند خاطر برایشان از پیش بتان برخاست و رخ خانه گرفت
 درون پنجره سجده دید و خاطر گدازید که مسلمانان درین مقام بندگی میکنند
 هر چه در مسجد بندگی خداوند تعالی من بکنم شاید مقصود شود و مگر کنان در مسجد را
 و سر سجده نهاد و گفت ای خدای خلق که من تو شنیده ام در لطف تو بر هم باز است
 من هم از بهر استی اظه ام و از حضرت تویی خواهیم که فرزند من نزدیک موت
 رسیده است او بلطف خویش صحت عاجل بخشد در زمان از عالم غیب نداشتند
 برو فرزند تر صحت دادیم شرمند و سر خود افکند با خود میگفت ای نفس بدیدی
 لطف او که فی رجا بت فرمود همدردین بود میان پسر او سر از بالین خود بکشد
 و مادر را بر سید که پدر من کجاست مادر گفت ای فرزند چون حالت تو سخت دشوار دید
 بر من گفت که من میروم بر بتان شفاء فرزند خواهم پیر گفت ای مادر ای

بهمه حال عاجز است و چون زحمتی میشود و عاقلتر میکرد و پس بتان
 سازند خود را چگونه صحیح تواند داد مرا که صحیح داده است آفرید کار من
 داده است که آفرید کار من و جمله بهر اینانست بر ما ذرا این قدر بگفت
 و رخ بتخانه گرفت روان شد پذیرا در بتخانه نیافت باز گشت می آمد
 دید که پذیرا و در صحن مسجد با حق سبحانه و تعالی شکستگی و زندقه می کند
 پس چون پذیرا دید و گفت ای پذیرا بانی را بگرداری که بیکر التماس تو مرا
 صحیح و تندرستی دید شرمند حضرت حق زادت تر شد انگاه گفت ای خالق
 من هفتاد سال از تو بیکانه بودم و هر چه کردم مخالف تو کردم و اگر من از تو
 التماس کردم عداوت هفتاد سال در میان وردی فی الحال اجابت فرمودی
 پس وای بر من که از هم چون تو خدای بیکانه باشم در زمان با فرزند لطم
 کلمه عرض کرد در دین خدای در راه دیگر چون زلیخا دید که مهتر یوسف
 بعد هفتاد سال بر پذیرا خود رسید از فراق چشم یعقوب علیه السلام
 رفته بود از فراق یوسف شب روز در گریه ماندی بعد هفتاد سال
 فرزند دلبر بد و باز رسانید ای زلیخا چون تو از حضرت پاک و بیکانه
 ماندی از فراق یوسف جوانی بپا دادی و چشم بینایی برفت و هم مملکت

ملوکین

مضر همین قدر شکستگی در خاطر او گذشت و آن مهتر یوسف را دید که ای یوسف
 چیست که از سوخته و محبت خود زلیخا را باز برس نمیکنی یکی او را در یاب که
 در محبت چگونه است مهتر یوسف علیه السلام فرمود تا ندانند که فردا سواری
 خواهد شد جمله لشکر سوار شود این نداندر گوش زلیخا رسید که شاه مضر
 یوسف کنعانی فردا سواری خواهد فرمود زلیخا برکنیز گفت اگر چشم من
 بفراق جمال او برفت باری جوی بردست من بده تا این قدر بدانی
 که این همان آواز شده و سید اکوئی من است این بگفت و بر سر راه گذر
 ایستاده شد خبر کردند ای شاه زلیخا ایستاده است فرمود جوی که
 نزدیک که بگذرد باید که از وی به برسد که یوسف تو میان هست یا نه هر یکی را
 جواب بگفتی که یوسف ما میان شما نیست چون فوج مهتر یوسف بیامد
 نظر مهتر یوسف بر زلیخا افتاده است نزدیک زلیخا آورد و گفت هیچ میدانی
 مهتر یوسف کجا است زلیخا گفت یوسف هم توئی مهتر یوسف گفت چگونه
 دانستی که یوسف منم ای یوسف هر فوجی که نزدیک من می آمدی آواز
 سم اسپان ایشان بر زمین بر آفری چون اسپ تو نزدیک من آمدی اول سم

است بر دل من برآمد انتم که یوسف هم توئی بهتر یوسف طاقت نماند
 گفت هنوز از من چه میخواهی جوانی که داشتی بر باد دادی چشم بینا رفت و هر
 عضوی از آن تو ضعیف گشته است و محبت تو فرو داشت زلیخا گفت ای
 یوسف تا زیان که بردست داری سرتا زیان بردست من بده بهتر یوسف
 سرتا زیان را بردست او بداد زلیخا سر چاک بست و بر سینه خود نهاد
 و گفت ای آتش سینه من که در محبت یوسف ساله ماء افروخته ام بیرون
 شراره از خود بیرون افکند دیدند که دودی با آتش از دهن زلیخا
 واقع شد و سرتا زیان بردست یوسف بود علیه السلام از خوف آتش زلیخا
 چاک را بر تار که زلیخا گفت ای یوسف تو مراد محبت خود ملامت کردی
 اما نظر کن که سالها آتش محبت تو در سینه خود چگونه داشتم همچنین
 خدا قیامت امنا و صدقنا را فرمان شود و بر بل صراط بگذرند چون
 بگذشتن گیرند چه و راست بل صراط آتش دوزخ گرفت هر یکی را داشت
 آتش در کار شود فرمان رسد ای بندگان ما هیچ از آتش دوزخ بهتر رسید
 و آتش محبت عشق تو در دل ما و شما نهاده ام شراره از آن بیرون زنند
 و با آتش دوزخ مقابل استند فی الحال از سینه هر مومنی آتش محبت

و لا

الهی جدا شود و نظر آتش دوزخ مومنان افتد چند فرسنگ آتش دوزخ
 در کریز شود بر زبان حال بگوید ای مومنان زود بگذرید نباید که آتش شمارا
 ناپسند کند از بهر دشمنان کفار را آفریده ام مومنان گوید ای دوزخ چراگری
 و تار آتش طغی ارای یکی بنگر که سالها ما آن آتش را چگونه در دنیا سینه داریم
 همچنین محبت از دل میخیزد دل تو منتظر گاه الهی است جمله همان پیش
 آسمان اول همچنین است که خلق در بیابان و آسمان دوم پیش آسمان سوم
 همچنین چنانچه خلق در بیابان و هفت آسمان پیش کرسی همچنین است
 چنانچه خلق در بیابان و کرسی با هفت آسمان و زمین پیش عرش عظیم
 همین است چنانچه خلق در بیابان و عرش عظیم با هفت آسمان پیش دل
 بنده مؤمن همچنین است چنانچه خلق در بیابان اما توئی که قدر خود نمیدانی با آن
 تا فدا عزت خود بدانی دیگر چون لیلی در همان ماند و این خبر بگوخته
 آتش فراق محمول رسید که لیلی در همان ماند و این خطا محجور نشین
 همچون پروانه رخ شهر لیلی کرد و چون نزدیک شهر لیلی رسید دید که
 دختران بازی میکنند ایشان پرسید که ای دختران هیچ میدانی که قبر لیلی
 کجا است کدام جای دفن کردند دخترکان جواب دادند که ای محزون سالها

غوغاء محبت عشق در بهرمان افکندی امدان تم که کمال محبت از تو بود که عشق
کمال بودی هرگز تربت لیلی از غامی بر سیدی ازین سخن دختر که مجنون در بهر تربت
باز دختر که آغاز کرد در سواری غمگرت چه مانده در کورستانی در لیلی از کوری که بوی
محبت آید تربت دوسر همان است چون مجنون از دختر که این شنید که کرد
و گفت ای مجنون سالها در محبت سوختی اما کمال عشق این بود دختر که گفت
هم بر سخن دختر که در کورستان رفت و در هر کوری بوی میکرد و میکرد تا که در
مجنون بر سر خاک لیلی شد هم در آن زمان بوی محبت در مشام مجنون رسید
دانه که همین که در محبت من است تربت را در کنار گرفت و دمی چند بیاورد
جان محبت تسلیم کرد **دیت** خواهم زین سخن تو تنی بجان بدکارانید حالت
که بی لیلی دمی مجنون بر ساید **الحجرت** عاشق از دیار تو دولت محبت
دیار خود جمله مومنان را روزی کن و من پیچاره را از طفیل ایشان و کمال که
بار هنر هم از حکایت سلطان ابراهیم ادهم رحمه الله علیه و السلام
آن تا آورده اند چون سلطان ابراهیم مملکت شاهی فنا را ترک دادی و جا
زننده در برگردی و در طلب می بیرون آمد مدتی در راه بودی و نزد
ابراهیم در بغداد شهر هارون رشید افتاد امیر عسکس در شهر میکشت سلطان

ابراهیم

ابراهیم در دام ایشان افتاد بعد سلطان را تهمت دزدی گرفته اند
و گفتند درین وقت نیم شب بگرد مکر دزد چون روز سر عسکس کیفیت
بر هارون رسانید که امشب دزدی گرفته است خلیفه فرمود بسیار نزد سلطان ابراهیم
پیش هارون بردن خلیفه از طعام فارغ شد بود حلوا با لوده میخورد
بر سر که نظر بحال سلطان افتاد و در خاطر هارون بگذشت از چنین
روی چگونه دزدی آید باز خلیفه که فردا قیامت این جهل باشد از جهت خود
تقصص کنم انگاه خلیفه رخ بر سلطان ابراهیم آورد و گفت مکر تو دزدی
و اگر نیم شب بگردی بیرون آئی سلطان گفت طلب می بیرون آمد امیر عسکس
طاقت نماند پس قفا سلطان را سبلی فرود آورد و گفت خلیفه چیزی دیگر
برسد تو جوایز چیزی دیگر میگوئی هارون بر عسکس طاقت شد و گفت تا فرمود
پیش من سبلی زدی بعد خلیفه فرمود او را بدل یک سبلی ده سبلی زنند
خلیفه حلوا با لوده میخورد از پیش خود صحنه با لوده برگرفت بدست ابراهیم داد
چون عسکس را سبلی میزند سلطان بخندید هارون رسید گفت که ویرا
سبلی میزند تو چه میخندی گفت این پیچاره فرموده تو هست جوئی دنیا میکند
و من هست جوئی پروردگار خود بودم اگر مرا دزدی گرفته و من از طلب می بودم

و آخر خواهم دهد خلیفه گفت چونکه ناخونده من در حق شما گشائی کرد سزای
 خود یافت خلیفه گفت این که داده بخور ابراهیم نظر طوا کرد خبر بالوده است سلطان
 گفت من این را نمی خورم که از دو حال خالی نیستم یا آنکه این آلوده است
 و یا بالوده است خلیفه گفت آلوده چه باشد سلطان گفت اگر چه آنکه ناوجه
 درین افتاده باشد جمله آلوده است اما از وجه حلال بالوده باشد اما این
 چنین لذت دنیا از دل برگرفتیم خلیفه گفت ترا امان میدهم این صفت
 دزدی گرفتند چندگاه بر من باشی بکدام شرط گفت بیایم گفته ام شرط
 سلطان اگر من حرم تو درازی بکنم چه کنی پیش خلیفه خبر بود بر تیغ سر
 از تن جدا کنم سلطان گفت هنوز گناه نکرده ام بگفتن سخن سرازتن
 جدا میکنم سزای خلیفه در صحبت تو چگونه تواند بود و من در حضرت موجود
 خود چه انباشتم اگر روزی هزار گناه کنیم چون بگویم ای مولی بدرگرم او گوید
 ای بنده بخشیدم خلیفه گفت بخور دهان خلیفه گفت چیزی ز من دارم
 از من زاد و حاصل قبول و فائی سلطان گفت ای هارون از تو قبول
 اگر در حضرت خدای اندک باشد خلیفه گفت ای بلند همتان خوش لقا
 و خوب حاصل مرا بگو تو کیستی گفت من پادشاه بلخ در طلب مولی بیرون آمدم

در راه او

و در راه او جمله پاخته ام تا الله تعالی مرا شکر قبول خویش کرد اندکاه سلطان
 روی یمن کرد بزرگان یمن شنیدند که پادشاه بلخ از بهر مولی مملکت خود
 در پاخته و بجز سر بیرون شده هر چه صفار و کبار با استقبال بیرون آمدند
 و یکدیگر میگفتند برویم در روی یکی فرستم او جمله چیز هاه و حالت است
 و در طلب مولی شد و یک منزل از یمن مانده بود مردی سلطان را از پیش ملاقات
 و گفت امروز جمله پادشاهان از یمن شورید بیرون آمد و گفت باز یارت
 سلطان ابراهیم شرف کردند چون از راه کردی سلطان این سخن شنید
 در خاطر سلطان گذشت ای ابراهیم کار جایی رسید که جمله شهر گردان شدند
 از بهر تویی بیند باز سلطان بر نفس خود مجادله آغاز کرد که این چه گمان فاسد است
 که بر خود میبری نزدیک سلطان رسید سلطان پرسید ای آینده چه سلطان
 ابراهیم داری که چند روز است که سلطان غایب است سلطان گفت حکایت
 او چه میبری رسید که او سرگردان کار خود است ایشان ندانند که یمن سلطان است
 گفتند ای آینده ما از تو حکایت و اخبار لومی پرسیم تو امانت این چه میکنی
 این بگفتند و سلطان را جندان جایگزین کردند که بهوش شد ایشان از زدن
 فارغ شدند از سر سلطان بگذاشتند چون سلطان از بهوش باز آمد بر نفس خود
 آغاز کرد درین روز در بزرگی خود فکر کردی اما این نفس در آن بزرگی تو نبود

ما قدر عظمت آن جهان در تو امروز پیدا شد که هر روز اهل این خوارگشتی
و ایشان نیز دانستند که سلطان همان بود که او را رنجانیدیم تا روزی
که در سلطان در بازار افتاد دید مردی انجیر و خرما میفروشد و در دست سی
سال باشد که سلطان ترک مملکت داده بود گاه کاچه دل سلطان بر انجیر
و خرما میکشید چون هر دو چیز دید که میفروشد دل سلطان مایل شد بر خرما
و انجیر فروش گفت که تعلیل کهنه از بای من بستان و یکدو خرما بده او گفت
نمی خورم سلطان ابراهیم ادهم جوار این شنید رخ بیرون شهر گرفت
و ردی نزدیک خرما فروش نشسته بود بر خرما فروش گفت هیچ میدانی
که او که بود گفت هیچ معلوم نشد او گفت بادشاه بلخ است اکنون خود را در
راه مولی باخته است اما تو در طبق انجیر و خرما بکن نزدیک او ببر هر خرما و انجیر
که او بخورد بدلا و یکدینار بتو بدهم فی الحال فروشنده انجیر و خرما
در طبق کرد در عقب سلطان دوید چون نزدیک رسید بانگ بر او زدای مردمانی
ایستاده شو که بانگو انجیر و خرما بدهم سلطان او را جوار که دالایع الدین
بالثمر و القین یعنی اکنون نمی ستانم و از کرده انجیر و خرما دین خود را نمی فروشم
بهر تو تا آنکه مراد نیافتی و معرفت من بشنیدی انجیر و خرما نه دادی پس

این انجیر

این انجیر و خرما از تو ستانم و دین خود را در خرابی نه افکنم چون او از سلطان
جوار شنید پیش سلطان بازگشت و سلطان رخ صفا کرد و چهره در است نظر کرد
کیسه را نمی دید سلطان بر تخت خویش در آمد و این مناجات می گفت ای مولای من
انجیر و خرما دنیا چکنم که ذکر تو بر من حلوا و خفا گشت است بازا آغاز کرد مولائی
ذکر گری و بتانی ای مولی من ذکر تو را باغ وستان من گشته است و در بوستان
میوه کوناگون باشد از ثناء دیگر برگرفت مولائی ذکر اهل و ولدی و ذکر دنیا
و آخری ای مولائی مرا اگر چه تنهام ذکر تو اهل و ولد من است و ذکر تو آخرت و دنیا
من گشته است باز غنا شوق سوی حضرت جواد شد و میگفت مولائی
ذکر غریب و انا غریب و الغریب له غریب است لا بالقرال بالغریب یعنی مولای
ذکر غریب تو در جهان غریب است و من غریب و غریب العفت نکیری مکر غریب
چون سلطان این مناجات تمام کرد جان نجف تسلیم کرد لایع الدین سلطان
ابراهیم ادهم از دل حمله بکام کویان را در محبت دین بدار و هر یکی را در طلب
آن جهان روزی کنی بمنز و کر مر **بار خورده** **دشمن** مد سخی
وزن بخیل و ملایم ان تا آورده اند که دختر پیغامبر عزم کویان آمد و گفت
یا رسول الله از سر من بذر و ما در من وفات یافته اند و براق ایشان روزگار
بسمی بر دم و امنه ما را و بذر در خوار دیدم کوئی قیامت قایم شده است

و خلق اولین و آخرین در عصا حاضر شده اند و شوری از هوانی برآید
 و من در عصا بجهت دیدن ماذر و بزرگویم ناگاه کد من در دوزخ
 افتاد دیدم که ماذر از هوا وادی دوزخ مبتلا گشته اند یا رسول الله یکی
 عجب دیدم که دست راست ماذر من کهنه جامه داده اند و در دست چپ پاره پنبه
 اما آتش چنان است ماذر من قصد میکند جامه دفع میکند و اگر بجانب چپ
 قصد میکند پاره پنبه دفع میکند گفتم ای ماذر حال تو بدین از کدام شومیت
 گفت ای دختر من بغایت تنگ کردار بودم که در رضای پدر تو بودم در جمیع
 عمر خود بجز این پاره جامه دیگر که را اندام امروز بدست من همان داده اند
 اگر چه بجامه و پنبه آتش را دفع میکنم اما در نفس آتش دوزخ درون من خشک
 گشته است ناگاه بر رسیدم ای ماذر بگویم که ایست گفتم ای دختر پدر تو در دنیا
 سخی بود و مقام جوان مراد آن بهشت است او را راستاءش طلب کن ناگاه
 جانبش دویدم چنانچه کد من بر عرض کوثر شد دیدم تصرف عرض کوثر بدست
 پدر داده اند یا رسول الله شما را دیدم نزدیک عرض کوثر نشسته است و جواب
 دیدم که ایشان آب میدهند بدست مبارک شما بدست است میدهند چون
 پدر را بدین سعادت مشرف دیدم گفتم ای پدر خداوند تعالی ترا بدین

سعاده

سعادت مشرف گردانیدم و ماذر من بدوزخ مبتلا گشته است باید که بکندج آب
 بدین بدست من بده تا بچهره ماذر برم گفتم ای جگر گوشه پدر خداوند تعالی
 آب حوض کوثر بر دوزخیان حرام گردانیده شده است گفتم ای پدر اگر قندج آب
 نمی دهی قدری بر کوفت دست من اندازید پدر گفت دست من کف دست من کف
 و پاره آب بدست من انداخته من کف دست را کرد آوردم گفتم ای مادر دهن باز کن
 او فی الحال دهن باز کرد من آب حوض کوثر در دهن ماذر انداختم همان زمان
 فرشته بانکه که خدا تعالی بدست ترا خشک کرد اندک آب حوض کوثر بر اهل دوزخیان
 حرام گردانیده است تو آب پاک در دهن دوزخی بگردی از هبیت بانکه او بیدار شدم
 و نظر بدست خود کردم تمام دست من خشک شده است احوال خواب امشب این بود
 یا رسول الله بدست دختر داد پیغمبر عم دعا کرد و گفت اللهم اگر همچنین است که این دختر
 میکوبد و فریاد میکند خواب بود بر آستی خواب این ضعیفه چنانچه بدست این بود
 همچنان کردان فی الحال دختر که نکوشد **خواب** دیگر ملائمه آن بشنود و در بخیل بود
 بغایت بخیل نا کار او در بخیل بجای رسید اگر چه بدیدن او بکسی چیزی دادی
 سه شبان روز سران مرد در دزدی و طصام خوردی **خواب** آن مرد را
 دختر بود او را تمام یک سال میدادی چنانچه یک روز نان علوفه دختر داده
 و خود را از بهر کاری بیرون رود یک درویش آمد از بهر رضاء خدا تعالی چیزی به هدید

که گرسنه ام دختر با خود گفت که امروز پذیرم وظیفه مرا کیان داده است
 از بهر رضای خدا بیتالهم بدین درویش گرسنه بدهم امروز من گرسنه مانم
 تا از بهر رضای خدا بیتالعالی کاری کرده باشم نان بردم درویش داد درویش
 از دست ستم و خوردن هم در آن جای مشغول شد بخیل مهر کاری که رفته بود
 آمد دید که مردی نزدیک در شسته نان می خورد بخیل چشم آمد درویش را
 برسد ترانان که داد و اشارت بدان دختر که در خشمناک شد نزدیک
 دختر خود آمد گفت نان برای درویش دادی دختر گفت نانی که حصه من
 داده بودی اگر پدر درویش دادم بخیل گفت وقتی بکسی چیزی ندادم اگر تو
 دختر من بودی مخالف من کار هم نمی کردی این سخن گفت و در سینه پاره گرفت
 والا شهر بیرون کشید و در بیابانی بیاورد نگاه بگفت راست بگو بگدام دست
 درویش را نان دادی او دست راست نمود فی الحال کار کشید و بر بند دست
 او براند و از دست بنجه جدا کرد ایندوان بیکناه را در بیابان بگذاشت و خود
 بازگشت آن مظلوم را دست در گردی و تنه او بیابان دهشت آوردی
 او جانب آسمان دیدی و این سخن بگفتی الهی پدر مشقت دنیا از بهر نان
 دادن با من چه خواهد کرد و در تنه او در فاندگان بجز تو دیگر کند هنوز این
 نیکو نگفته بود که خدا بیتالعالی پادشاه را از خنکام کردان کرد بر سر او رسانید

و نظر پادشاه

و نظر پادشاه بروی آن دختر افتاد و نزدیک او آمد و گفت درین بیابان کیستی
 گفت من کنیزک الهی بیتالعالی ام پادشاه گفت چگونه درین مقام رسیدی و دست ترا
 که بریده است خون جکان می نماید گفت حکم خدا بیتالعالی برین رفته بود که مرا
 ببردست کند و در بیابان رساند و من صبر کردم و راضی بقتضای او شدم که هر چه
 خواهد او کند پادشاه چون از وی شنید چنین رهم در شنید و گفت ای دختر من
 در بهر مان دختر من دارم اما تو دختر من باشی و مرا یک پسر است و خداوند تعالی
 مرا دختر در حق تو چنان مهربان کرده است که از بهر نو دوست میدام و من ترا
 در نکاح پسر خود دارم پادشاه این بگفت و در محافه سوگرت و در شهر خود آورد
 نگاه پادشاه در خاطر اندیشه کرد واقعه خواهم کرد پس من به دستي این دختر معلوم
 خواهد کرد تا آنکه او را معلوم نشود است من در نکاح او دارم پسر را فرمود ای
 فرزندانم روز شکار دختر مرا دیدم غریب بغایت خوب روی و جمال من او را گفت
 که ای دختر و خداوند تعالی در حق تو مرا چنان مهربان کرده است که از بهر تو
 دوست میدام و ترا در نکاح پسر خود دارم اکنون او را آوردم و رضای من
 ازینست که او را در عقد داری پس گفت هر چه رضای پذیرم است بدان راضی ام
 پادشاه قاضی را طلبید و گفت خطبه نکاح بر خوان بعد آن که عقد تمام شد براج
 خانه زن آورد و گفت مرا محل و یا قوت و کوه که در خانه من خوب است نزدیک من بیا

شاید بوی طعام در مشام من برسد و در روز من قرار گیرد و در شهر عورتی
مسلمه بود سخن درویش در محضر او رسید در خطا کرد و نال جوین دام
بدین درویش بدیم در رضا خدا تعالی حاصل کنم و اگر بادشاه بشنود هم
در حق خویش آید بگذرد و در زمان بر خاست و نال جوین از خانه خود رستد
و بدرویش دارد و گفت بستان بخیران بادشاه که از بهر معیشت بود
خبر به بادشاه رسانیدند در آن محلت عورتی بدرویش و نال جوین داد
بادشاه و مود که ازین من گفته بودم که هر که چنین کند مرد درست او برند پس
هر دو درست و برابریدند آن عورتی را پسری بود خود در کردن او نشانند
و از شهر بیرون کردند این مظلومه را چهار درویش را یکی مرد درست و برا
بریدند دوم فرزند در کردن بغیر درست چگونه کید سیوم تنهایی غیر بیابان
انقص من ان ضعیفه چه راست دیگر بجز خدای کسی نیست و نشدند
حوضی در نظر افتاد نزدیک آه که بغیر دشمناء چگونه است خورد درون
حوض در آه و است آب بنوشد سرنگون کرد و بچه که در گردن بود در حوض
افتاد غرق شد بغیر دشمناء بیرون کردن نتوانست هم در آن آن افتاد
کشت دیری شخص که دیر را نیافت در کنار حوض ایستاد و گاه گاه و گفت

اینها

رضیا بقضاء الله تعالی یعنی صبر کردم بدرگاه بار تعالی همدرین میان دو جوان
پدا شدند و گفتند ای عورت درین بیابان ترا چه رفته است گفت ای جوانان
درین حوض پس من غرق شده است یکی ازین جوانان در آن رفت فرزند او را
سلامت کشید آورد جوانی دیگر مرد درست پنج ماه او گرفته پدا شد و مرد درست را
گفت مرد و بچه خود درست خود بدیندم در آن ساعت بجز سخن کرد و وصل
ساختن نیکو شده اند و سپا و بدو تسلیم کردند نگاه برسدند دستها تو
که بریده بود گفت بادشاه دنیا باز عورت آغاز کرد ای نیکو مردان شما گمانند
که در حق من چنین احسان کردید گفتند من همان دونان جوین تو هستیم
که بدرویش دادی اکنون در افتادن حارثه ترا دستگیری شد و ام بجای
امروز دستگیری تو کشته ام همچنان فردا قیامت زمان شود ترا دستگیری کنم
لیحه مؤمنان را تو خفت سخاوت ده و از درست امیر المؤمنین علی کم ام و هم
شمار حوضی کوثر نصیب کرد این بمنز و فضله کمال و کرم و الا لا مجاد **بار**
در حکایت از ریت تراش بدست ابراهیم خلیل الله صلو الله علیه السلام
و ملائیم آن تالوده اند روزی مهتر ابراهیم نزد یک پتخانه آمد دید که پذیرتان را
پیش داشته سجده میکند مهتر ابراهیم عم را طاعت نماز آغاز کرد ای پدر

مراد کار تو عجب می آید زیرا که بتان تو ساخته اند و پیش ساحتگان خود سر
سجده می بری و آن خدای را سجده نمی کنی که ترا بتان آفریده و چشم بینی
و گوش شنوائی داد و زبان گویائی داد و دست گیرائی داد و هر عضوی را
بیار است پس نکار دارند خود که داشت پیش بتان ساحتگان خود سجده میکنی
بدر گفت یا ابراهیم اگر سخن تو راست است بگو بتان در حق پروردگار تو
برسالت پیغمبری تو زبان حال گویا دهند تا من هم بتوانم ایمان آورم چون
مهر ابراهیم علیه السلام این سخن از زبان پذیرشید رخ بسوی بتان کرد
و گفت بعز آن خدای که او قدرت همه چیز دارد و بتواند که شما را با من
بسختن آرد اکنون بوجدانیت خدای و رسالت پیغمبری گویا دهید که بخواهم
من کیستم جمله بتان آغاز کردند لا اله الا الله محمد ابراهیم خلیل الله بگوید که از زبان
جمله بتان چنین شنید در صیرت گفتار ایشان مانند بعد گفت ای ابراهیم
من تو نیکو گویا یافتی نمی یابم اما این جمله بتان را بنویشیدم مهر ابراهیم
چون بدید که پدر ایمان نمی آرد از سر غصه جمله بتان را بشکست همان
ساعت مهر جبرئیل عم در رسید دست مبارک ابراهیم گرفت و گفت زبان من
این زبان این بتان بوجدانیت من و برسالت پیغمبری تو گویا دادند و خواهم

که ایشان

که ایشان را بشکستی پس ازین سخن مومنان را بشارت عظیم است زیرا که بتان
یکبار از خدا تعالی کردند و برسالت مهر ابراهیم را بشکست و مومنان که مهر محبت الهی
و پیغمبران دارند و هر زبان بعبادت این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مشرف میکنند
اگر از خدا تعالی قیامت بخیر یا بد بخیر نباشد در کارها خدا تعالی هر که را چون و چرا باشد
و نمی رسد از کار خوار نجات دهد و از کار بخوار ذره جسط کند تا او ده اندر عهد
مهر موی علی السلام زاده بود که چهار صد سال مر خدا را بدی بکرد
چنانچه روز بتمام صوم گذرانیدی و تمام شب بقیام و فاسق هفتاد سال روز شب
بجز فاسق نکردی قضاء الله تعالی در رسیدم در یک روز زاده و فاسق از همان
وفات یافتند شوری در بنی اسرائیل افتاد که زاده در جهان مانند خلق شهر
جمع شدند بر موسی علیه السلام آمدند و عرض کردند که یا موسی امروز
زاده نیکو کردار در جهان مانند اکنون هر چه جمع شد ایم تا بن جنان قدم زنیم
تا برکت او کافیم امر زید شوم باز گفتند ای پیغمبر خدای امروز یک فاسق هم
نقل کرده است که در تمام عمر خویش بجز فاسق و فجور کار دیگر نداشت و اگر از کار
با او ملاقات شدی فی الحال از وی روی بگردانیدی نباید که فاسق او را بفرزند
چون قوم متر موی علی السلام حکایت زاده و فاسق تمام کردند مهر موی علی السلام

تا بر سر زان بامت خود برود مهر جبرئیل عم در رسید و گفت ای موسی هر
فرمانی شود مرقوم خود را بگو تا رسیدی برابر خود برندی و دریای زان بر بند
و کن از کنان از شهر بیرون آرند و مزید اندازند و یا موسی را فرمان نمی
شود که بر سر آن کناه کار حاضر شود پیش خود غسل بدهان و در حنازه
او نماز گزارد آنگاه برابر بیرون پیش خود دفن کنان مهر موسی روی سویی
امت کرد و گفت ای امتان جبرئیل عم برین نوع فرمان رسانیده است هر چه
در حیرت شدند و گفته اند مگر بر عکس میشود بعد از گفتند ای پیغمبر خدای
ما آنچه از بهر دو نفر دیم پیش تو عرض داشتیم باقی احوال فلور خدا تعالی دارند
مهر موسی علیه السلام گفت در کار ما او دم زدن نیست ای فرمان می شود همان
از مهر جبرئیل عم بیاید و گفت ای موسی و فرمان می شود امر تو راست میگوید
که زان دیگر کردار بود اما ایشان از ظاهری پیش ندانند باطن جز ما غیری
ندانند از زمان که از دفن کناه کار باز گردی در خانه آن زاهد و فاسق
بروی و از زمان ایشان که افعال ایشان چگونه بود عرض دریای زان
رسنی بر بستند و از شهر کشان کنان پرتاب کردند و فاسق را تعظیم
عظیم دفن کردند آنگاه مهر موسی با امت بهم رخ خانه زان بگرد و زن زان برسد

الکون

که شهر تو چگونه عمر گذاریدی گفت ای پیغمبر خدای در تمام عمر روز
بصوم گذاریدی و شب بقیام مر خداوند را بگذریدی و همیشه
در طاعت خدای مجتهد بودی و هر یکی که دار نیکی میکردی آنگاه گفت
ای پیغمبر خدای یک دو سخن دیگر گفتی مهر موسی عم فرمود که بگو آنچه
و گفتی زن زان را آغاز کرد که بر من کام کاه بگفتی که صبر ما در سال
برآمد که من طاعتی کنم اما در خاطر ام این تحقیق نیست که خدا تعالی
یکی است یا دو موسی که دعوی پیغمبری میکند این هم تحقیق است که
پیغمبر بر حق است یا دروغ میگوید مهر جبرئیل عم گفت فرمان می شود
ای موسی که چه در حق من و تو چنین کوید مرا مت را بگو شما در حق او
چگونه هر چه گفتند که بغایت بد بخت بود در حق پروردگار خود
بشرکت گمان میبرد و پیغمبر را یقین ندانست آنگاه مهر موسی عم
در خانه مفده شدند چون بر دروازه رسیدند در خانه او بسته یافتند
یکبار مهر موسی عم دروازه را در و ن آواز بر آورد گیس که در خانه کناه کار
میگوید آواز دادند شتاب در باز کن پیغمبر خدای آمد است و در را باز کرد

و میگفت که قدم بآید در خانه فاسق چگونه آمده است مهتر موسی گفت مرا خبر کن
که بشوهر تو چگونه کسی بود گفت ای پیغمبر خدای چه میپرسی هر بدی که در جهان
در ذات او بود همیشه از فساد و زنا و از هر خوردن خالی نبود ای بر گردیده
حضرت رحمان اگر هر یکی کرد از زشت او بگویم خود در میان نیامد نگاه موسی
پرسید وقتی افعال و احوال و نیکو بدی گفت ای پیغمبر خدای چرا اند
زشتی از مستی شراب بیدار شدی و رخ جانبد آوری و گفتی ای
روز زشت بیفکونی تو میگویم اگر خدا بسوزی من لایق اتم و اگر نه بخشی تو
لایق آنی اگر چه من بدی خود در میان بندگان تو مشهورم آخر تو بگویم و رحمت
در هر ده هزار عالم مشهوری به بخشای بوی که نداشتی بجز تو از کائنات
در خدای هیچ شایسته ندارم و یقین بدانم که همیشه میبودی و همیشه باشی و در پیغمبر
موسی علیه السلام تقدیر شد نیست که او پیغمبر خدای که هست و فرستاده
تو بر خلق ای پیغمبر خدای هیچ شهری نبود که چنین بگفتی جبرئیل گفت
فرمان می شود که در رحمت و در رحمت تو چنین گوید تو در رحمت او چه کوئی
ای موسی اگر موسی در آن ساعت که در حضرت شکستی می آوردی اگر جمع
کناهکاران را با خود در خواستی همه را بدو بخشیدم تا معلوم منان باد که
پس چاکری و شکستی در حضرت خدای قدری و منزلی دارد هر که مغرور و غول

در

در عمل خود گشت بدان حضرت نه از زنا آورده اند که روزی مهتر جبرئیل علیه السلام
نزدیک پیغمبر عم پیام رسول برسد ای برادر جبرئیل عم از کجا آمدی یا رسول الله
نزدیکان را بودم که او را در چهار صد ساله است استقبال قبله نشسته و جان
حقت تسلیم کرده و چون قیامت قائم شود خدا تعالی خلقت اولین و آخرین را
حاضر گرداند نگاه اندازم شود انبیاء و اولیاء همه بر حجت ما در پیشگاه
یا رسول الله آن را بگوید که چهار صد سال بعدی که دم امروزه بر ما صد من دهد
انگاه فرمان می شود بر حجت ما در پیشگاه برو باز فرمان می شود که نظر بر چهار صد سال
نیکی مکن بر حجت ما در پیشگاه باز این را بگوید تا چهار صد سال بعدی
در پیشگاه در نیام غیرت الهی در کار شود که ای فرشتگان آن را در این روز
برند فرشتگان عذاب در آیند و زامی را بسوی دوزخ روان کنند میان
زاد و دوزخ هشتاد سال راه مانده باشد گرمی دوزخ مرزا را اثر کند
چنانچه در کام لغیدن کرد از تشنگی بسیار نگاه فرشته را فرمان شود
یک قدح آب بر کرد نزدیک را بر چهار صد سال نیکی او را بخوار کرد
فرشته قدح آب پر کرده و نزدیک را بد نظر نام بر قدح آب افتد و از
فرشته بگوید که ای ملک خوب لقای از این قدح آب مرا فدائی ده که
از تشنگی بسیار خشک شده است فرشته گوید چهار صد سال بعدی که کرده دویست سال
کو در نیکی بدست من بخور و نیکی از این قدح آب بخور در زمان غرضت

وینمی قدح آب بخورد قدری راه دوزخ برود از آن زیادت ترشنگی
در کار او شد باز فرشته قدح آب بنماید بحد آنکه زاده قدح آب بیدار
فرشته آب بخورد زاده را گوید و بیست سال کردار نیک بدست من و خوش
و تمام آب بستان و بخور زاده همچنان کند فرمان در رسیدای زاده بر چهار صد سال
زاده می نازیدی و آخر بیک قدح آب بخور و حتی بعد از وطن شود که نعمت بینائی
و گویائی و شنوائی و گیرائی که برین نهاده ام یکی ازین چهار صد سال عمل خود
وزن کن تا کدام راجع آید فرمان شود ای فرشته نعمت ثنائی و چشم
زاده در یک پله نهند و چهار صد سال اعمال در یک پله نهد و آنرا بسنج چون
وزن کنند و نعمت بینائی از کردار چهار صد سال راجع آید چون زاهد
این معاینه کند سرش مندی فرودا کند انگاه فرمان شود ای زاده سر کن
که ما شرمندگان را و مفلسان را خریداری میکنم اکنون بر نعمت مادر بهشت درائی
الیه عزمت آن بندگان شکستگی ایشان مقبول حضرت پاک تو گشت من
پس چاره را با جمیع مسلمانان دردم آفرین شکستگی که آن لایق و لطف
و حکم تو باشد روزی کردانی بمنزله و کرم و کمال و اله اعلم **بسم**

در کلانتر

در حکایت طوطی که مردی بخد مت مهنر سلیمان علیه الصلوٰۃ و السلام بیاورد
و جوار گفتن طوطی بخد مت سلیمان علیه طوطی بخد بالجان و لقای خورشیدگاه
آن طوطی در خانه آن مرد خوش الحان بگرد بعد از آن نو کردن بماند و چند که
خضم مرطوطی را تلقین بکردی هیچ زبان گفتار نیاوردی تا روزی این مرد
قفس بر گرفت و نزدیک مهنر سلیمان بیاورد و گفت ای پیغمبر خدای من این
طوطی را بشرط او از خریدم بودم او چند کاف الحان در خانه من بگرد و امروز
مدتی شد است که هیچ سخن نمی کند من نزدیک شما آورده ام که حرف تعظیم دانش
جمیع زبان شما را داده است اکنون من این طوطی به برسد جوار گفتار خوب باز
مانده است مهنر سلیمان رخ جانب طوطی کرد و گفت ای پیغمبر خدای از آن روز
باز که از جفت خود جدا ماندم برفاق او تا در نالیدن بوده ام ناگاه جفت من
با طوطیان چکر در هوای بر بند نزدیک من آمد و مرا نصیب کرد که چندین منال
و صبر کن که خدا تعالی صابران را دوست میدارد تا باز با جمیع گردانند
و اگر فرات او برین رفته است که جمیع نکلند خود نالیدن هیچ سود نکند بحال صبر
بهتر است ای برگزیده حضرت رحمان تا آنکه جفت من چنین گفته است من
از نو آزاری باز مانده ام مهنر سلیمان روی مبارک خود سوی آن مرد بگرد و گفت
بعد ازین این طوطی در خانه تو سخن نخواهد کرد اما قدر که تو این خریدار و رویم

از من بستان گفت بدین مبلغ خیره ام مهر سلیمان بر ماء طوطی مرا و را
دانی و طوطی را از قفس کشید بر دست خود بنشاند و گفت اکنون بر جفت
خود بر سر طوطی از دست پر برید و در سقف بام مهر سلیمان نشست
و گفت ای پیغمبر خدای تو در حق من لطف و احسان نمودی آنچه در
ذات من خدا بیتی قرار داده است من هم پیش عرض دارم مهر سلیمان
گفت کدام چیز در ذات تو است گفت ای پیغمبر خدای مرا که گنجی است
از نظر من پوشیده نیست مهر سلیمان گفت چگونه دانست که گنج زمین از تو
پوشیده نیست طوطی با مهر سلیمان گفت ای پیغمبر خدای درین مقام که
شما نشسته آید در چه بارگاه نشسته گنجی است و از آن حال من شما را غیبت
مهر سلیمان فرمود این خود معاینه شد اما بگوید که چیز کو فتار شدی
گفت در دام صیاد کو فتار شدم مهر سلیمان علیه السلام گفت گنجی که
در قعر زمین باشد از ابدانی دای صیاد دو انگشت زمین دفن کند
از آن کوته ندانستی گفت ای پیغمبر خدای مگر ازین اخبار معبود در سمع
مبارک شما نرسیده است اذا جاء الغضی عقی البصر چون قضاء حق
در آید جملہ بینائی پوشیده گردد طوطی این قدر بگفت و از پیش مهر سلیمان
بر پرید چون قضاء حق در آید بنده نابینا گردد و روزی که مهر سلیمان

در آید

در صواب افتاد دید زیری که درختی بچکان بازی میکند و بر سر آن درخت
مرغی نشسته است و آن مرغ بانب بچکان می بیند و می خندند مهر سلیمان
نزدیک آن مرغ شد برسد که جانب بچکان می بیند و خنده چه میکنی مرغ گفت
ای پیغمبر خدای از جهت نادانی بچکان مرا خنده می آید که در آشیانه من
بجهت گرفتن من دام نهاده اند و من چهار صد سال عمر دارم اکنون این بچکان
می خواهند تا مرا حرکت دهند اگر نادان نباشند خود را از بهر گرفتن من در مرغ
ندارند چون پیغمبر این سخن از مرغ بشنید قدم پست تو در راه نهاد بعد از آن
رسول علیه السلام همدان راه بازگشته می آمد دید مرغ را بچکان گرفته اند
و چشمها و دوزخ و نوک را بست و بر هاء او کندید و در هر دو پای او قید نهاد
مهر سلیمان او را بستاند و نزد دیگر شد و پرسید ای مرغ گفتار تو چیزی
دیگر بود که فتاری از چه شد گفت ای پیغمبر خدای همان گفتار من را درین
بلا انواختی چون شما با خیریت از سر وقت من برفتی دیدم جمله همان
سراسر آتش گرفت که با روم دیدم مگر بر آشیانه من آتش نیست گفت در آشیانه
در آیم تا از آتش خلاص یابم چون در آشیانه در آمدم در آیم بچکان کو فتار شدم
همدین نداشتندم که انشاء الله کان و ما لم نشاء و لم یکن خوار و رضاء
یکی سود ندارد مگر حکم و خواسته الهی که هر چه خواهد آن کند الهی در حق من شکسته
خواسته و رضاء خویش با خیریت جمیع مومنان مقیم و مستقیم داری بمنزله فضل

و کمال و کرم **باب دوم در فضیلت خواجه حسن بصری رحمه الله علیه**
 و ملائم آن ناآورده اند که خواجه حسن بصری در تلاوت کلام ربانی بود تا بدین
 محل رسید سلام علیکم طبعتم فاذقلوها خالدين گفت ای هشتیان من بایم
 تا رضوان بهشت بر پیشانی بنامدین آیت کرم تو مشرف کرم ندان از
 عالم الغیب شنیدی حسن بدین آرزو دولت پیش از تو دیگر بندگان اند
 که جنت جوئی کرده اند **خواجه گفت** ای آن کلام بند یک بخت است که بدین
 سعادت سلام رضوان اکبر مشرف خواهد شد **نداشتید که زنی است** که بدین
 خلعت سعادت مشرف خواهد شد گفت خداوند آن زن کجا است **نداد دیگر**
نشید فلان محله باشد **خواجه با خود گفت** بروم با او ملاقات سعادت او
 حاصل کنم چون **خواجه حسن بصری** بیرون آمد و برادر رسید و دستگیر
 از درون خانه او از **نشید** کیست که در کشتگان میگوید **جواب داد منم**
حسن بصری بیامد و دراز کرد **خواجه حسن بصری** درون در آمد دید
 که دیگی بر دیگدان **شانده اند و فرود آن آتش می سوزد** **خواجه گفت** ای
خواجه یکدیگر که ترا خبر کرد یا از کرامت دانستی که من همان تو خواهم شد که دیگر
 بر دیگدان **شانده گفت** ای حسن از آمدن تو مرا کسی خبر نکرده است اما
 این خون جگر من است که در آتش دالان کرده ام **گفت** ای حسن امروز روزی است
 که طفلان من چیزی نخورده اند امروز از بهر تسلی ایشان دیگر بر دیگدان

شانده ام

شانده ام و امشب از خوف خداوند تعالی چندان گریسته ام که این دیگر
 از آن حکمران بر شده است این زمان خود کار ذاتی میدهم که جمع دارید
 که درین دیگر شما را چیزی همیا خواهم کرد چون **خواجه این حکایت**
از وی شنید گفت راست فرموده پیغمبر خدايي که بهشت خطای را نیکان نیست
 چون تو خود را در راه دور چنین می گویی خوشی و غمی مرز آباد کن **نداد و است**
قرآن بودم چون بدین محل رسیدم سلام علیکم طبعتم فاذقلوها خالدين این
آرزو کردم ای سر غنم قوم بهشتیان من باشم تا بدین آیت مغفرت مشرف گردم
نداشتید ای حسن خاموش باش این کم در کار پیوه زنی است کرده ام **گفتم** ای
فرمان بدو این تا ملاقات این نیک بخت حاصل کنم **گفت** ای حسن زبانی بنشین
 و خود بر خمارت دور کن نماز ادا کرد و سجده نهاد و **گفت** ای ناغایت سر من
 پوشیده بودی اکنون بر حسن کشادی مرا از بهر آن عزیز گردان سجده
 نهاد و جان بجز تسلیم کرد **دیکر عبد الله مبارک رحمه الله علیه** در خانه کعبه
 میزفت در وادی کعبه آوازی شنید قرار تر شد زنی را دید که بر اهن کلیم
 پوشیده و خلعین کهنه در پای کرده چون **دیدم** دانستم این عورت را که کرده است که
 او را راه بنمایم **گفت** ای عورت مگر تو راه غلط کرده گفت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 من بهدی اتی فلا مضل له یعنی کسی راه نماید خدای باشد او را کم نکند

پرسیدم از کجائی گفت بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي اسرى بعبد
 ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى الذي دانتم كه ميگويد از بيت المقدس
 كفتم كجافه رفت گفت بسم الله الرحمن الرحيم ولله على الناس حج البيت
 من استطاع اليه سبيلا دانتم كه ميگويد در حج خواهم رفت بر من شري
 كفتم قدری بر نشین و من شتر را بخواندم گفت بسم الله الرحمن الرحيم قل
 للمؤمنين يخفضوا من ابصارهم دانتم كه ميگويد تو چشم بر نشین
 تا من بر نشینم من روی کرداندم او بر نشین نگاه گفت بسم الله الرحمن الرحيم
 سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرين دانتم كه بر شتر سوار شد
 و خداوند خود را حمد ميگويد بعد كفتم اگر خواهی قدری طعام دهم گفت
 بسم الله الرحمن الرحيم و ما جعلناهم حسدا الا اياء كلون الطعام دانتم
 طعام میخواهی قدری توشه دادم بعد كفتم آب دهم گفت بسم الله الرحمن الرحيم
 و جعلنا من السماء كل شيء سحي دانتم كه آب میخواهی آب پس دادم
 نزد يك قبله رسیدم نظر قبله نگرد و گفت بسم الله الرحمن الرحيم انما اموالكم
 و اولادكم فتنة لكم دانتم كه ميگويد درین قبله فرزندان دارم همدرین
 دیدم دو جوان از قبله بیرون آمدند یکی را نام یحیی دوم را عیسی

بچون ماذر را

بچون ماذر را بدیدند سر و قدش آورده اند ماذر بچون روی فرزندان رخ
 جانب قبله کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحيم الحمد الذي ذهب عنا الحزن دانتم
 در ملاقات فرزندان شکر میکند و مر خداوند تعالی را نگاه رخ بچون انا ان کردم
 و كفتم این عورت شما را چه اید گفتند كه ماذر ما هست مدرت سی سال باشد كه
 بچون آن هیچ سخنی نكفت است و اگر حاجت یحیی شود در آن ما را معلوم
 كنند نگاه بدانم كه این حاجت دارد نگاه خوانتم تا در آن شوم كفتم ای ماذر
 نام چه داری كفت راضیه مرضیه كفتم من می روم رخ بفرمان آورد و كفت
 بسم الله الرحمن الرحيم فان خير الزاد التقوي يعني این مرد را تو فرستاده عید فرزندان
 بر فتنه خدای چند بیاموردند و من دادند و من باز گفتم آری هر كه خود را
 در راه حق سبحانه و تعالی چنین برارد مرتبه او بدرجات اعلی رسد آورد
 انرا جوان حق تعالی جنت عدن را بیا فرید جبرئیل را فرمان رسید برو جنت عدن
 مرا تماشا كن كه از بهر بندگان چگونه آفریدم بحكم فرمان جبرئیل هم در تماشاء
 جنت عدن شد كوشکی را بدید از يك دانه مروارید با هفتاد هزار در هزار در
 لعل با قوت زبرجد مرصع و از دري تادری یا بعد سال راه هست پیش هر دري
 هفتاد هزار شاستان در در شاستان هفتاد هزار قبه در هر قبه هفتاد هزار
 تخت و در هر تخت هفتاد هزار حور مجتهد استاده اند حوری از تخت خود جدا شد

و در رفتار خود در آن هفتاد هزار حورالعین نشسته اند دست هر یک طبعاً
 از یاقین از و هفتاد هزار با حلهاء سندس و استبرق نازین گرفته نظر
 این حورالعین بجمال جبرئیل علیه السلام افتد و در خنده در آن مجید خنده
 دولت جو رکشاده شد نوری از دندان جدا شد مهر جبرئیل با جملة حاملان
 عرش بر سجده بودند انشد که این نور تجلی الهی است و بدانکه بزرگ
 بر دیدان نور تجلی دیار حق نیست این نور دندان من است که حق تعالی
 بنده خود را افزیده است جبرئیل گفت الهی آن کدام نیکوخت بندگان اند که
 این دولت در کار ایشان خواهد کرد خطاب شنید و امام من خاف مقام رب
 و نفی النفس عن الهوی فان الجنة هواللذی اری هر که هواء نفس و تن
 خود را بر مولی بر بسته است بمنزلی محو رسیده است الهی من شکسته با جمیع
 مومنان شایسته جنت رضوان کردانی بمنز و فضل و کمال و کرم و الا لامجاد
باب بیست و سوم در حکایت شیطان مردود که خدا قیامت
 بر امت پیغمبری دعوی کند و ملائمه آن تا آورده اند چون قیامت قائم شود
 حق تعالی کرم و لطف در باب مجریان کند چندان که این دشمن قدیم در خند
 و در جهل در دامن کناهکاران زند بگوید الهی آن کسانیکه در دنیا فرمان برداری
 من کردند

من کردند بی فرمان تو امروز بر این ایشان را در دوزخ فرست زیر که
 هفتاد هزار سال تر اندکی کرده ام آخر نیک بی فرمانی مرا از دوزخ براندی و ایشان
 هر روز چندین هزار سیوفانی تو میکشد ایشان سزاورد دوزخ اند و من ایشان را
 نمیکند ام تا آنکه با خود در دوزخ بنرم فرمان شود ای ملعون اگر درین فرمان
 برداری تو کرده اند اما ترا دشمن داشته اند اگر گناه من کرده اند اما در دل مرا
 دوست داشته اند دیگر هر عصبی که گناه کرده اند اما در دوزخ محال من که خواوند ایشانم
 استوار مانده اند و در زبان جفا غیر بر الله نگفته اند و در دل هم بدین استواری بوده اند
 پس ای لعین اگر بنده یکی گناه کیست جواب آن دعوی از خواجها بر سر بند و تو
 امروز بر بندگان من دعوی میکنی از جهت شرع و معامله بقوی بر بند تو بر و
 و اگر بر بند خود یا بندگان من کاری نداری فرمان شود ای فریادگان در عصمت
 و منبر راست کنند و امام اعظم و امام شافعی را حاضر کرد اندکگاه فرمان شود
 شاه هر دو تن در دنیا چه حکم کرده بودید ایشان گویند الهی در کدام بار فرمان شود
 در بار غضب امام اعظم گوید یا رب من این حکم کرده بودم اگر یکی را زمین غضب کرد
 شد و در آن زراعت کرد و بول پیدا شود دید زمین غیری من زروع کردم
 و دو کسان پیش من آمدند من حکم کرده ام که آنچه در آن زمین کاشته است برد
 و زمین بختهم تسلیم کند فرمان شود امام همان حکم کنیم که آنچه امام اعظم فرمود

ای شیطان نومیوه نیک نیست است تو آمدی و تخم معصیت بد الهاء ایشان
کاشتی هر یکی که از تخم معصیت تو حاصل شد تو بر بادنده خود را بد از اسلام
بهشت می برم باز زمان شود ای امام شافعی تو چه حکم کرده بودی امام شافعی
گوید الهی من این حکم کرده بودم چون یکی زمین که در قبضه ارد چون بیند
زمین را دیگری زراعت که دهر دو بد عوی پیش من آمدند من فرمودم ام
اول پنجین که را عبرت باید داد که حق غیری را در تصرف خود
نیارد بعد از هر چه در آن زمین کاشته باشد آن بر روز من بخصم قدیم
تسليم کند فرمان شود امروز من هم همان حکم کنم انچه امام شافعی فرموده است
ای شیطان تو آمدی و تخم معصیت در دل راه بندگان کاشتی و تدارک تو این باشد
تخم معصیت در گرن تو باز کنم و ترا در روز فرستم و بندگان خود را پاک
و پاکیزه کرده در بهشت فرستم دیگر ای مردود امروز حضرت ماهان کنیم
که یوسف را برادران خود کرد چون قحط در کنعان افتاد فرمود از کنعان
لذ بهر غله هر که در مصر آید او را پیش من آید تا جمله برادران در طلب آمدند
کارکنان مهتر یوسف آمدند و گفتند ای شاه قافله از کنعان آمده است فرمود
ایشان بگردان پیش من آید چون بیاورند نظر در صورت ایشان بگرد
پرسید شما فرزندان کیستند گفتند فرزندان یعقوب پیغمبر ایم برسید

مهتر یعقوب

مهتر یعقوب را چند فرزندان بودند گفتند دوازده مجموع ایشان یکی غایب شد
گفت او را چه نام بود گفتنی یوسف گفت او چگونه غایب شد یکی برادر گفت او را
کرک خورده و برادری دیگر گفت در جاه افتاد و برادری دیگر گفت چند گاه از دیوانگی
در کار شد از غایب شد چون ایشان در حقت مهتر یوسف چنین می گفتند مهتر
یوسف را طاقت نماند آغاز کرد گفتن اگر او را به بیند بناسید گفتند از کی بناسیم
مهتر یوسف بر قعر ازوی برگرفت ایشان جمال یوسف دیدند در زمان بشناخته اند
هم در آن ساعت هم را دوران در کار شد بر زمین بیفتادند و وقت افتادن
از زبان هم بیرون آمدی یوسف امروز انتقام جفا هاء ما خواهم کشید که در حقت
تو کرده بودم این گفتند و بر زمین چنان همواره گشتند که از خود خبر نبود
مهتر یوسف علیه السلام خندید و نزدیکیان خود را بگفت که ایشان را کردار آید
و بگویند که خاطرمع دارید بعزت آن خدای که بحر او خدا دیگر نیست اگر
شما در حقت جفا ها کردید ما امروز با شما وفا کنیم فرمود که جامها قیمتی بیارید
کسان برفته اند خلعتها و کوناگون بیاورند و همه را پوشانیدند
و معذرت بسیار میکردند ایشان شرمند شدند ای شیطان یوسف را
برادران از دست و زبان رنجانیدند او بگرم مجازی عفو و احسان فرمود
من که ارم الراعی این ایشانم و از مادر و پدر مشفق ترم پس مرا اولی تر که

در حق ایشان لطف و کرم کنم دیگر ای مردود بشنواں روز که یوسف به پدر
جدا مانده خود رسید ملاقات آغاز کرد ای پدر من درگاه خدای تعالی را
نظر کرده بودم چون بر پدر جدا مانده خود بر رسم چند هزار برده که در بادشاهی
خود خریدم از آن گفتم انگاه فرمود خدیوه کرده و با بسیارند کسان بر فتنه ایشان
آورده اند بهتر به خوب در ایشان نگاه کردید و بعضی کرم و بعضی کنگ
و بعضی زحمتی انگاه یوسف گفت شماں جمله از مال من آزاد شدید و هر یکی را
جامه و دیار دانید و گفت از من خشنود باشند انگاه پدر بر رسید ای فرزند
هیچ گالا عیب دار خود و چندین هزار با عیب چرا خریدی گفت ای پدر هر کس
بی عیب میخرد من با عیب از آن خریدم که ایشان شکسته دل بودند که
او را با چندین عیب که خواهم خریدم از آن دست شکستگی دل ایشان خریدم
سزاوار کرم و احسان ایشانند پس ای شیطان یوسف با چندین معیوبیان را
از روی پدر ازاد کردم ندم امروز معیوبان بدرگاه مامعوی امدند این جمله را
از روی محمد ازاد کردانیدیم انگاه فرمان شود ای فرشتگان این مدعی بندهگان
مرا بدوزخ برند فرشتگان عذاب با غل و زنجیر بیابند و در کون شیطان
افکنند و سوی دوزخ در کشند شیطان یک بلشت از جای بجنبند فرشتگان
در حیرت افتد و گوید اله از تو پوشیده نیست این ملعون بزود از مقام خود

بی جنبند

درین میان چه حکمت است نمیدانم که چیست فرمان شود ای فرشتگان آن روز
که این ملعون از در خود رانده بودیم طوق لعنت در گروی او افتاده بود
الکون آن طوق از گروی دور بکنید فرشتگان از طوق از گروی این دور بکنید
فرشتگان از طوق از گروی او بکشند فرمان شود الکون ای فرشتگان
شما ازین دور شوید که از قعر دوزخ را بیرون راند شیطان را از کردن
بگیرد چنانچه که بر بوش را بگیرد همچنان گرفته در قعر دوزخ غوطه خورد دیگر
اهل نهارت میکوبد شیطان ملعون را که حق تعالی براند و طوق لعنت بپوشاند
فرشتگان نتوانستند که از جای خود بجنبند و مومن طوق معرفت اله دارد
اگر خدا و محمدا سلامت بداد السلام بهشت رساند عجب نباشد اله ایمان هم
مؤمنان را از غارت شیطان در حفظ و امان خود داری بمنزله و فضل و کمال کرم
باب چهارم در حکایت پادشاه نیا پور پادشاه بود تا آورده اند
در عهد پادشاه نیا پور راه زنان در راه دزدی میکردند و این خبر
بر پادشاه نیا پور رسانید که فلان محل دزدان راه می بیند فرمود لشکر برود
در کمینگاه ایشان را در دست آورد حکم فرمان پادشاه بر فتنه اندوده نفرزد
در آن موضع بردست کسان پادشاه گرفتار گشتند و ایشان کیفیت
هرده نفر بر پادشاه بنشستند پادشاه هرده نفر را طلب فرمود و حکم خدای

این ده نفر یکی خلاص یافت و از سلسله که بخت کسان پادشاه بر سر سیدند و جواب
 نفی که که بخت است چه خواهم و اطمینان خود مشورت کردند که یک نفر از راه
 کدیری بگیرند و بروی تهمت دزدی نهم تاهرده نفر راست شوند و با
 ملاقات پادشاه نیاید همچنین کردند جوابی از شهر بهر مرد دوری آمده بود
 او را گرفتند و در تهمت دزدی در سلسله بانه نوا آوردند و تاهرده نفر که پادشاه
 بردند و آن روز که پادشاه بردند فرمود ایشان را در زندان کنید
 این جوان من دور در حیرت ماند که این چه می شود و بر که کیفیت خود بگویم
 که هیچکس نتواند از احوال هر یکی بخدای است و بر کتی من کم او
 دستگیری کند رخ بر نگاهبان کرد و گفت مرا قدری آب دهی تا وضو کنم
 و در رکعت نماز بدرگاه مولی بگذارم نگاهبان آنکس را جوان وضو سافت و نماز
 گزارد و در دست میخا جات برد و میگفت ای برادر کار من تو نیکی میدانی از این
 کناه و من بی کناه را تهمت دزدی گرفتار کرده اند و در زندان دارند این
 اگر پادشاه دنیا واقعه من نمی داند تو که پادشاه حقیقی هستی
 تو میدانی این چاره پیاکان و یار رسوا از من زندان خلاص
 بخش نسا پور پادشاه در تخت تاز خود غلطیده بود و فرستگان را روانه شد
 که بروید تخت پادشاه نسا پور را بر زمین زیند فرستگان بر حکم فرمان

تخت او

تخت او را در زمین زدند و باز کوزه بردند چنانچه از تخت جدا افتاد بعد از آن
 پادشاه نسا پور بر میپوش شد چون بعد ساعتی از میپوش باز آمد نزدیکان
 گفتند این کار که کرد ایشان گفتند نمیدانم و ما نیز خواه تویم همان ما و شما یان
 بدی نیست که با تو کند باز پادشاه در خواب رفت باز ملکی را فرمان شد که
 تخت نسا پور را بر زمین بیفکن و فرشته تخت بر گرفت و بر زمین زد
 پادشاه نسا پور سرنگون جدا افتاد پادشاه نسا پور گفت این حرکت
 دیو یا پری بود که سحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله خواند و بر خود بدید باز
 در تختگاه خواب کرد غلطیده باز فرشته را فرمان شد تخت نسا پور را بر زمین
 افکن گشت سیوم همچنان کرد پادشاه را هیبتی در کار شد و نزد یکان خود را
 بگفت این حرکت حکمت و دینست مگر آنکه من در حق بکس بد کرده ام او
 بدرگاه خدا بیا در زناش آمده باشد از بهر او مرا این نماید هم از این گفته اند
 آنچه مردم را رسد سر در گریبان خود کند که مرا بکدام شومیت این چیز رسید
 پادشاه خواص را فرمود که بر در بند خانه برو و شخص کن و از نگاهبان
 بهر س از صفت پادشاه بر که ظلم رفته است احوال وی را معلوم کن خواص
 حکم اشارت پادشاه نزد دیگر بند خانه رفت و جمله نگاهبان را بر سرید که در بند خانه
 که مظلوم باشد نگاهبان گفت که در بند خانه یک جوان است و میگوید

ای پادشاه یا تو میدانی ازین گناه که ایشان مرا گرفته اند بی گناه
هم فریاد رس چون خواص این سخن از نگاهبان شنیدند نزدیک پادشاه
آمد و گفت که نگاهبان چنین میگوید جوانی هر روز بدرگاه خدایتعالی
در زانو نشسته پادشاه فرمود جوان را از بند بخار پیش من آرید کسان
پادشاه دویدند جوان را از بند بخار آورده اند پادشاه فرمود در حوت
تو ظلم چگونه شد جوان گفت مرا بانه نفوس تو آورده اند هیچ نه پرسیدی
و تو شخص دیگری که چگونه گرفتار شده اند بجز دیدن فرمودی در زندان
و من میان ایشان نبودم و ایشان ده نفر بودند یکی از ایشان که بخت
کسان پادشاه بجاء آن مرد را از راه گرفت در سلک نفرین زبان درآورند
و من چاره را میبش خود از غیری ندیدم مگر از خدایتعالی چون پادشاه
این قصه از وی شنید برخاست و جوان را کنار بر گرفت و معذرت
بسیار میکردند نگاه فرمود ای جوان نزدیک تر به حاجت دارم یکی آنکه
خطائی که مراد لغت تو رفتم است به بخش دوم ده هزار دینار از من قبول
سیوم آنکه مرا تر بار دیگر حاجت بکن من بیای جوان این سخن از پادشاه
شنید در کور شد و گفت ازین به حاجت دو قبول کردم اما یکی قبول کردی نه

پادشاه

پادشاه گفت دو کدام حاجت است که قبول میکن جوان گفت اگر تو مرا بی گناه
در زندان کردی من ترا محفل کردم و فردا آن بتو دعوی نکند دوم آنکه ده هزار دینار
که میدی آن هم قبول کردم اما آنکه میگوئی اگر ترا حاجت باشد بر من بیای و بگوئی
آن هرگز نکند زیرا که ای پادشاه هم تو منصف شوی در راهی که تمامی که کسان تو
مرا گرفته بودند اگر من بر جمله همانان می رفتم مقصودی من نمی شدی
و بیک التماس من ترا گسرت ترا بر زمین زدند پس وای بر من از چنان
حضرت که داشته مطلوب حاجت خود بر غیری بگویم چون پادشاه این سخن
از جوان شنید صد هزار اوین بر جوان بگرد الهی من بیچاره را با جمیع مومنان
پسندید حضرت پاک خود کردانی بمنز و کمال که مره باب پنجم در حکایت
خواجہ ربیع حسام است که با دخترک خود سوال جواب کرد دختر بخت بند
و طایم آن تا آورده اند که خواجہ ربیع از خوف خدایتعالی روز ششم غفلت و خواجہ
دختری بود از پذیر پرسید ای بابا من چیست که روز ششم زانوی غمی آسائی
خواجہ گفت ای فرزندی مرا از زوی شبی در پیش است امروز غم آن روز
میخورد شاید که آن روز ششم آسان کنند دختر گفت آن کدام روز است
خواجہ گفت آن نخستین شب که زرت روز پنجاه سال دختر گفت ای پدر
من چنین شنیده ام که حساب فلان حساب بازار است نباید که بناید که با خواجہ

چنان این سخن از دختر شنید نعره بزد و بهوش شد بر زمین افتاد
 که خبر از خوبش تن باز آمد بر دختر آغاز کرد که این دختر شکره قهرم بر جان
 زدی مرهم آن کار هم کن باید که چون من وفات یابم بر خاک کور من
 ایستاده شوی و فرقی بهیچ کس در حضرت خدای بگوئی که پدر را
 بدرگاه توفیق و منزلت دارم من هم آمده ام و از حضرت پاک تو بخوانم
 که در کور پدرم رحمت کنی خواجه این قدر بر دختر نفیست کرد می چند
 بیاورد و جان بحق نسیم که از دختر بر قبر پدر بیاورد و خواست تا سر هر
 کندندار شنید ای دختر سر به پوش چون پدر تواند می که در حیات
 داشت اکنون هر آینه بی از نیست که دانیدم و بمقتضی رسانیدیم مرید
 خواجه نقل کرد خلیفه چند گروه از شهر سوار فرموده بعد چون شنید که خواجه
 بر رحمت حق پیوسته خلیفه قصد کرد که بروم و آخرین دیدار بر خود را بهیچ
 تا آنکه مانگر خلیفه بیاید خواجه را دفن کردند چون خلیفه رسید خواجه را در تربت
 کردند فرمودند که تربت باز کنند تا من دیدار بر خود را آخرین بهیچ تربت را
 باز کردند هر چند که تفحص کردند خواجه را در میان کور نیافتم اند و کسان خلیفه

در خیر

و رحمت مانند آنکه خلیفه گفت در خانه خواجه رویم و از دختر خواجه پرسیم
 که واقع چیست که خواجه در میان تربت نمی نماید چون برادر خواجه رسیدند
 در خواجه را بستند و یکبار در را بزدند دختر آواز داد که کبست
 که در خانه بی پدر شدگان میگویند و گفتند که خلیفه آمده است گفت
 بابا من از دار فانی به دار البقا آمدم مگر خلیفه پدرم را در کور
 نیافت ایضا گفتند ای دختر خواجه چگونه دانستی که در کور نیافتم
 دختر آغاز کرد بدین هیئت گفتی رست لا اندر فی فردا وانت خیر
 الوارثین آنکه گفتی ایچ بخت این یار کلام را بنی مراد کور تنها
 نگذار چون خلیفه چون این سخن از دختر خواجه شنید گریه کرد
 کسان باز گشت **الحمد لله** معلوم شد که آن خدای باد که هر روز فرشته
 تراندا می کنند ای زندگان بدانید که شمار از بهر مردن افزیده اند و مردگان
 از بهر شمار کوراء موقوف اندند که زندگان کی بمیرند تا صبح قیامت بدر
 و هاسر ماء از نقار زندان خاک بر گیرم پس بدان که نوبت مرگ هر روز
 میشود و تو امروز بدین مردار دنیا چنان مشغول گشته که بایک تا مردن
 کاری نداری آه چون وقت آن چند از روی کنی که قدم زدن نخواهد داد
 تا بخد مت رسول صلی الله علیه و سلم هر چه یارایان رضی الله عنیه بیا میدند و سوال که کردند

یا رسول الله شما را بر حیات خود چه قدر اعتماد است رسول الله گفت
ای یاران محمد حواشی را خواهند گفت اما شما بگویند که بر حیات خود چه قدر
اعتماد دارید با بگو گفت ای بنی الله اگر من میان شما بستم کز اراده باشم
امیدان ندارم که تا نماز دیگر حیات دهنیانه رخ بجانب آخر وقت
ای عمر ترا چه قدر اعتماد بر حیات خود داشت گفت بموافق باز بزرگ اگر
من میان شما نماز دیگر کز اراده باشم امید ندارم که نماز شام یا بام یا نه رخ بجانب
عثمان بگوید گفت ترا چه قدر بر حیات خود اعتماد یا بنی الله بموافق
یاران اگر من میان شما نماز شام کز اراده باشم امیدان ندارم که نماز
صبح یا بام یا نه رخ امیر المؤمنین علیه السلام وجهه را و نیز گفت ای پیغمبر
خدای اگر من میان شما صبح کز اراده باشم امیدان ندارم که نماز بامداد
کز اردن دهنیانه نگاه پیغمبر گفت ای یاران مفصل حیات از وقت
تا بوقت دراز است اگر محمد و صلوات فرمود چون وقت نماز دیگر و محمد
میان شما نماز کز اراده باشد چون سلام راست داده باشد چه دانم که چیا
دادن دهنیانه فرمود چون وقت موت برادر یوسف صلی الله علیه و آله رسید
از خانه درون خانه آمدن ندادند تا ملاقات زلیخا شود پیش در بالا است
جان سوار صلی الله علیه و آله و چون وقت موت برادر سلیمان صلی الله علیه و آله رسید

برپور

برپور نیک کرده ایستاده بود که ملک الموت شش تن نداد و هم در تکیه چون
چون جان بداد چون موت بی مریم رضی الله عنه در رسید ماذر من علی السلام
از بهر افطار ایشان چیزی موجود میکرد چون نزدیک ماذر بیام جان
بجفت تسلیم کرد پس بجهت حال این حیات را وفا می و بقائی ندارد هم ازین گفته اند
زمان زمان موت را یاد باید کرد و عبرت از کورستان باید تا آورده اند هر روز
فرشته در پنج محل ندا میکند یکی نداء در خانه کعبه می شود نداء دیگر
در روضه رسول الله می شود و نداء دیگر در کورستان می شود اول نداء که در خانه
کعبه می شود فرشته میگوید ای انگسای که روی از فریضه خدای گردانیده اند
رحمت خدای نیز از شما روی گردانیده است نداء دیگر در روضه رسول الله علیه و آله و سلم
می شود فرشته میگوید ای انگسای که از سنت های پیغامبران باز مانده اند
فردا قیامت از شفاعت عروم مانند نداء دیگر که در بیت المقدس می شود و ملائکه
فرشته میگوید ای انگسای که امروز دستهای در حلال و حرام دراز میکنند اگر
از حیث از وجه حلال است یکدانه که از وجه حرام همه را آلوده کردند و اگر جامه کنند
تا آنکه آن جامه در وجود باشد هیچ عبادت در حضرت قبول نباشد نداء دیگر در
بازارهای می شود فرشته میگوید ای انگسای که کم مبداء در وقت سندن زیارت

می ستاند و در وقت مردن حرکت ایمان نشان نشود نداء دیگر در کورستان
می شود فرشته میگوید ای انگلستانی که بچیان دنیا مغرور گشته اند جای شما
تا صبح قیامت کور است و کور از دو حال خالی نیست تا در حدیث است یا
کنده دوزخ است و مقام تنگناریک یا وحشت است و مقام مار و مور که درم
هر که در وی در آید روی افتاب و ماه تابان بیند و فرزند کور است و بزرگی
کنند استخوان است پس کور صندوق عمل بند است پس بسیار اند قبر خویش را
بعلنیک چون عملها میکرد ترا بیند و بشیر دهت تو دعا کند
باز کردند هم درین ساعت که دارا نیکو صورت خوب هر یکی نزدیک کردند
و بگویند ای مومنان ما مومنان قبر تو ایم با تو خواهیم بود تا قیامت پیغمبر فرمود
در وقت مؤمن از کور خود جانب برشت رخ میکند دیگر چون مردم میرد از خانه
تا کور جان نزدیک سینه میرود و بجز در کورستان برود اهل کورستان
استقبال میکند از دنیا چگونه اهل کور عمل نیک آورده خویش و خری مرز آباد
که جمله که دارا نیکو خوش تو کردند و در حدیث است تو فرمود که کشاد و اگر غافل
باکناه اند همان مار و مور کردند ای برادر جان را عنایت دان و در کار
حق باش زیرا که همان دنیا روزی نه و بدین جای وفائی مغرور نباشد

نذر اول

نظر در اول از کار خود باید کرد آن روز که از جهان اهل کور و از شکم مازد
جدا گشتی تو در گریه بودی و نزدیکیان تو از آمدن تو در خوشی و خنده بودند
و چون کار آخر کار تو دردن رسید و نزدیکیان تو از بهر تو در گریه باشند
باید که تو در آن وقت خنده روی و نزدیکیان تو از بهر تو در گریه پیوند
دیند و درین محلی وقت چند چیز پیش می آید اول جان دادن و زراعت
قصد جان میکند و عزرائیل قصد ایمان و خوف غایت در کار شد که
کشتی در فرقا رخ افتاد تا بانی نیازی ارد دیگر در خاطر بند میکند
الکون وقت آن رسید که باز گشت من بسوی خداوند من شد بدین رویه
کنانان در حضرت ذوالجلال چگونه خواهم رفت جواب است چون
بنده را ازین هم اندیشه در کار خداوند تعالی جل جلاله و عم نواله کم و لطف
نداء کند لا تحزن و لا تحزن ای بنده من هیچ مترس و نگران مباش چون
بشود دل بند بریشان شد اما کبر و باز حق تعالی نداء رحمت در کار بند
دیگر کند قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ای بنده اگر تو اسراف کردی بر نفس خویش
نومید مباش از رحمت ما که امر زید جمیع کنانان تو منم بنده چون بداند که

حق تعالی از گم خود امر زید دل را از اهل و عیال و خانمان برکیر داد
جان که سالها باین خود گرفت نخواهد که از آتش تن بیرون آید حق تعالی
نداء کند یا ایتهما النفس للطبیئته ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخل فی
عبادی و ادخل صنیع یعنی ای نفس را امید باز گردی بسوی رب خویش
که راضی است از تو بجزیم عینت که آرام گاه تو هست چون بنده راحت چنین
نواز دندادی کنان جان در و چون جان از قالب بر آید جان بزبان
حال گوید چه نیک بودی که پیش ازین مردی تا بدین دولت میرسیدی بر در
خداوند تعالی که با تو چنین کند تو از وی غافل باشی و روی بدینا آری که مقام
گاه تو نیست زیرا که آن روز که از مادر زادی و برین جای فانی رسیدی فی الحال
در کوفت با ننگ نماز گفتند و چون بمرد و در جنازه کنند انگاه گویند الصلوات
نماز جنازه پس حیاتی که میان با ننگ نماز و صلوات باشد و بدین چه در اندک
و در آن شهر که در آن نزدیک است مملکت الموت در هر نای روز شنبه هفتاد سال
نظر میکنند که وقت این کی رسد که جان این بنده قبض کنم تا مردی هفتاد
در جهان زیست چون موت او نزدیک رسد مردمان از بهر او برسیدن فرزند
گفتند حال چیست گفت چه برسد هفتاد سال در جهان زیستم بجان گذران
در نگاه بوی دنیا بودم اکنون جان بدم ازین بی وفاء خاکدان این

و فابود

و فابود که بمن رسید پس ای برادر چون ترا درین مقام نخواهد داشت باید که
غم باقی خوری و الباقیات الصالحات لیس من بیچاره را با جمیع مومنان و نور علی
توفیق نیک گردانی بمن و کمال کنم در شکایت سفیان
با شیطان و طایم آن تا آورده اند روزی خواهر را با شیطان طاقان شد
خواهر گفت ای شیطان مراد کار تو عجیبی آید و از گردار تو در حیرت ماندم
زیرا که شنیده ام در اخبار نوشته دیده ام هفتاد و نه سال مراد را بسندگی کرده
و بهر هفت طبع زمین یک بدست خالک نمائند که تو سجد نکردی و خدایه کردی و از خدای
عصیان و طغیان و زیدی شیطان گفت ای سفیان تو نیز می حضرت
خدای جبار بمن این سخن میگوئی زیرا که محبت در محبت نیکو اندام ای سفیان
مر از دیگر تو یک سوال است آنرا جواب بگو که گفت بگو چه میگوئی شیطان
اغاز کرد و در محبت محبت غیری نیاید طلبید و شک محبت شود و واقع من همین بود
چون فرمان شد که میخواهم که خلیفه را پیدا کنم که او محبت در کار باشد و از وی
بنده زادگان پیدا کنم ایشان در کار ما باشند و ایشان دوستان ما باشند
شیطان این سخن امیر المومنین عمر سمعت کاری در مانده و عبرت در کار شد
گفت ای عمر بمن عتاب راندی که درین مقام چه کنی بکنظر بر خود نمی کنی که

توجه بودی من که بودم باملان اعلیٰ سبوح قدوس میگفتم و تو در پیش تنان
سجده میکردی اکنون مرا بین و شکر خدای را که با خدا تعالی چه توان کرد
حق تعالی بیکانه بیکانه کند و بیکانه بیکانه کند چون امیر المومنان این سخن
از شیطان بشنید ساکت ماندند اندک ای عمر چرا جواب نمیکوی که خدای
بعلم قدیم دانسته است بیکانه بیکانه کند و بیکانه بیکانه کند که اگر بیکانه را چند گاه
یکانه داشت آخر ختم کار او به بیکانگی گشت و اگر چند گاه بیکانه را بیکانه آخر
ختم کار به بیکانگی گشت **بیت** از لطف تو هیچ بنده تو میدرشد مقبول
تو جز مقبل جاوید نشد لطف تو بگذردم ذره پیوسته دی کان ذره
به از بهر از خود نشد نه شد معامله که با بیکان بود شنیدی اما معامله کناهکاری
هم بشنو که جوانی تباه کاری بود بشتی کفایتی کجائی ای شیطانی که
آز روی ملاقات تو بسیار دارم شیطان بخود گفت در سواس من این جوان
چندین کناه و بدی میکند چون من ظاهر ملاقات کنم شاید که چند در ایمان
او زخم بدین اندیشه شیطان خود را هم بصورت آدمی بگرد بپوش آن جوان
برایشان حال برفت جوان پرسید تو کیستی شیطان گفت من کیستم که مرا
هر روز یاد میکردی امروز از بهر ملاقات آمده ام جوان گفت مگر تو شیطان گفت

از آن

از آن جوان را بسیار یاد میکردی امروز خاطر من بدین آمده که اینچنین کی را
ظاهر ملاقات میباشد کرد جوان دریافت و در خاطر بخندید و بر شیطان گفت
هیچ معلوم کردی مقصود در ملاقات تو مرا چه بود گفت هیچ معلوم کردی جوان
گفت مطلوب سوال اشته از بهمت آن از زبان من فراموش نگرددی
شیطان گفت اکنون بر تو آمده ام پرس چه میپرسی جوان گفت بهتر آدم را بکند
چرا نکردی معلوم گفت ای جوان هم تو منصف باش من آدم را چگونه بکند کنم
او از خاک آفریده شد و من از آتش پس آتش و خاک را چگونه سجده کند
جوان خوی از دهن بگردانید بروی شیطان بپنداخت و گفت ای ملعون
اگر آن روز از بهر سجده **آدم** شرم کردی امروز چیست که پشت شرم عورت
فرزند آن آدم میکنی که مادر خواب می باشد صورتی بیش ای آرکی و خود بطالت میکنی
از سجده آدم کسی که اشکارا کند او بیش فرزندان او این بابت چه گویند کناهد
شیطان گفت ای کناهکار من طمع ایمان آمده بودیم اما تویم در جگر چنان زدی
تا قیامت از خاطر فراموش نگردد پس ای از بهمت ایمان هم مؤمنان بیکانند
خواه صالح خواه فاسق و هم مؤمنان در چراغ محبت الهی اندیش چراغ
افروخته شیطان کی تواند که بیه نور گردد چراغی که نبرد بر نور زد
هر آن کس زنده بر شش سوزد الهی من شکسته با جمیع مؤمنان از مکر شیطان

در پناه تویش بداري بجز و فضل **باب** در حکایت خواب
حسن ثوری رحمه الله علیه و ملائیم ان تا آورده اند که خواب حسن ثوری هر که
دیدي هم در ذکر حق سبحانه و تعالی بیداري و بیکرمان خالي از ذکر خدای نبودي
و او از بزرگ ایشان در اقلیم عالم تشریف گشته بود تا از شهر دو جوان
اتفاق کردند برویم و بنظر خواب حسن ثوری مشرف گردیم تا سعادت
دین و دنیا حاصل کرده باشیم هر دو جوان زاد و راه را داشتند و راه
خواب رفتند بعد مدتی در شهر خواب رسیدند و در خانگاه خواب کردند
در میان شهر دیدند در دو کانی دو کوبه یکدیگر سخن آمدند کوبه دوم را
گفت میگوئی که امروز خواب حسن ثوری در جهان مانند ایشان هر دو تن
از گفتار کوبه ایستاده شدند و گفتند انا الله وانا الیه راجعون انگاه هر دو
تن آغاز کردند نام و زایشان از جهان فرامیدن بعد بگفتند اندر باری
پس ایشان در حیات روزی شد باری خاک کور ایشان را زیارت کنیم
هر دو تن بر در خانگاه شیخ حسن آمدند پیش دروازه دستک زدند
خواب اواز دستک شنید بیرون آمد ایشان گفتند شما کیستند گفت
منم حسن ثوری چون ایشان هم هر دو تن خواب را حیات دیدند

حیرت

حیرت پیشکش باز آمدند خواب پرسید شما کیستد و پیشکش شما بر چه بود
گفتند ما هر دو تن مخصوص زیارت قدمبوس شما از شهر خود آمدیم چون
در شهر خواب رسیدیم در یک دو کانی دو کوبه میان خود حکایت میکردند که
امروز خواب حسن ثوری در جهان مانند چون از کوبه چنین شنیدیم در خاطر
نگران شدیم انگاه من گفتم که ایشان بر حمت حق پیوسته اند باری خاک کور
ایشان زیارت کنیم چون هر دو تن در خانگاه رسیدیم شما را حیات یافتیم
آن حکایت کوبه ما را یاد آید و گفتم مرده زنده چگونه شد از آن سبب حیرت
پیش من در آید چون خواب این حکایت شنید زار زار بگریه و گفت
مرا ایشان را ای برادر آن کوبه راست گفته بودند امروز من یک زبانیه
بیه ذکر و فکر باز مانده بودم ندانم در آسمان و زمین کردند که حسن ثوری
امروز بمیرد که از یاد مولی فراموش گشت پس بدانکه آن ندانم در گوش کوبه
افتاد کوبه از آن میگوئی که حسن در جهان مانند و پیغمبر علیه السلام فرمود است
چون مردم از یاد کردن حق غافل می باشد در آسمان و زمین ندا میکنند
که فلا نه میورد و از یاد مولی فراموش گشت و نقل حیات دنیا اینست
که ذکر و یاد حق سبحانه و تعالی بر زبان برانیم و مردگان هیچ آرزوی
ندارند مگر آنکه زنده شوم و یکبار نام خداوند تعالی بر زبان برانیم زیرا که

هر که در حیات خود نوشته آن همان بر گرفت او کاری کرد و اگر نه بعد از آن
 ندامت پیش نباشد حکایت خواجه حسن ثوری است بشنو وقتی
 در خاطر مبارک ایشان غلبه خانه کعبه بگرد و رخ تها بر آه کعبه نهاد تا
 روزی در وادی بیابانی آب شد و اهلوان گم بود خواجه را تشنگی سخت
 اثر کرد تا خواجه چپ و راست بیابان نظر کنان رفتی شاید که در محلی آبی باشد
 ناگاه از دور نظر برد رفت سایه دار افتاده در خاطر گذشت بر آن درخت
 بروم شاید آب هم باشد چون خواجه نزدیک رفت رسید دید فرو درخت
 چاه بر آن است بجز دیدن دل خواجه خوش شد اما نظر کرد بر سر چاه
 دلو و رس نبود خواجه گفت چه خوب بودی که بر سر چاه دلو و رس بودی
 مقصودی شدی خواجه هم در آن اندیشه بود که دلو و رس چگونه پیدا شود
 در همان ساعت رفته اهلوان پیدا شد و راست و مستقبل قبله ایستاده شد
 و سر چشم خود را سوی آسمان داشته اند و بعد از آن نظر از آسمان
 فرو کردند در زمان آب از عمق چاه بر شورید بر لب چاه رسید جمله
 اهلوان بر آید آب خوردند باز گشته اند خواجه هم نزدیک چاه بیاید و دست
 بهر آب خوردن دراز کرد از آب چاه آب در عمق رفته ماند خواجه
 گفت ایله از بهر و خوش بیابان آب از قعر چاه با توبه آوردی چون

بدر

توبت حسن رسید آب از لب چاه در قعر چاه بر دی نداشتند ای حسن
 تو منتظر دلو و رس ماندی و اهلوان هیچ اندیشه نداشتی مگر لطف من
 هر آینه بمقصود رسیدند و دلو و رس رسید چون عتاب نداشتند
 تشنگی برید و رخ بر آه کعبه نهاد تا روزی در خرابه بیابان جوانی ملاقات شد
 جوان آغاز کرد السلام علیکم یا حسن ثوری خواجه جواب سلام باز داد
 و گفت ای جوان درین خرابه بیابان نام من ترا که گفت جوان آغاز کرد
 ای حسن هر که بر حق بر غیری اتس بر گیرد او را ستا ساء بر حق خبر کردند
 انگاه جوان گفت ای حسن هیچ میدانی مقصود این ملاقات با تو چیست
 گفت نمیدانم مطلوب چه داری جوان گفت مقصود این دارم بگردان بر سر من
 ایستاده شوی تا من جان دهم بعده تو مرا درین خاک دفن کنی انگاه بروی
 خواجه ای جوان از کجا میگوئی هیچ یک را که خود نداند جوان گفت ای خواجه
 حق تعالی پیش از آن بنده خود را با لطف نداء رحیل میکند یعنی ای بنده از مقام
 زندان دنیا بمقام جاوید بر سر من پس مرا معلوم شد است که بحضرت رب
 خود خواهم رفت انگاه جوان کلمه بر زبان راند و جان بحقت تسلیم کرد خواجه
 تربت او شکافت و او را در جرد آورد وقت خواجه نیز در گریه اندک روی
 جوان میدید و میگفت ایله غریبی در غریب بیابان جان داده برین رحمت

جوان ازین سخن خواهم در تربت خنده و تبسم در آمد خواهم او را در خنده
دید در حیرت گفت اگر زنده خود را هیچ زنده در کور زود و اگر مرده خنده از کجاست
جوان مرده سخن در آمد گفت ای خواهم مگر شنیدی آن اولیای لا
یموتون و لکن یفعلون من دار الی دار یعنی دوستان حق تعالی نمرده اند
بلکه از دار خانی بدار باقی فرامیده اند خواهم این معامله از جوان بدید در
در خاکدان بگرد و قدم در راه نهاد **الغرض** طالبان مولی دوستان
حق سبحانه و تعالی اند از ذکر و فکر از اندیشه آن جهان لمح و لحظه و خالی نه اند
و از فکر آن جهان در خود مستغرق اند تا بزرگی میگوید **رباعی** جان
عاقلان همه عالم ریش است زان یک منزل و هم راه در پیش است از هیبت
آن دوراه فون شد دل من تا خود بگذارم راه بود منزل من تا خواهم
بایزید قدس سره العزیز را برسیدند هر روز چه حالت است که شجره
شمر روی شما را بر مردکی می آرد و زار زار گشت **جواب** گفت ای مرطبان
بردی که اندیشه چهار چیز بگذرد او را چگونه قرار باشد و غم روی او کل فوئی
چگونه گیرد گفتند ای بزرگ دین آن چهار چیز کدام است گفت آن روز که
آدم آفریده شد حق تعالی جمله فرزندان او که بود اند از پیش آدم جدا گردانید

و نذا کرد

و نذا کرد الست برکم همه گفتند قالوا بلی بگرد دو جهان کافران با سخن
نذا نکردند هیچ آن روز معلوم نه که ارواح بایزید میان ارواح مؤمنان بود
یا میان کافران دوم آنکه چون وقت زادن فرزندی آدم می شود
فرشته از حام میگوید **الحی** اکنون بنده خود را از دایره شکم مآذربد نیامی رسد
چه فرغان می شود طغراء سعادت بر چنین او هستم با علمات بد بختی کشیم
بایزید را آن زمان معلوم نه که در شکم مآذربد بخت نبشته اند یا بد بخت
و هم ازین پیغمبر علی السلام فرمود السعد من سعد فی بطن امه الشقی
من شقی فی بطن امه سیوم آنکه چون موت بنده میرسد عزرائیل میگوید
الحی بنده تو از دار دنیا رحلت میکند جان آن بنده با ایمان تا سعادت
اولیکه فی قلوبهم الایمان کرا دهد و از دولت ایمان کرا دهد محروم گردانید
چهارم چون قیامت قائم شود خلق اولین و آخرین در عرصات حاضر کنند
فرمان شود فریغ فی الجنة و فریغ فی السعیر بایزید را داخل کدام کرده کنند
سیوم آنکه کورنگ و تارنگ در پیش است چهارم سوال منکر و نکیر پنجم چون سر
از کور بر کشند پنجاه هزار سال روز حشر قیامت پیش آرند که از هیبت آن روز
جمله پیغمبران امان از نفس خواهند ششم نامه که دار بر دست راست دهند

یا بر دست صیپ بخود بانه هفتم تراز و گاه عمل در پیش که از آن بسجند
هشتم که دشمن بل صراط سی هزار سال راه درازی از موی باریک و از تیغ
تیز اما نیکبختان را فرد ازین عقوبت هاء نجات خواهند داد زیرا که امروز
اندر پیش آن جهان باید کرد الهی همه مومنان را اندیش آن جهان روزی که
ومن بپایاره را که توفیق دادی تا این کتاب را با اخبار یک ذکر دوستان تو
جمع کردیم از سزا قدم عرق عرق کنه خویش غرقم بخدمت بیک مردان
خویش بخشی بمن و فضل و کمال و کرم **باب هفتم**
در حکایت شیخ برسیا و سبب بود که ایمان از وی کم کرده اند و ملازم آن
تا او رفتند که شیخ برسیا که بود که از عرش تا تحت الثری هیچ جای نبود
کوران و بیماران از اقا الیم می آمدند نیکو شده میرفته اند اگر حاجت مندی
آمدی تا مقصود بازگشتی تا بادشاه شهر برسیا را مهمی پیش آمد و در شهر
دو برادران و یک خواهر بی مادر بود چون هر دو برادران شنیدند داشتند
مارا بر باد شاه می باید رفت خواهر را نزدیک که گذاریم نگاه گفتند بخت
شیخ برسیا برویم عرض داریم بر برسیا آمدند که بی مادر و پدر هستیم و مارا
برادر بادشاه می باید رفت خواهی داریم چون نزدیک خانقاه اشارت شود
تا آبی دل ما کرد که خدمت شیخ بگذاریم نزدیک خانقاه خود مقای

نور

فرمود ایشان خواهر را آوردند و گفتند ای خواهر درین حجره باش و هر دو
برادران او وداع کردند بعد چند گاه در خاطر برسیا گذشت که دختر را دریابم
چگونه است چون بر در حجره آمد دید که در نماز است چشم فرو کرده شیطان
آن بل یافت گفت ای برسیا چه جمال با کمال دارد از چمن دیوار چشم نباید رفت
شیخ نظر کرد از شیفته روی او شد بمقام عبادت گاه خود آمد و تحریم نماز
بر بست نمیدانند که چه میخواندیم چنین ثواب افتاد باز قصد کرد دید که آن بیاور
در نماز است ای غارت کننده دل برسیا خود را از قامت رکوع و سجود باز داد
دختر که حیران مانده که این چه می شود نگاه دامن گرفت و جانب خود کشید
بزور زنا کردی چند روز بگذشت محلی بدیدند که شیطان گفت ای برسیا
دعوی زهد و تقوی سالها نمودی چون سر ظاهر شود هر کس گوید
از بهر این تدبیر باید کرد برسیا در فکر افتاد ای اواز بزرگی من در اقالیم
عرب رسیده است هر کس بر ملاقات خواهد کرد شیطان گفت ای برسیا
این را بگش تا سر تو پوشیده ماند بدین خیال نیم شب گذشت بود که برسیا
از بستر خود برخاست آمد در حلقه آن دختر که کارد بر اند و همان ساعت
در حجره کور گرفت و دفن کرد بعد مدتی چون برگشت بادشاه هر دو برادران
از مهم آمدند و بر خواهر رفتند و در آن جای خواهر را یافتند و نزدیک برسیا آمدند

و گفته اند خواه که اندر کسی گفت من در بندگی بودم اما چنین دادم که او بر دغاظ
خوابان گشتند شیطان مثل پیری شد نزدیکی ایشان آمد و گفت هیچ میدانی
که خدا دشمنان چه شد گفتند اند نمیدانم و گفت روزی بسیار در شب بر خواهر
شمار آمد و اشقیفته او گشت نزد او کاری بکرد و سبب خوف فضیلت شدن
او را هم در آن مقام گشت دفع کرد در آن روز من مهمان برسیا بودم چون
برادران خبر یافته اند کلندی بیاوردند بعد آن کافست کشیدند و نزدیک
پادشاه نشیند برسیا را گرفته آوردند و برادر کردند شیطان نزدیک برسیا شد
و گفت اکنون جان باید داد اگر بگوئی بر مانم گفت اگر توانی خلاص دهان
شیطان گفت بروی از قبله بگردان و ما را سجده کن فی الحال رخ گردانید
و سجده بکرد و شیطان برید و او هم جان داد ایمان بیار داد پس ازین
چنین دشمن ایمن نباید بود مردم را و محل دشمن است یکی ظاهر دوم
باطن اگر ظاهر بیاور حیات دنیا منقطع گرداند اما سعادت شهادت
باقی مایل است و اگر باطن دست یابد تر از سعادت ایمان محروم گرداند
تا بدوزخ مبتلا گردی و دشمن باطن در صید و شست در میگرد و نفوذ باطنها
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و کورت می باید خواند تا در حفظ باری تعالی بمانی
او از دشمن ایمن نیاید بود زیرا که باید توانم در هشت چ بافت چندین

اول

و سوم در دل وی گردان داده گندم بخورد و از جوار جنت حق بماند و تعالی
بدینا رسید تا امر و فرزند آن آدم در محبت دنیا مبتلا گشت حرکت با ایشان میکند
نمیکند اگر بر فرزند آن آدم لطف و کرم نبودی جمله بریز زمین ناچیز گشتندی
اکنون بشنویم انگیزه بود کاوی که حق جهان را در شاخ اوداشته است
بر روی زمین رفت و گفت ای کاو چرا بار جهان بر سر خود گرفت جهان را
از خویش با نشان دانسته سر نهان پشته را پر کاو فرستاد و مان داد بگو
اگر جهان را از سر شاخ جدا گردانی از پیش خود ترا هلاک گردانم پشته نزدیک آمد
و گفت برقرار خود را نگیر و اگر نه چنان نیش بزنی که در هلاکت افتی کاو بر قرار ماند
و درایت دوم اینست چون شیطان تلقین کرد فی الحال کاو جهان را از سر شاخ
شود که دانید خدا تعالی پشته را فرمان داد که کاوی بی وفائی کرده است او را
نیش بزنی بحکم فرمان در داغ کاو چنان بزد که بر جای غلطید و چند فرسال
خبر نداشت الله تعالی باز پشوش آورد ایستاده شد نظر بالا کرد که احوال
جهان چگونه دید که جهان بر قرار است در حیرت ماند و فرمان رسید ای کاو تو
دانستی قیام زمان بر من است اگر جهان بتو بودی معلق که داشتی
اما تو بی وفائی کردی تا قیامت بار جهان بر تو باشد دشمنی آن است
بسیار است در کور با تو تر خواند که چون منکر و نیکر گویند من را که این را زده خدای
که در وقت جان دادن جگر در ایمان زده بود فی الحال گویند رت کس است که

را بمیرانید و باز نذر کرداند دیگر فردا قیامت فرمان در رسید که در عرصات میمنه
 و میتره راست کنند فرمان شود ای فرشتگان علمهاء الشیخ از دوزخ
 بیرون آرند و بدست شیطان دهید جمله کفار زیر علم او باشند و علمی که دیگر
 بدست فرعون دهید و جمله دعوی خدای کنندگان زیر علم او باشند و علم دیگر
 بدست قابیل دهند و جمله خونیان را علم او حاضر گردانند و علمی دیگر بدست
 ابوجهل دهند و جمله زنا کنندگان زیر علم او باشند انگاه فرمان شود میره
 راست کنند و علمهء از بهشت بیرون آرند علم صدق بدست امیر المومنین
 ابوبکر صدیق دهند و جمله صدیقان زیر علم او باشند و علم عدل بدست عمر دهند
 و جمله عادلان زیر علم او باشند و علم شرم بدست امیر المومنین عثمان دهند
 و جمله حیا کنندگان زیر علم او باشند و علم سخاوت بدست امیر المومنین
 علی دهند و جمله سخاوت کنندگان زیر علم او باشند و علم ظلومی بدست
 امیر المومنین حسن و حسین دهند و جمله شهیدان زیر علم ایشان باشند
 همچنین هر یک گروهی بگویند و بر بندگان کناهکاران فرمان در رسید
 هر یکی بگروه خود بگویند شما چرا بگروه مانده بگویند یا رب از ما تقصیری
 رفت از آن شرمند ایم فرمان در رسید شما بگروه رحمت باز آید چون بر
 الله تعالی نظر رحمت بسوی رحمت بسوی رحمت تا عرش بگوید هو لا فی الجنة

واللّٰه

واللّٰه هو الله فی النار واللّٰه یعنی راستا عرش را در برش فرستم
 و از کس با نذرانم و چپاء عرش را در دوزخ فرستم و از کس با نذرانم بعهده
 فرمان شود فرمانندان شیطان جمع گردانند و فرشتگان را فرمان شود این
 کناهکاران را بریل صراط برید و بدین کناه یکان یکان شیطان بچسبند
 در دوزخ اندازند و کناهکاران را سلامت ان بیل صراط بگردانند و در اسلام
 بر شش در را سازند دشمن بار و سیاه خود نمیدانند از مومنان دور گردند و در دوزخ رود
 الله بکم فریش من شکسته را با جمیع مومنان از شر شیطان امان بخشنی بمن
 و فضل و کمال کرمه **باب بیست و نهم** در فضیلت ماه مبارک رمضان
 عظمت بزرگان و ملائکه آن تا آورده اند که پیغمبر فرمود علیه السلام **حاجت**
 عن الله تعالی الصوم لی وانا اجرک به پس ای مومنان روزه مفدا بر است
 و مزدوری مر شمارا است دیگر خدا را که فرشته است بعد ستارگان آسمان
 چشمها دارد فرمان شود ابتداء تا انتهاء عالم افزیده ام شمار بسیار در زمان
 در عالم است هم گوید فرمان شود ثواب روزه داران ماه رمضان نیز در شمار دارد
 چند هزار سال فرشته گوید الله انچه روزه داران ماه رمضان بخورده صاف بگوید
 کی باشد که در شمارا کنم دیگر چون ماه رمضان در جهان می رسد فرمان شود
 ای جبرئیل در بر شش برو یک تنج آب طهر و بسیار در روضه محمد و بگو
 ای محمد زده باد که ماه رمضان در جهان رسید تو موافقت امت خود آب طهر بخور

پس خورده تو مراست ترا روزی که دایم رسول عم آن را بخوار باز بردست جبرئیل
 ای جبرئیل چکنم بغیر امت این شراب که دارند نمی شود انگاه فرمان شود ای
 جبرئیل آنچه باقی ماند است آن روزه داران که روزه داشتند و قدح
 و گوزنهایشان اندازند تا توارک ظهور پس خورده محمد روزی شود
 هر که را روزی اگر طهور شد و آب تاش دوزخ کاری نیست دیگر فرمان شود
 ای رضوان در هاء بهشت باز کن که ماه رمضان رسید و آنکه در زبان
 دوزخ را فرمان شود تو هر هفت روز به بند تاسی روزه هرشت در بهشت
 کشاده باشد و صد هزار عاصی که ایشان در دوزخ نبشته اند هر روز
 دور میکند و شایان بهشت میگرداند دیگر چون قیامت قائم شود حضرت عیسی
 ماه رمضان را بصورت خوب بر عرش حاضر گردانند و مخلصان را سجده کنند
 فرمان در رسید ای ماه رمضان وقت سجده نیست وقت کرم اگرام است بخانه از
 حضرت چه میگوید یارب تویی بینی که امتان محمد بر هفتاد فرمان بده تا تهنات
 ایشان بپوشانند فرمان شود ای فرشتگان هر یکی هفتاد هزار
 حلها بپارند فرشتگان از بهشت بیارند و بپوشانند باز ماه رمضان گوید
 یارب سر راه ایشان بر هفتاد حلها با تاج نیکو نماید باز ماه رمضان التماس
 یارب تویی بینی که ایشان بیاده اند فرمان شود ای فرشتگان هفتاد هزار

داوود

براق هر یکی بنده مومن را آید باز ماه رمضان گوید یارب ایشان کرسنه
 و تشنه آمدند ایشان سیراب گردان فرمان شود ای فرشتگان کاوی که در زیر
 زمین داشته بودیم امروز بریان گردانیده ایم پیش محمدیان در کنند تا هم
 خورند باز ماه رمضان التماس کنید یارب آنچه در حق محمدیان خواستم اجابت فرمودی
 اکنون فرمان شود تا هیری کنم فرمان شود پیش تو و جمله روزه داران عقیق باشند
 انگاه فرمان شود ای فرشتگان دنبال هر مومنی هزار هزار راستا و هزار
 هزار چپا و هفتاد هزار عقب فرشتگان با نگر طوبی پیش گیرند چون امتان
 ختم یغما مبران دیگر در تماشاء محمدیان آیند که بکدام عمل ایشان را چنین
 نواخته اند فرشتگان گویند ایشان روزه داران ماه رمضان مبارک اند که
 چنین عطاء یافتند چون در بهشت رضوان گویند سلام علیکم طعم فاد خلوه
 خالدین چون هر یکی در بهشت در آید ماه رمضان گوید الوداع الوداع که من
 باز میگردم شما بمقتضی در رسیدند پس مومن را که حق ماه رمضان نیکو نگاه دارد
 زیرا که روزه در چشم است و روزه در بقاء است و روزه در دست است و روزه
 در زبان است و روزه در چشم است که نادیدنی نبیند و روزه بای انست که
 ناجاء رفتنی نرود و روزه در دست است که ناک رفتنی نگردد و روزه زبان است
 که ناک رفتنی نگوید چه دانم که از من بیچاره قبول افتاده است یا نه زیرا که بسیار روزه داران

اندک نصیب ایشان فوار نیست مگر همان کرسکی و تشکی چنانچه امیر المومنین
 علی بعد وفات پیغمبر از نماز عید باز گشته می آید در راه بهوش گشت این خبری
 بخاتون حضرت رسید که علی بنی خود گشته است رسول گفته بود ای فاطمه بعد وفات
 من دستار من بر سر علی نهی فاطمه در هودج شد نزد دیگر علی آمد و عمار رسول
 بر سر علی نهاد در زمان از بهوش بهوش آمد مردمان بر سید ندای شیر
 خدای بهوش نهادند همه بود علی گفت چون از عید باز گشتم در خاطر گذشت
 ای علی سی روزه داشتی هیچ میدانی قبول کرده باشی یا نه اینچنین با کان
 در روزه اند من و تو کجا بر ایم دیگر ماه رمضان بود که پیغامبر را امیر المومنین
 عثمان در خانه بجهت افطار طلبیده بود در گذشته هیچ میدانی قدم در خانه
 می بری ای عثمان عرش عظیم کرد خلعین او مشرف گرد ترا هم شکر اند
 قدم بجای باید آورد اندکاه کامهاء مصطفی علیه السلام در شما آورد از یک
 رسول تا خانه عثمان رضی الله عنه رسید و نشست کام ازاد کرده ام بعد آن
 انواع طعام پیش آورده اند چون از طعام فارغ شدند رسول هم دعا کرد و
 باز کرد در خاطر امیر المومنین علی بگذشت یک داد توئی و یک داد عثمان است
 که چنین تکلیف کرد و در خانه تو بهر افطار حسن و حسین هم نیست خاطر آنرا

از خانه

در خانه آمدیم نظر خاتون بهشت بر علی افتاد بر رسید حیرت یاعلی که در ضیاع مبارک
 تو نگران می بینم علی هیچ نگفت باز گفت جان من فدای تو باد چرا جواب نمیدی
 باز علی خاموش ماند باز شفیع زنان آغاز کرد یاعلی مگر از جهت محاسن من
 نگران شد هیچ غم مخور فقر مخور با بایع من است فاطمه رطافت نماز بر قامت
 هفتاد بار بر سر علی میگشت و گفت یاعلی خدایتعالی میفرماید اگر بجز ذرت یا کمال
 سجده بر غیری بودی زنان بر شوهران سجده کردند ای اکنون یاعلی طاعت
 غم تو مانده است نهار بگو چه خبر شما اند و کین آورد گفت یافاطمه امروز پیغمبر را
 عثمان مهان کرده بود بدل هر کای یکان یکان برده آزاد کرد اندر انواع
 نعمت پیش رسول و یاران کشید در خاطر من گذشت یکی داد عثمان است
 و یکی منم که او چندین چیز کرده و در خاطر من نان جوین هم نیست فاطمه گفت یاعلی
 میخوای تا دولت فقر را ظاهر کنانی نیکوتر هم رو پیغمبر علیه السلام باد و چندان
 یاران بطلب بیار علی گفت یافاطمه چگونه طلب کنم فاطمه گفت یاعلی عثمان بقوت
 مال خود طلبید و من بقوت آفرید کار خودی طلبم چون این سخن از زبان فاطمه
 شنید رخ مسجد رسول بگرد و نزد دیگر پیغمبر شد و گفت یا رسول الله قدر یاران
 که در خانه برادرم عثمان رفت بودند امروز بهر افطار در خانه من بیایند
 پیغمبر فرمود یاعلی احوال خانه عثمان نیکو دایم بر شناسم از کجا این قدر خلقت را

میخوای گفت یا رسول الله دختر شما گفته است نگاه رسول فرمود یا بلال اصحاب
مرا خبر کن تا افطار خانه علی کنند چون وقت افطار نزدیک رسید علی در چهار
کوشه نظر کرد که از هیچ جای او دهن نمی خیزد علی گفت یا فاطمه وقت افطار
نزدیک رسید چه خواهی کرد فاطمه گفت ای علی پیغمبر را و یاران را طلب کن علی
در مسجد در آمد گفت یا بنی الله شما با یاران روان شوید رسول بر حکم فرمود
خاتون جنت با اصحاب بهرم سوی خانه علی روان شد چون بدر علی رسید
علی را پیغامبر فرمود اول در خانه خود در آیی علی درون خانه رفت دید
که فاطمه سر سجده نهاد بدرگاه حقت التماس میکند ای اگر عثمان پیغمبر را
بقوت طال خود طلبید من براعتقاد کردم تو طلبیده ام مرا از روی علی شرفند
مکرد ای علی در حجره میدید خوانی از عالم غیب پیدا شد و در حجره در آمد
قرار گرفت علی سر در حجره کرد و گفت ای فاطمه سر بردار که مطلوب تو رسید
فاطمه سر از سجده بر کرد و خوان غیب پیش پدید فاطمه گفت یا علی درستی بخوان
دشمن بشتند علی باز گفت در حجره در آمد تا خوان از حجره بیرون آرد از
زبان علی بیرون آمد یا فاطمه یاران بسیار را احوال اندک است یاران چگونه
خواهند خورد فاطمه گفت مگر خبر نداری در فغان جنگ بر رسول نبودی که در وادی

الیدرز

رسیدند پیغامبر علیه السلام با جمله یاران پیش رسول آمدند و گفتند رسید امکودین
وادی بیابان جان خواهم داد که هیچ جای آب نمی نماند شتران و آدمیان
زبان از بهر دهن بیرون کشیدند پیغمبر فرمود قدری آب بکشید که در پیش
من آید یاران تقصیر کردند قدری آب یافتند بر رسول عم بیاوردند رسول هم
هر پنج انگشت خود در آن کانه کرد از هر انگشت چشم آب جاری گشت هم
یاران و شتران سیراب شدند یا علی تو تیر این خوان را پیش بلای من برو بگو
رسید فاطمه تو بگوید دست درین خوان کشید و بگوید آن قدر وسع شود که تمام
یاران بخورند امیر المومنین علی خوان را بگرفت پیش پیغامبر آورد و التماس فاطمه
عصا داشت رسول هم دست خود در خوان نهاد و گفت ای خوان آن قدر وسع
گم یاران بکنج در خیال خوان چنان وسع شد که تمام یاران بخورند امیر المومنین
علی خورد بعد فراغ طعام مهتر جبرئیل در رسید نظر پیغمبر بر جبرئیل افتاد گفت
ای جبرئیل هر چه آمده گفت ای پیغمبر مرده بجهت علم و فاطمه بوی اقامت
تو آوردم تا دل تو شاد گردانم اکنون حق تعالی می فرماید اگر عثمان در هر کام تو برده
از آد کرد اما تو فاطمه و فقر دینی اختیار کردند ای محمد از خانه علی و سجد تو
سجده بیز کام شدند بدل هر کای هفتاد عاصی که نار ایشان بفر عقیبت
بشتند از آتش دوزخ حرام گردانیدم و این چه حکمت بود اله تعالی روزگار و رضان
بر امت محمد فرض کرد ایند پس ای بندگان بدانید چون شما در دنیا دستان خویش را

در خانه طلب میکند و پیش از آن خبر میکند تا ایشان در خانه خود طعام بخورند که
 دوزخ در خانه انواع نعمت موجود کرده است پس بگویم در حق شما گفتیم بجهت
 و بجهت پس از رمضان گفتیم از بهر شما مهانی بهرشت اراسته ایم بگویم خود
 نوید میدهم که چند روز در ماه رمضان گرسنه باشید تا نعمت جاوید بهرشت را
 بگیری برای بندها که کلمه توحید بصدق دل گفته اند اما از سر تا قدم بکنایه آورده اند
 ما بگویم چه کردیم که گرسنگی روزه در میان آوردیم آتش گرسنگی گناه ضبط کند
 تا از عذاب روزه رسته باشید **الحمد لله** توفیق روزه ماه رمضان مبارک را جمع مومنان
 روزی کردانی بجز و فضله و کرم و کمال **والله اعلم** **بارس** **امام شافعی**
 خانه کعبه طایم آن تا آورده اند مومن تا زنده باشد زیارت خانه کعبه از دل
 فراموش نکند زیرا که بر مومن حج فرض و آن خانه را خداوند بخود صاف کرده است
 هر که بر آن خانه برسد از آتش دوزخ رسته گردد و هر سالی ششت هزار کس
 و هفتاد هزار حاجی میرسند و اگر ازین گم شوند فرمان شونای فرشتگان
 بر وی قرار میگیرد و بعد هر که از سبب عیال و نفقه نمیرسد از برکت
 عظمت آن خانه چند کس از مردان و زنان شایان بهرشت میگردند و فرادقا
 امانا و صدق کعبه عرض عرصات حاضر گردد و بگوید **الحمد لله** از تو میخواهم که از ابتداء
 عالم تا انتفاء و هر که زیارت من رسیده است او را بمن بشنیدم چند کس از مردان

و زنان

و زنان خود را باستاند کعبه در او بزنند نگاه کعبه بهوش شود و جمل عقبه را بیاورد
 بگذرد و بدو السلام برساند ای مومن اگر توانی چنین خانه شفیع خود بر سر کش
 خواهم خاتم ام را از روی خانه کعبه شد گفت ای عورت نفقه تو در دمه من است
 چه قدر ترا نفقه پس کند زن عارفه حضرت حق بود گفت مرا معلوم کنان که چند
 خواهی زیت گفت ای شوهر کی که حیات و عمارت من بدانند و متفکر رزق من است
 تا آنکه زنده مانم مرا غیر رزق نگذار چون خواهم این سخن شنید دعا کرد و رزق بگوید
 نهادن روزی جوانی در وادی بی شکریان تنهها بدید و هیچ زاد و راحله روی نه
 خواهم گفت ای جوان مرا خبر کن که گنجی خواهی رفت جوان گفت در خانه دورست میروم
 خواهم گفت نزدیک هیچ علفی زاده نمی بینم چگونه خواهی رفت گفت ای رفیق
 اوید کار آسمان و زمین را بی علاقه میدارد همچون می تواند که بنده را بغیر علف
 بخانه خود رساند جوان این کیفیت بگفت و از قافله بگذشت از روز که خواهم بگویم رسید
 پیش از هر او را در طواف بدید خواهم در صورت مانده جوان گفت ای خواهم
 در صورت چه مانده خداوند تعالی و خوش را در بیابان بی رزق نمیکند و بدید
 خود را بی رزق که گزارد است از فضل است در دل حاجی هوای حج خوری
 که اجمال که رنج سفر کشد ای دوستان خدای جان و تن در پاخته اند و رضاء
 مولی حاصل گرداند چنانچه مهربانتر ابراهیم علیه السلام و از عمارت خانه کعبه فارغ
 شدند بود مهربانتر جبرئیل از حضرت خدایتعالی التماس کرد **الحمد لله** برده نامهربانتر ابراهیم

بنده ترادرجبت تو باز داریم که چگونه محبت و دوستی با تو دارد فرمان شد برو
 باز نامی مهر جبرئیل نزدیک سواد کعبه بیاورد در نهادن اعزاز گردیاله مهر ابراهیم
 بجزد شنیدن نام الله در جنبش آمد گفت ای کونینده بار دیگر نام الله دوست من بگو
 مهر جبرئیل نهان گفت هدیه نام دوست در میان اگر تابان گویم گفت آن قدر
 که شتران وادکاوان و کور سفندان دارم بتو دادم باز دیگر بگو جبرئیل گفت
 یا الله شوق نام الله زیادت شد و گفت ای شناسنده نام الله من باز دیگر بگو
 مهر جبرئیل گفت یا الله شکر نام او هست در میان باید تابا باز گویم گفت
 هر چه در ملک داریم تو گردانید مهر جبرئیل گفت یا الله گفت ای کونینده نام
 دوست باز بگو مهر جبرئیل گفت هر چه در ملک داریم من دادی اکنون چه
 میخواهی که باز گویم گفت جان و تن در پاخته تا نام الله از تو بشوم جبرئیل
 گفت مرخصا خوشی و غری مرتز آباد من جبرئیل هستم که از بهر امتحان
 محبت نام الله بر تو آهه بودم بار دوم تن خود را در پاخته دیگر چون نمود
 دست و پای مهر ابراهیم در زنجیر کشید و در یک منجیق بر آورد و در میان
 آتش بر تار کرد و جمیع فرشتگان گفتند الهی ما را از آسمان دنیا فرست
 تا تماشا بنویسند تو کنیم که نمرود باوی چه میکند جبرئیل گفت الهی بر بنده تو وقت
 تنگ آهه است فرمان شود او را باز گایم فرمان شد برو جبرئیل نزدیک مهر ابراهیم

رفت

رفت و گفت ای ابراهیم اگر بگوئی بر تو یاری دهم گفت ای جبرئیل از عرض
 ناحت الثری جمله مخلوقات عاجز اند هم تو منصف اند عاجزی از عاجزی
 چه یاری خواهم از احوال من خداوند تعالی مطلع است چه حاجت از تو یاری
 خواهم فرشتگان جبرئیل انصاف گفته اند لیوم کرت از سر بر قامت
 و خانه کعبه تمام کرد و شش گاه تکیه کرد و در خواب نمودند که عمارت خانه
 کعبه تمام کردی اکنون شکرانه این قربانی بده از خواب بیدار گشت پس بعد
 و شش شتر قربانی کرد دوم بار خواب دید عمارت خانه کعبه تمام کردی
 اکنون شکرانه قربانی بده و چیز دیگر که دوست میداری انرا بده گفت
 الهی حکم کن خود اسماعیل را دوست میدارم نداشتید همون را بده چشم
 بر خواب بر کشاد نزدیک هاجر آمد و گفت ای هاجر سر و جامه اسماعیل شو
 سه من در خانه دوست میدارم هاجر بر حکم فرمان سر و جامه شست و می گفت
 الهی فرزند خود بتو سپردم بمن باز رسانی و این چه حکمت بود که مهر اسماعیل را
 زیر کار خلاص دادند و برای المومنین حسین کارد روان شد مهر اسماعیل علیهم السلام
 ماذر حیات است در امان و دعای ماذر آله و امیر المومنین حسن و حسین را
 ماذر و پذیر حیات نبود که بدانی دعاء ماذر و پذیر در حق فرزندی نغمی است

۱۱ مهتر ابراهیم رفت بیرون آمدن کار دوس از خانه بستد هاجر گفت
ای پیغمبر خدای کار دوس بهر چه میدری گفت ای هاجره مرادوست طلبیده است
و او کریم صفت است شاید که از جهت اسماعیل کوسفندی در برین رس
بیارم گفت کار دهر چه می بری بستد کرده بیارم چون مهتر اسماعیل را از خانه
بیرون آورد شیطان نزدیک هاجره شد گفت هیچ میدانی که پسر ترا برای چه آمده
گفت نمی دانم شیطان گفت بر تو حیل کرده است کدر در حلق اسماعیل خواهد
را انداخت هیچ بذر در حق پسر چنین کرده است که او بکند هاجره گفت مگر تو شیطانی
اگر بر حکم فرمان بسمل میکند جان من و جان فرزند من فدای موی باد چون
شیطان دید که باز را اثر نخواهد کرد و در خود اندیشید که جان دادن کار
دستوار است و او خورد است بر و سیدم در راه بر اسماعیل علیه السلام آمد گفت
کجای روی او ترا خواهد گشت گفت بذر من در حق مشقت است چگونه خواهد گشت
فرمان رسیده است بهر گشت تن تو مهتر اسماعیل گفت مگر تو شیطانی که از راه می بری
زیر دولت که جان من در راه خلائی رود انگاه بر بذر آغاز کرد ای بذر
مردی تشویش میدهد گفت ای جان بذر سنگ بزن تا امروز در امتحان
چون حاجیان بر آن محل می رسند سنگها بر تار می کنند بعد مقام قربانی
بگذرد فرزند کرد و گفت ای جگر کوشی مرا در خواب خدا تعالی نموده است

که از آن

که ترا فرزند است آنرا قربان کن اگر چه خورد است اسماعیل گفت ای پیغمبر خدای
خوار پیغمبران هرگز دروغ نخواهد بود زینهار مرا قربان کن انشاء الله مرا یکی
از صابران یابی دیگر مهتر اسماعیل فرمود ای بذر تقصیر نکن تا مرا و ترا غر بماند
چون مهتر ابراهیم پسر را در راه خدا تعالی جست و جدا کردید در خاطر شکر نکرد
مهتر اسماعیل آغاز کرد ای بذر جند و صیت دارم یکی از آن اینست که بر ما در من
سلام رسانیه و بگوئی ای مادر اگر میدانستی که حکم خدا تعالی برین خواهد و مرا
سفر قیامت پیش خواهد آمد از تو خوشنودی میگردم و شیرینی بخشا میدهم و هرگاه
که مادر من نگران باشد از وعده خدای جبر میدهند تا صابر باشد دیگر ای بذر
وقت جان دادن سخت دشوار است و بآه من حکم به بند تا سر و گردن بر خواهد
مبارک تو نرسد دیگر آنکه چشمت به تو حکم به بند تا در وقت کار در اندن تقصیر نشود
و در طرف روی بغلطان و پس قناء کار بران در سجده جان دادن باشیم
انچه مهتر اسماعیل گفت همان کرد کار را بستد و در حلق اسماعیل
براند و گفت الله اکبر کار هیچ کار نکرد تیز تر سنگ نکرد براند بویست هم بریده نشد
گرفت سیوم بیغام بر اندیکه موی نه برید مهتر ابراهیم در غصه شد کار در
برزین زد کار را آغاز کرد الغیاث الغیاث ای خلیل تو میکوشی بهر رحمان
میکوبید مهربم در میان جبر مثل علیه السلام کوسفندی فریه آورد گفت یا خلیل رحمان

پروردگار این هدیه فرستاده است از بهر اسماعیل تا از بدی او قربان ده
 دیگر باقیامت محمد را فرمایم تا حج کننده و بجا آرند و قربانیها کنند چون مهتر ابراهیم
 دیدشاد شد یعنی هم پسران یافت و هم رضاء موی حاصل شد شیطان
 مهتر ابراهیم کو سفند قربانی کرد شیطان روی سیاه شد چون باز گشت
 بی بی هاجره منتظر راه میدید که پسر سلامت می آید یا نیاید محمد بن میان
 دیدند که پدر و پسر با کوفندی چنانچه پیش از آن **کاف** واقعه هاجره
 گفته بود که اسماعیل علیه السلام قربانی کند پس بران خدا تعالی صبر کردم افزون
 صبر من نظر کرد و اسماعیل را از کار خلاص داد و سلامت پیش رسانید لیلی
 جمله مومنان را از مردان و زنان بامن شکسته زیارت خانه کعبه روزی کردانی
 بمنز و فضل و کمال و کرم **پس** در مقتل امیر المومنین حسن و حسین
 رضی الله عنهما و ملائیم آن تا آورده اند چون معاویه در میان نمائند خلافت برید
 بر تخت گرفت و در خطاطان بدخت بگذشت که حسن و حسین را و بمکر از میان دور کنند
 و قوت بکند یکیشان بشکند تا عودتی بر زن امیر المومنین حسن فرستاد و گفت
 که دولت فرزندان علی اخر رسیده است امروز دولت بمن رسیده است تو حسین را
 از میان دور کن تا من تراد رنگاح دارم آن نادان روزگار قریب داد در آن روز
 که سخت بود امیر المومنین حسن روزه دار بود وقت افطار زهر در قرح

یعنی پیام
 آن برساند و بگو
 قتل
 فرزندان

فرمود

تعبیر کرد پیش حسن آورد حسن بخورد زهر در کار شد و مفتادیر کاله از هر مفتاد
 و خون از حلق روان شد انگاه گفت برادرم حسین لاطمید امیر المومنین حسین بیاید
 و جان برادر کو نه دیگر دید در کنار گرفت و حکم خدا تعالی برین جمله بود ای برادر
 در نصیحت من آنست که بر فرزندان من نظر شفقت در بغیر نداری و بعد نقل من
 مراد در وصف جد برید تا برکت رسول الله صلی الله علیه و سلم الله تعالی بر من رحمت کند انگاه
 کلمه بر زبان راند و جان بخت سلیم کرد شوری در میان مدینه افتاد که یاد کار
 پیغمبر از میان ماریفت چون جنازه بگردید یکایک حسین بگرفت و بایه دوم محمد حنیفه بگرفت
 و خواستند حضیره مصطفی دفن کند و توان یزید در آمدند و گفتند که ما نمی خواهیم
 که حسین را در حضیره محمد دفن کنید عبدالله ابن مسعود در رسید و گفت ای دشمنان
 قصد کردند نباید که اخفی پیدا آید حسین علی خوارست تا با ایشان کارزار کند
 عبدالله باز منع کرد و گفت هر جا که حسین علی خوارست تا با ایشان کارزار کند عبدالله
 باز منع کرد و گفت هر جا که حسین دفن خواهی کرد رحمت خدای با او است انگاه
 فرمود که بکورستان غریبان بزد همچنان بگرد بعد از آن زن امیر المومنین حسن بریزد گفت
 تو با فرزندان رسول و فائزگی بامن نیز وفا نمی آید که آن نادان هم بادشاه
 بیاید داد و هم بمقصود نرسید گرفت دوم که عداوت بر امیر المومنین حسین گرفت
 از جهمت زن گرفت تا روزی معاویه آغاز کرد ای پسر من چندین مشتقت دیدم

و خلافت بردست آوردم از بهر تو آوردم اکنون در خاطر تو چیزی از زهدت
که بتو رسانم گفت ای یزدان عبد الله زیر صاحب جمال دارد آرزوی من
آنست که مرا باشد بعد عبد الله را بخواند و گفت تو پسر عم رسول هستی
ای عبد الله ولایت مصر میدهم و دختر خود بتو تسلیم میکنم ای عبد الله دختر
من میگوید من جمال ندارم و زن عبد الله صاحب جمال اگر او را طلاق دهم
من او را بخوانم در خاطر عبد الله اشتیاق ولایت مصر بسیار بود بخود در خانه آمد
زن را طلاق گفت روز دیگر معاویه بر عبد الله گفت دختر من ترا نمیخواهد میگوید عبد الله
برای من از جهت ولایت مصری خواهد هرگاه که ولایت مصر را بدهم نیز بکند
عبد الله ازین کار حیران ماند و خاموش در خانه رفت و دل نگر شد باز گفت بعد
معاویه موسی را بخواند و او مردی یار سا بود با وی بگفت که بر زن عبد الله
زیر برو از جهت بر من برنی بخوان موسی را بخوان شد در اثناء راه با قاسم
عباس ملاقات شد و گفت ای ابا موسی کجا میروی گفت پیغام یزدان معاویه
بر زن عبد الله زیر میبرم گفت اگر او را قبول نکند پیغام من کناری پس با علی ملاقات
یا ابا موسی اشعری کجا میروی گفت پیغام یزدان معاویه و قاسم ابن عباس بر زن
عبد الله زیر میبری گفت اگر او را قبول نکند پیغام من کناری بیشتر شد تا

بر زن

بر آن زن رسید بدید آن عورت فریفته گشت اول پیغام خود دوم پیغام یزدان معاویه
سوم قاسم ابن عباس چهارم پیغام حسین علی بن حوالم و تو بری دارا بتو
راست نیاید باقی مصلحت بدست تو دارم موسی اشعری گفت اگر ولایت و مملکت
بخوانی یزدان معاویه است و اگر جمال و نسبت قاسم ابن عباس است و اگر دین
و دنیا بخوانی حسین را بخوان عورت گفت نکاح بر حسن بخوان تا طمع دیگران از من
بریده گردد من خاندان محمد مصطفی دارم بعد خواندن عقد موسی اشعری گفت
من بخیلهاء کردن بر زن عبد الله ترا فرستادم تو یک است کار زیر کردی
این خبر بر یزید اللعین رسید و گفت بعد یزدان معاویه اگر خلافت بمن رسد تمام
تاسر حسین را جدا کنم همان کرد تا روزی پیغام بر علیه السلام نشسته بود و گفت
ای معاویه از پشت تو فرزندی پیدا شود که کشنده حسن و حسین من باشد
معاویه گفت یا رسول الله در همان ببری ندارم و بعد ازین سوگند میخورم که
عورت نکند تا با فرزندان پیغام حسین کند شبی معاویه را حاجت مل شد و شب
تاریک بود استیجابی در او کرد و سنگی یافت قضاء الله تعالی کردم در آن وی پیش زد
در آن در معاویه حیران شد و حکیمان رفت و این واقع بگفت حکیمان گفتند
نزدیک عورت بکن تا زهری دور کرد معاویه بر ما زید نزدیک کرد همان ساعت
یزید در شکم مادر تا پدری که خداوند تعالی بنفاد رسیدنی است و بلاء بردستان کردانی

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از هم دوستان دوست تر بود سخت برین بلاها و
بر پیغمبر بود و از جهمت کفار چه رنجها برتن مبارک رسیده بود و از برای حسن
و حسین چند کثرت رسول عم خویش بود همان ساعت از خوش بنا خوشی
بدل شد و مومن را باید بمناجعت پیغمبر علیه السلام درین جهان خوش نباشد
چون روز تولد امیر المومنین حسین علیه السلام خبر گردید یا رسول الله در خانه دختر
شما بسر تولد شد است پیغمبر علیه السلام بر خانه در خانه دختر بیاید و حسین را
در کنار گرفت در گوش پاکتی از گفت فرشتگان از خداوند تعالی رخصت خواستند
و از جهمت مبارک یاد جبرئیل فرشتگان را بر بازوی خود نشانید و یک پیغمبر عم بیاید
پیغامبر نگاه کرد که هر دو بازوی فرشته سوخته اند پیغمبر علیه السلام بر سیدای جبرئیل
چیت که این فرشته را بازوی خود نشانید گفت یا نبی الله این فرشته در عمر خود
یکبار تقصیر در فرمان کرده بود آن شومست هر دو بازو سوخته اکنون التماس کن
یا مرتزاک مبارک بانی کند و فرمان شد است که هر دو دست حسین بازوی این
فرشته فرود آید تا بازو این فرشته نیکو شوند بکرم فرمان باری تعالی هر دو دست
حسین در بازوی فرود آوردند نیکو شد در هوا پرید پیغامبر علیه السلام شاد شد که
برکت فرزند من فرشته نیکو شد پیغامبر عم در روی جبرئیل نظر کرد جبرئیل را غلغله دید

فرود

فرمود یا اخی جبرئیل اندو کین می نمای گفت یا محمد این فرشته بجز نگر کرد باز
در دنیا فرست نیاید آن روز که این فرزند ترا بکشند التماس کند یا رب مرا
در دنیا فرست تا نام بر سر امیر المومنین حسین کنم سید عالم چون این خبر
شنید هم در آن حال خوشی ناخوشی گشت روز دیگر جبرئیل عم بخند رسول الله
در استین جبرئیل عم امیر المومنین حسین نظر میکرد جبرئیل گفت یا رسول الله
حسین در استین من چه بیند رسول عم فرمود ای جبرئیل تو بر من صورت
و حیة کلبی می آئی چون و حیة کلبی بر من می آید که برای ایشان چیزی آوردی
بدین خیال در استین تو نظر میکند جبرئیل گفت یا رسول الله من بروم از بهر شست
چیزی میوه بیارم جبرئیل گفت از حضرت خداوند تعالی التماس کرد فرمان شد
به برود انار بیار و در دست حسین بداد و حسین انار می خورد دل پیغمبر عم شاد شد
جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را دوست میداری رسول فرمود بلی یا اخی جبرئیل
اولا ذنبا و اکبارا نشسته سبز در خط کردن حسین بسته بود انرا حفظ ظاهر شد بود
جبرئیل عم در خط نظر میکرد و سری جنبانید سید عالم فرمود یا اخی جبرئیل در کردن
حسین را چه نگاه میکنی و سری جنبانی گفت یا رسول الله روزی باشد که در دست کربلا
برین خط شمشیر برانند چون رسول صلی الله علیه و سلم این خبر از جبرئیل شنید
در کربان شد چون پیغمبر الله نماز عید بازگشته بود در خانه فاطمه نشسته است
و آب در دیده میکند رسول فرمود عم چرا آب در دیده میکنی گفت یا رسول الله

امروز روز عید است جامه حسین من کهنه تمکین انداختان میکردند و میکنند
 ما را جامه خوب بده از جهت اینست خا طماق را رنگ کرد و آب در دیده میکرد و سول
 گفت علی السلام ای فاطمه در محرم خود در آبی هر چه بینی بیرون آر فاطمه گفت
 یا رسول الله در محرم من چیزی نیست رسول فرمود عم ما را خبر کرده است فاطمه
 در محرم آمد طبعی حسین دو قبر زین را آن نهاده دید آنرا بیرون آورد
 پیش رسول داشت پیغامبر در آن دو جامه کشید یکی حسن داد دوم حسین داد
 ایشان گفتند ما را جامه رنگین می باید پیغامبر گفت یا فاطمه آن بیار فاطمه آب
 آورد پیغمبر عم فرمود هر دو جامه را در آب بکود از حسین پرسید ترا کدام رنگ می باید
 گفت لعل یا حسن پرسید ترا چه رنگ باید گفت سبز پیغامبر در آن انداخت جامه
 لعل کشید دست حسین داد و جامه سبز بر دست حسن داد هر دو را در آن
 جامه ها پوشیدند و دیگر زیبایی نمودند سید عالم در روی مبارک ایشان میدید
 جبرئیل گفت ای محمد چنانچه این جامه سرخ جلال اندام این یحیی سرخ کرد و پیغمبر
 کشندگان فرزندان من کیانند گفت هم امتان تو باشند گفت من در حیره با
 گفت نه گفت بذر ایشان چهورت باشند گفت نه گفت ابوبکر و عمر و عثمان باشند
 گفت نه گفت تغیرت فرزندان من که کنند گفت نه گفت جانوران و مرغان
 و امتان وفادار هر سالی روزه دارند و زار زار گریزند چو معاویه

در همان

در همان نماز خلافت بزرگ گرفت امیر شد از دمشق نامه بر ولید شتار کرد که
 حسین را در بیعت من بخوان ولید نامه بردست گرفت در مسجد رسول آمد و نامه
 پیش حسین نهاد و حسین از آن خواند حشم شد گفت من بیعت او چگونه دارم
 او اهل دوزخ است باز مکتوبی دیگر عتار فرستاد هرگاه این نامه بتو رسد حسین را
 جدا کنی ولید در فکران شد که امیر المومنین حسین را هلاک کند امیر المومنین حسین
 بروی گفت در تدبیر من چه شد جد من بمن خبر که ده است نزد اهل ناز است
 انگاه ولید گفت که این شهر شیمان را می باید گذاشتی همدین مکتوب از کوفه بوی
 امیر المومنین حسین رسید که چنان کند بر من بیاید تا من از جان و دل باری دهم
 چون نامه بخواند نزد دیکر خود ام سلمه آمد و گفت ای جد در حق من چه جواب
 می بینی که دشمنان در حق قصد کشتن کردند اگر بگوئی در کوفه برویم ام سلمه گفت
 ای پسر ترا معلوم نیست شهادت تو هم بدان زمین خواهد بود که حق تعالی را
 ابن خنوخ تو بخون فرزندان کرامت کرده است ام سلمه در محرم آمد و شیشه بیرون کرد
 و گفت ای وزند تو خود دبودی در کنار سید عالم می کردی همدان ساق و جبرئیل
 در رسید پیغمبر ترا بمن داد و خود با جبرئیل مشغول شد چون از جبرئیل فارغ شد
 ترا باز دست و بر سر و روی تو بوسه میداد جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را
 دوست میداری و پیغامبر گفت بل دوست میدارم و گفت امتان تو چنان کشند
 که چنانچه قصاص بگویند میکشند اگر بگوئی حال از زمین بیارم پیغامبر فرمود بیار

ای جبرئیل بر خاست و خاک از زمین آورد و بر دست رسول داد و گفت چون این خاک
بر رکن خون گردد کشتن حسین نزدیک رسیده باشد امروز نگاه کردم آن خاک
بر رکن خون گشته است چو امیر المومنین حسین این سخن شنید عظیم
گریان کرد از خانه بیرون شد و در روز و ضحی رسول عم رفت در حواش حمال
جهان اراک در فرار دید روحانیان و کربویان و خبر سیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل حاضرند سید عالم حسین را کنار گرفت و میگفت ای پسر ترا
حق تعالی در جنت شادان داده است بر آن برسی دیگری فرزند بهشت از
بهتر تو آنست که از من بایر و ماذر تو منتظر ششست ام ای فرزند تا شربت
شهادت بخشی بر من کرامت ابد نرسی نگاه پیغمبر دعا کرد دعاء اینست
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم علي الحسين جبراء واعظم احوال از خواب بیدار شد
و بر اهل بیت گفت که من از شما و داع میگویم جمله در گریه شدند زیر که یاد
کار رسول همین بود باز کوفیان نام دیگر فرستادند امیر المومنین حسین
رسول را در کوفه فرستاد و یزید را خبر شد عبدالله را در نام زد کرد آورد میان راه
هلاک کرد خبر امیر المومنین حسین رسید با اهل بیت رخ بکوفه زد و یزید
شنید که حسین می آید عبدالله را با نژده هزار سوار تعین کرد چو امیر المومنین
بر احوالات رسید بر رسیدند که این کدام زمین است گفتند زمین کربلا است

در زمان

در زمان مانده است ششست بود می زدند برای آن خوراندن را از جای برمی
برخواست گفت رضی الله تعالی ای یاران بدانید که درین زمین شهادت
من خواهد بود باری بجهت خیمه میرید اول زخم چون خون بیرون آمد آن کو
بخدشت حسین آمد و گفت بر درختی که بجهت چوب تیری زخم خون بر می آید
امیر المومنین گفت این جبهان مدام است جدا فخر کرده بود شهادت تو درین
مقام باشد که علامت از درختان بیرون آمد هرگاه که روان می شدند
خود را هم در آن مقام می دیدند تا هفت شبانروز بگر سنی و شکنجی هلاک می شدند
عمر نام مردی بود راه کربلا برگشته بود امیر المومنین گفت فرستاد ای یزید بیان
مکن نمی دانید که من کیستم بذر من کیست و جد من کیست و گفت بذر تو علی رضی
و جد تو محمد مصطفی علیه السلام و ماذر تو فاطمه زهرا رضی الله عنهما و تو همین هستی
گفت اگر میدانید پس چرا چنین می کنید فرما بر حضرت صدیقت چه خواهد
گفت روی جدم را جلوه خواهد نمود و گفت یا کربلا و میخوام که تو در بیعت یزید را کنم
حسین فرمود ای بر شما باد که هرگز باشد که نبشته مصطفی در زمان ظالمی در آید
اگر این اندیشه در آید و الله همان شود که آنچه خداوند من خواهد با شما میگویم
مرا راه دهید و یا آن دهید تا اهل من هلاک شوند گفته اند امروز سکان و فوکان را
از کربلا هم شما را ندیم پس روی سوی آسمان کرد و گفت یا غیاث المستغیثین مناجات میکرد

همدین بود مردی یزید جویای از فوج یزید جدا شد و استغفار گویان
 بر امیر المومنین حسین بیاید و گفت ای فرزند مصطفی اگر بدلم با تو دشمنان
 و دشمنان یکی خواهی کرد من بایشان نمی آورم حسین گفت چنان داری
 گفت جویای گفت حرام کردند خدا تعالی بر تو آتش دوزخ جویای گفت
 اگر فرمائی بایشان کارزار کنم بر خود سلاح پوشید و در چند بیوست چهل توان
 یزید دوزخ فرستاد انگاه خود هم بشهادت پیوست بعد نام انصار
 نام جویای بود ماذن خود از صف حسین جدا شد و هم دشمنان جنگ پیوست
 بسیار کسان راهلا کردند انصار هم شهید شدند ماذن سر پیرا بود و
 و میگفت ای فرزند نیکو سر در رضا و فرزند مصطفی در پا خستی انگاه ماذن
 انصاری با نیکو زد که ایستاده شوی تا انصاف فرزند خود بستانم انه تعالی چکنند
 جمله بگرد کرد بر عمر کشنده انصاری انداخته و چنان بزد که سر او یاره یاره شد
 حوریه بجانب لشکر امیر المومنین حسین در آمد امیر المومنین حسین گفت ای
 ماذن بیاد دل داشتی کردی در هیمه گاه بنشین زیرا که جهان از زنان نیاطه است
 یکان یکان هم حسین از لشکر امیر المومنین حسین بیرون می شدند
 و با ایشان شهید می شدند یکی از ایشان باز نکشت جمله هشتاد و سه تن از
 لشکر امیر المومنین بشهادت پیوستند انگاه قاسم بن حسن گفت ای آورد
 که دستوری باشد با خارجیان کارزار کنم حسین گفت تو باید کار برادر منی یار
 و کنار کرد

و کنار کرد انگاه رخ بر معرکه دشمنان نهاد هفتاد نفر در دوزخ فرستاد
 انگاه مردی با هیبت آمد و قاسم بن حسن شهید گردانید و از خانی در دایره آمد
 چون از خانی دیدند غوغا برآمد بعد زمانی حسین بهوش آمد و اهل بیت را
 دل داری میکرد و میگفت چو من مرا فدای امت خود گردانیده است هر چه آمد
 بر من آمد حسین علی اکبر نام او گفت ای پدر چند روز است که ماذن را شیر خشک شد است
 دستوری بده تا اکبر بیارم تا خود هم شهید گردم امیر المومنین حسین چون این
 سخن بشنید گفت بیایا بیا خود در کنار کرد و داع کرد و بیرون آمد و امیر المومنین
 دعا میکرد اللهم قدحی الذی وجهه کوجه رسول الله ای بار خدا یا تحقیق بیرون آمد
 کی که روی او همچون روی مصطفی است صلی الله علیه و سلم هرگاه آرزوی دیدن مصطفی
 در خاط بودی روی علی اکبر میدیدی اکنون رخ بر دشمنان نهاده است ای یار خدا یا
 نصرتش بخش علی اکبر بر دشمنان رسید و گفت منم از خاندان مصطفی مرا آر دهید
 و طفلان بیکناه هلاک می شوند جواب از روز کسان را اکبر هم شهادت دادیم
 علی اکبر غلغله تکبیر بر آورد چنان جمله کرد صد کسان را بدوزخ و نزدیک فرستاد
 پدر آمد و گفت ای پدر تشنگی سلاح گران گشته است از خطوی خواه تا تشنگی برود
 و دعا کرد و مستجاب نمی شد گفت ای جگر گوشه دعا اجابت نمی شود که جدت
 مرا فدای امت گردانیده است علی اکبر چون از پدر شنید مشاقق نوش شهادت شد
 دو بیت هر از از تیغ آورد مردی از لشکر یزید بیرون آمد علی اکبر از دست آن لعین

شهید شد بحد افتادن از اسب بر پند او از کرد و گفت بیک جدم محمد مصطفی
 بمن شیرین آرداده است که گاهی اینچنین شربت نخورده ام ای پدر تو هم زود بنشین
 تا شربت طهور بخشی انگاه جان بحق تعالی سپرد شوری در اهل بیت مصطفی
 افتاد انگاه مادر علی البرکودک شیر خورده داشت بر امیر المومنین حسین آورد
 و گفت علی البرکودک شهید شد و دلم را کباب کرد اکنون این کودک شیر خوار به ارب
 هلاک می شد اگر توانی نوعی اندک از آب یا ناله کودک بکنه در دهان او نهی بعد
 امیر المومنین حسین بحد دیدن آن کودک لرزه اندام افتاد و پیش خود داشت
 روان شد نزدیک آن که سمنی بود سنگ بزناب بر سر آن کودک کشیدم در کنار پدر جان
 داد و از نسل حسین امیر المومنین علی اصغر ماند بود بر بزرگوار که رخصت بده
 تا پیش تو شهادت بگویم گفت ای فرزند فردا رسول چه روی نمایم شرمندم گفتم
 ام کلثوم دست گرفت علی اصغر را درین خیمه که بر پدر تمام رسول بر شید و رستار
 مصطفی صلی الله علیه و سلم بر سر بست و علی اصغر را بخدای سپرد و گفت نخواهم
 بعد شهادت من که با دشمنان حرکت کند تا اولاد من برید نکند و از روی رسول
 شرمند تمامم همدین میان فوج دشمنان پیدا شد حسین انگاه یک محکم کرد
 و در میان فوج دشمنان افتاد چندان یزدیدان مادر و فرزند فرستاد که ممکن
 تحریر نیاید ناکاه از قضا و دشمنی تیری فرستاد در کلوی مبارک ایشان عروج شد

انگاه

انگاه نظر سوی آسمان کرد و گفت سبحان الله و بسم الله و علی ملت رسول الله چندین هزار بودند
 هیچ یکی راز به آن نبود کرد امیر المومنین حسین نکرد و بر جای خود ماندند شیر
 ملعون نزدیک رسید تا سر مبارک جدا کند و از زیر انعام یا پدر از اسب فرود آمد
 بر سینه مبارک نشسته و تیغ کشید هر چند که قوت کرد تیغ هیچ کار نکرد حسین
 علی گفت تیغ تو بر کلوی من کار نخواهد کرد زیرا که جدم مصطفی بر کلوی من بوده است
 و ای شیر اندکی سینه خود بمن نمائی که جدم مصطفی بمن خبر کرده است شیر ملعون
 سینه خود باز کرد نگاه کرد گفت صدق یا رسول الله راست فرمود پیغامبر خدای
 کشنده حسین بر سینه قیاس دم پیش می شد ای ملعون پس قتل من تیغ
 بران تار در سجده حق تعالی جان داده باشم همچنان کرد تیغ بران و سر
 از تن جدا کرد و در آن ساعت عرش و کرسی لوح و قلم آسمان و زمین در لرزه
 افتاد و جانوران و مرغان و اهلان یکجا را شیر نمیدادند و ش مبارک بیک
 افتاده بود چون ماه شش ماه دهم می یافت و اسب حسین خالی در خیمهگاه آمد
 چون اهل بیت اسب را خالی دیدند شوری برخاست کوفی آن روز قیامت
 قائم گشت ام سلمه گفت من بی فرزند شدم زن گفت من بی شاه شدم
 علی اصغر گفت من بی پدر شدم تمام اهل بیت خاندان مصطفی در آری شدند
 جعفر صادق میگوید آن روز من در طواف خانه کعبه بودم آوازی شنیدم که
 بزبان او غلط میروید و نزدیک او شدم دیدم نیکی روی او سیاه شده است

سر به تین قوم است چراوردی اکنون سزاه خود بتان و سر لشکر
 دوست دار خاندان رسوالیه بودم علی السلام انگاه نام یزید رسید هر که
 از حسین زنده مانده است پیاده بیارند پیش تو عورت بودند هر یکی را
 سر برهنه روان کردن در منزلی فرود آمدند ساکن آن مقام راهبی بود
 گفت این لشکر کجا رفته بود گفتند آوردن سر امیر المومنین حسین رضی الله عنه
 که نبیره مصطفی است راهب ترسان شد گفت ارباب مهمان من باشید ایشان را
 شراب و میزبانی داد چون شد راهب گفت سر حسین بمن دهید تا نگاه
 داریم ایشان دادند راهب بخانه آورد راهب میدید نوری از آسمان می آید
 و بر سر امیر المومنین حسین طالع می شد راهب طشت بیاورد بکار شست
 و برانوار کرد پیش امیر المومنین شست و کوفی ای رسید زاده بحرم خود
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بامن سخن درائی که دین جد تو کدام است از سر
 آواز آمد که لاله الله محمد رسول الله راهب پیش سرسلطان شد چون روز شد ایشان
 سر امیر المومنین حسین را طلبیدند راهب گفت سرند هم تا سر خون خدای
 این سر بکنم ای خاکساران که چنین کرده است که شما با فرزندان رسول مصطفی
 چنین میکنید از امت او هستند از غیر این مریب سبب حرام بود قوم او بزرگ
 قومی پیدا شدند این احزاب کار را زنجیر است که شما با چکر کوثر محمد صلی الله علیه و آله کردید
 این گفت

این بگفت و با ایشان در کوچه سیزده کی را از ایشان بگشت و خود هم غربت
 شهادت نوشید ایشان سر راهب را با سر او دیگر روان کردند انگاه یزید لعین شنید
 شاد گشت مدعی درد مشق درویش بود چندان گریست که بهوش شد چو بیهوش باز آمد
 گفت وای بر کسی بر اهل خانه حضرت رسالت چنین کند اهل حسین چون آن مرد را
 دیدند پرسیدند تو کیستی گفت من دوستدار خاندان نبوتم گفت نام جوداری
 گفت نام من صالح گفتند یا صالح چند روز باشد که این بخوردم صالح رفت مشک را بر سر
 آورد و هر یک اهل بیت را خوراند باز گفت ای صالح سر ما نرهنده است و نظر المان
 بر سر ما افتد صالح دستار فرمود آورد یکان یکان گز یا نه کرد داد انگاه گفتند
 یا صالح یک حاجت دیگر دارم که سر حسین را با سر هاء شهیدان عقی می آرند
 بر ایشان منته کن تا سر هاء ایشان پیش باروان کنند و عقی تا نظریه کارگان
 برانفتد صالح نزد ایشان شد شفاعت کرد و همچنان کردند چون بشهر
 دمشق رسیدند یزید لعین گفت فرزندان برند علی اصغر بی زینب را پیش یزید برند
 یزید لعین با تو شطعام بخورد علی اصغر را پرسید چگونه این بلا بشماران رسید
 علی اصغر فرموده اصحاب من مصیبه الا باذن الله انگاه بجان روی زینب کرد
 و گفت ای دختر از مدینه فرمائی آرا نید ام میخواری گفت آری سر حسین
 کشید پیش نهاد و گفت بخور زینب بشناخت در گریه شد خواهر و برادر
 هر دو میگریستند و بدست یزید لعین چو بود بر لب حسین نزد غلامی نزدیک

ایستاده بود و گفت ای یزید من که سرور و لاد آدم بدیدن من بیدار
 بر میار که این بوم داده است یزید گفت من هم از آن میزنم چون غلام شنید
 دست به تیغ زد و سر یزید زد اما نقد بر آن لعین ز سیده بود تیغ هیچ کار
 نکرد غوغا بر خاست و چهار نفر از لشکر آنکه خود بشهرادت میورس و تا دادام
 که یزید لعین در دنیا بود مردود دین و دنیا بود و کلاه خوش دل نبود اسلحه
 بجز من امیر المومنین حسن رضا و حسین شهید دست که بلا و از شهیدان
 که بدوستی خاندان نبوت جان و تن خود را در بار خود انداخته بپاره را با جمیع
 مومنان ثوابی از آن نصیب کردانی بمن و فضل و کمال کرم **پس**
 در حکایت سلطان ابو سعید الخیر که هر پیر و برید چهره و صورت پیر و برید
 و ملایم آن تا آورده اند که سلطان ابو سعید را در کودکی بر سرستان فرستاد
 روزی درویش در راه و غرقه بودند میزد سلطان دید که بر سران درویش
 افتاد می افتد از تخت خود بران درویش سبای کرده است فل درویش شاد شد
 گفت ای کودک درین غرقه بنام تو دو نجیه زنم یکی از بهر دولت این جهان
دوم سعادت آن جهان هر روز کار سلطان ابو سعید بکای می رسیدی آن زمان بای
 در کاب می کردی بارگاه را سند من تسبیح می کردندی و طنابرها از آفرینش دعا
 و میخواندند از زار و زاری ایند که سلطان ابو سعید آمد گفت پدر تو ابو الخیر بود

هزار دینار

هزار دینار زار من قرض بسته بود از جهان وفات یافت صحت من در کردن
 پدر تو طالع است سلطان ابو سعید گفت از قرض پدر خود من هم خبر دارم اما چند روز
 مهلت بده تا از فتوح غنیمت ادا میکنم آن مرد مهلت داد باز گشت و اهل مجلس سلطان
 چهل بریدان در صف نشسته بودند بایان یکی نگاه بای غلین میکردی نظر سلطان
 بروی افتاد او را بخواند و گفت در غزنوی برو بخردا که بریدان از زبان پیر چنین
 شنید هیچ راهی و زاد نه طلبید و نگفت که یک کار میفرستی در راعت خدمت بکرد
 روی سویی قبل نهاد چند روز در غزنوی رسید اما بیکاه تر رسید در خاطر
 آن مرد بگذشت که از زبان پیر خود شنیده ام چون قصد در شهری کند باید که
 بشنود اندر نیاید این فکر کرد و در دروازه غزنوی بگفت هم در آن مش
 سلطان محمود را بخوار نمودند که مردی از بریدان سلطان ابو سعید ابو الخیر
 بر تو آمده است پیش دروازه غزنوی رسید او را دریاب سلطان محمود از خواب
 بیدار شد و مرز دیکان خود بمرد بسوی دروازه روید ایند از سلطان
 محمود رسیده است او را بیاید کسان رفتند او را آورده اند سلطان بر رسید
 تو کیستی گفت یکی از بریدان سلطان ابو سعید ابو الخیر هشتم سلطان محمود
 بر رسید بچ کار کرده گفت من هیچ نمیدانم که چه مطلوب بود آنگاه سلطان محمود
 فرمود سه روز درویش را همان دادند بعد سیوم روز پیش سلطان آورده اند

سلطان فرمود هزار دینار زیار بدارند و صد دینار علایه کسان بفرستند
 هزار دینار با صد دینار همیان کرده آورده اند و تسلیم او کرده اند و دایه هشتاد
 روزی در تنه او راه مطهری نظر این درویش شبیه کوه بیاض زیار آن شاهزاده
 دید در میوه ها و کونا کون و کوسختان می چیدند پیشتر نظر قصری و قصر
 باله آن کوه دختر جمهوی در آن نشسته با جمال همین که نظر درویش
 بر جمال دختر افتاد دل بیاد داد و تا شام همیان چشم در هوا داشت و بیاد
 که نظر دختر بر آن درویش افتاد بدیدی و می گفتی که این درویش عاشق من
 شو است دایه خود را طلبید و گفت این مرد که می بینی برو بگو که چه مقصود داری
 که زیر قصر ایستاده اگر او بگوید که من عاشق صاحب قصرم پس بگوئی هر که
 خواهد باین دختر نزدیکی کند شکر آن هزار دینار بده اگر نخواهد حکایت کند
 بعد صد دینار زر **در آخر** چون دایه زیار را بر رسید ای جوان چه مطلوب
 داری که تمام روز نظر بالا قصر میکنی گفت حکتم صاحب دلم بغایت برده دایه
 گفت که مطلوب بستر داری هزار دینار بده اگر مطلوب بشنید کلام او داری
 صد دینار بده آن مرد شاد شد و گفت هم هزار دینار دارم و هم صد دینار همیان را
 ملک بشاد و بر سر آن دایه داد هزار دینار پیش دختر بنهاد دختر گفت عیشگاه
 بیار و او را باله قصر بیار و خواهی بود که در آن مرد را باله قصر آورد نزد دیگر دختر
 بنشاند و خود باز گشت آن مرد بعد زانی در بسترگاه غلطید خواست تار و تار کند

و از آن

و از آن مرد گرفت بی الحال قصر دوباره شد دست پدید آمد و در رخساره آن مرد چنان
 سیلی زد که مرد و بهوش شدند بعد از زانی از بهوش باز آمد او را باز در کنار گرفت
 از محل دیگر قصر شکافت دستی پدید آمد بر رخساره دوم سیلی زد دختر
 از هیبت از گناه او حجت ایستاده شد گفت برو بگو دین تو کدام دین است
 آن مرد گفت دین من مسلمانی است و پیر من سلطان ابو سعید ابو الحسین است
 گفت ای مرد دین وقت بی تو حاضر است ازین کار نا شایسته تر از این میکند
 نگاه دختر مرد ایر را با بگذرد که هزار دینار با صد دینار بیار و آورد و بخوان داد
 جوان همیان در کربت دوان روان شد چون بخد مت رسید هزار دینار
 با صد دینار پیش پیر نهاد و چهل مرید صوفی درویش را پیش میکردند سلطان
 مرید بخد و تبسم میکرد آن مرد را طاقت نماند بر سیدی خواجہ التماس دارم
 فرمان شد بگو گفت مرا معلوم می شود که حق بی تو برید حیرت و حق برید پیر حیرت
 سلطان فرمود حق من بر تو بود که ترا در غزنوی فرستادم بخد گفتن روان شدی
 و هیچ نادر اصل از من نخواستی و حق تو بر من این بود که ترا از آن کار نا شایسته
 باز داشتیم و وسیلی از بهوش در گردن زدم چون از پیر این سخن شنید
 بشرمندگی فرود افکند نگاه سلطان فرمود که خاطر جمع دار چنانچه ترا
 آن کار نا شایسته نگاه داشتیم او را هم از ضرای خواستیم که مسلمان شو

قصر و باغ و کوهستان و شتران که دیدی همی فرستد تا شکرانه ایمان در راه
 خدایتعالی بپایزد و بمن لادیت اردنکاج بزی بتو دم چون این بشارت
 از پیر شنید خوش دل شد میان چند روز بخدمت رسید و شرف ایمان
 مشرف گشت و تمام اسباب که آورده بود در راه خدایتعالی داد بعد سلطان
 گفت همان مرید مرا بخواجه حکم فرماں پیر فی الحال اجازت کرد سلطان عقد
 ایشان خود خواند و تسلیم مرید کرد چون شرف افتاد و هر دو یکجای خفتند چون
 روز شد مرید دیدند که جان بحق تعالی سپردند خبر سلطان رسید بشارت شد
 که قبه هاء ایشان نزدیک دربار روضه کشید تا هر که بزیارت من آید اول زیارت
 ایشان کند بعد مرا پس مرید را شاید که دل خود را بر پیر بندد و پیر را شاید
 از کوروت مرید چنان میقلد که مضاف کرد الهی جمله مریدان را در راه رست
 بایران داری و جمله پیران را بر مریدان مشقت مهربان داری بمنز و فضل
 و کمال و کرم و آرا **باب بیستم** در فضیلت اهل بهشت که
 بیدار حق سبحانه و تعالی بنده گان او مشرف خواهند شد و آخرین بنده از امت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از دوزخ بعد از جهل سال بروایتی بعد سی سال
 بیرون خواهند کشید اما غلظت کناهکاران را بشنو تا آنکه بان بنده در دوزخ
 در دوزخ باشد هیچ یکی درین محنت بیدار حق تعالی نه بیند تا آنکه او در بهشت

در بنیاد

در بنیاد زهی کرامت از جهمت کناهکار که بعد از جهل هزار سال بیرون خواهند آورد
 و بیدار از بهر او دیگران دیدن نیابند و زهی غفلت خاکی که قدر خود نمیداند
 که سبب جوارین شد و ملک تعالی و تقدس با تو سر ما دارد و تو خود را
 از آن روز میکنی با مردمی درین محل **بیست و یکم** مشتاق توام با هم جوری
 و صفاتی عجیب می با هم جوئی و خطائی **بیست و دو** آن کناهکار در دوزخ
 خدا بر ابدین نام یاد کند یا حسان یا منان یا دیان یا برهان چون از
 از ادب حق سبحانه و تعالی کرده است او رفته است با من رسد بعد از جهل هزار سال
 لطف بر آن بنده شود او او از دیگر آورد کوش جبرئیل علیه السلام رسد بهتر جبرئیل
 گوید الهی یکی از امت جدید تو در دوزخ مانده است او را بمن بخش زیرا که من
 خادم بیک اهل بنو تم تا یکی از محمدیان درست گیر کرده باشم فرمان شد این کناهکار
 بنو بخشیدم برو از دوزخ بیرون اگر بهتر جبرئیل بر مالک بیاورد و بگوید فلان
 محمدی که در دوزخ مانده است کشید بیا مالک هفتاد سال در طلب او باشد نیاید
 بهتر جبرئیل باز در زیر عرش بود مناجات کند الهی تو میدانی که هفتاد سال
 مالک در طلب آن بود نیافت فرمان شود مالک را بگوید فلان وادی در دوزخ
 چاهی است و در آن چاه صد و دویست و در آن صد و دویست چاهی است و در آن
 آن مار آویز است بهتر جبرئیل فرمان بر مالک رساند مالک در آن وادی درون
 چاهی بیند و در آن نهاده و مارانشین نشسته و در دهن او آتیا میگرد

او در آن میان آنس می شود نام خدایتعالی در زبان می راند مالک نزدیکی آورد
 بگوید ای دارا بانی که بهر عذاب در تو نهاده اند از آسیر و کن فی الحال بار
 از دهن خود بیرون کن و مالک دست او بگیرد و بیرون آورد و نام جبرئیل
 مهتر جبرئیل و را بسوی بهشت روان کند این بنده قدری راه رود
 و از جبرئیل سوال کند ای فرشته خوب لقای یکی خبر کن مرا کجا میری جبرئیل
 گوید ترا خدایتعالی بلطف خویش بهشت گرامت کرده است بجز نشیند نام
 بهشت آن بنده غنا که در دوزخ فرو اندازد مهتر جبرئیل نظر در وی کند
 از حال او عجب ماند و گوید چرا سر فرو آوردی گوید ای فرشته مرا یکی خبر کن
 که بهشتیان دیدار حق بجهان و تعالی دیدند یا نه اگر تجلی دیدار حق تعالی
 بر اهل بهشت شده است میخواهم که مرا در بهشت بری باز ببالد بسیار مقصود
 بهشت از دیدار بهشت چون دیدار بدیدگان مرا سوختن مهتر جبرئیل احسن است
 ای امت بلند مقام خدایتعالی ترا علم قدیم دانسته است و مهتر موسی با امت گفت
 الهی دیدار تو در دنیا فراموش بودم و فلان شده بود در مقام فانی دیدار باقی نه بیند
 اکنون دیدار بنمای ای بار خدا یا فرمان در رسید صبر کنید درین زیر کف است
 اکنون مرا آن سر حکمت الهی بمن معلوم شد ای بنده خدای مژده مرا در بهشت
 لایق شود

روان شود در آنی نگاه روان نشود قدری راه رود باز ایستاده شود در خاطر کند
 که چند هزار سال گذشته اند که بهشتیان در بهشت اند در قصرها و منزلها و
 مسکونت گرفته اند از بهر من کجا مقام مانده باشد همان زمان فرمان شود ای بنده
 آنچه در خاطر تو گذشته از علم فانی نیست اگر ترا ملک چه بار بادشاه دنیا برده
 نگاه از ما فرستید کردی بنده گوید الهی بدین خوشی راضی باشم فرمان شود ای بنده
 خوشی زیاده کن که در بهشت ده جوی هم چون ملک دنیا برده چون آن بنده
 در بهشت در آید و هیچ گویند کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در دوزخ نماند مگر
 کافران نگاه فرمان شود بهشت سر پوش عذاب درگزیند و مقنعه نور
 الهی بالا بهشت اندازند بعد طبع سر پوش عذاب بر گیرند بر دوزخ کشند
 بجز کشیدن سر پوش هفت دوزخ یاد کارت در روزه افتد و امید کفار از بهشت
 بریده گردد و بدانند که این مقام جاوید است نگاه فرمان شود ای فرشتگان
 اکنون تحفه از حضرت ما بر گیرید و بسوی بندگان ما بروید بر دست هر فرشته
 و بسوی بندگان ما بروید بر دست هر فرشته طبع دهند و در آن شیب باشد
 آنرا فرشتگان بر گیرند و در قصرها و بر سبند بندگان بهشت نعمت باوران
 مشغول گشته است فرشتگان باز بگردند و بگویند الهی نگاه بان قصرها

بنده چنین میکند فرمان شود بر در بندگان من چندان ایستاده باشد که
وقت باز ایشان شود چون شمار از آنجا اندکگاه هدیه تحفه حضرت مایید
فرشتگان بر بند و بر در قصر ما بنده چندان سال ایستاده باشد بعد از دیگر
خادمان آیند و این کیفیت عرض آرند و خادمان نزدیک حوران بهشت آیند
و حوران نزدیک سید دنیا آید و گوید که فرشتگان از نزدیک فرعون و نعلین تحفه در دست
که فرشتگان از نزدیک ایستاده اند مدت چهل هزار سال آمده است بخود نشیند
طلب فرماید چون فرشته نزدیک رسد سرپوش باز کند از میان آن نشیند بیدار آید
که بوی آن شیب تمام مشام معطر گردد از بوی آن شیب اینچنین فرشت
و از خوردن آن به نوع فرشت خواهد شد شیب بار و باره کند و شوق شود و حوری
و حوری از میان آن شیب بیدار گردد که وقتی ندیده باشد و طاقت نیاورد دست
جانب او را از کند خورد ریح که شتابی مکن من از آن توام اما این نبشته
از برورد کار او دم از مطالع بکن دست از دست چپ خود کشید باره حوری
بدست دهد مطالع کند بشرط اول نبشته بیند من للملك الحی الذی لا یزال
ملك الی الملك الحی الذی لا یموت من بعد این نبشته است از ملکی که ملک او را
هیچ کاه زوال نه و بوی ملکی که ملک او را بعد از این مرگ نیست و بشرط نبشته بیند

یا عبوری

یا عبوری اشتغلت بالجور والقصور انما شتاق فی لقاءک ای بنو من در حور و قهور
چنان مشغول گشته که از یاد نداری اما وفا کنم با شما در دنیا که بگویم آن وعده را
تو و فاشد نگاه هر یکی وعده حضرت خدای عرض دارند الهی در دنیا شما رزق
مانو بودی اگر گناه کردیم از شومیت آن هیچ یکی را نگذاشتی و رزق ما رسانیدی
و چون عمر با عمر رسید ملک الموت قصد جان من بکرد در آن وقت دیگر خبر آن گشته
فرستادی ای قاهر ارواح چنان بنده ما را سختی ز سلاطین و شیطان مردود
مقتصد ایمان بکرد تو بگویم خود نگاه داشتی و چون در کج کرد غن کردند سوال
منکر و نکیر و آسان کردی که مقام من و تار یک است از روضه رضوان گردانیدی
و چون سراز نقاب کج کردم از حور قیامت ز بسایه عرش جای ما گردی
و چون نام مرا کردار ما بر آن گشت فرمان شد نامها و کردار ما بدست راست
دهند و بگویند تا نبشته بخواند دیگر بله نیکی ما از بدی که آن ترک کردی و چون
گذشتن بل صراط شد سی هزار سال از موی باریک تر و از تیغ تیز تر بود بلطف خود
آسان گردانیدی و بدار السلام بهشت رسانیدی و حیاتی دادی که او را
محات نیا شد جوانی دادی که آنرا پیری نبود و مقام ابد الابد و حوری گردانیدی
الکون ما در حضرت تو دیگر چه حاجت مانده است فرمان شود بزرگترین وعده
هنوز نداشت مومنان کو نیز یارب آن کدام وعده است فرمان در رسید

آن وعده دیدار است در دنیا بشان کرده بودم شمان را روزی خواهم کرد
 در دنیا گفته بودم اکنون ساخته کردید چون بنده کان این بشنوند عیش بهشت را
 ترک دهند و از قصر و بیرون آیند بهتر داند و در افغان در رسید تا در الحان در
 و هر یکی را الحان همچون الحان داود باشند و جمال هر یکی چون جمال یوسف صلی الله
 علیه السلام دهند تا عهد و نوا و کویان و مشتاق شوق همان از قصر و
 بیرون آیند و از غلغل شوق حمدیان تمام بهشت باغها و اشجار دروای در
 تا مومنان بهار الحلال بهشت رسید حق تعالی مقامی در بهشت آفریده است
 انرا دار الحلال گویند هفتاد هزار سال راه مسافت است جمله مومنان در آن
 جمع کردند دیدار حق سبحانه و تعالی مشرف کردند آنگاه و کان در رسید ای
 ای فرشتگان جامه ها بپوشید و ایشان را بپوشانید و ایشان را بخوابانید
 تا چندان شراب بخورند تا هیچ یکی مست نگردد و جمله فرشتگان در حیرت ماندند
 و کان شود و در حیرت چه مانند آید تا آن وعده ماکه ایشان در دنیا وعده
 کرده بودم وعده دیدار چون دیدار به پند آنگاه مست شوند اکنون ای فرشتگان
 شما از ایشان دور شوید تا ایشان بشرف دیدار مشرف گردند آنگاه
 فرشتگان دور شوند و پیاپی شراب بغیر واسطه پدید شوند و نزدیک دهن
 و لب رسند و در نوش قدح جام اول غلغل محبت بشوق برآیند و درین محل

رنگان

شیخ سعدی رحمه الله علیه و الغفران میگوید **قدح** چون روز من باشد
 بهر شتیان را مجلسه دار بکد را تا حیران نماید چشم در ساق بهر منت
 آخرین داده سعدی را شیخ باباان نماید تشنه مستحق و دریا همچنان باقی
 آنکه برده حجار قدرت از میان دور شود تا دیدار تجلی بخور و بیچگونه
 مونی به پند بگرد آنکه دیدار تجلی معبود حق تعالی شود هفتاد هزار سال
 مست دیدار چنان باشند که از خود خبر نباشند بعد هفتاد هزار سال
 مهر جبرئیل را و کان شود ایشان را تا کن چون هوشیار شوند گویند ای
 دیدار خود نمای فرغان شود ای بنده کان هیچ میدانید که چه مقدار دیدار دید
 گویند ای دیدار تو بر سر ما سیر نمادی باز و کان شود بغزت و جلال حق هفتاد
 هزار سال برآمد که مشغول دیدار بودید اکنون باز گردید جفتان و دوران منتظر اند
 درین محل بعد سادات سید جلال الدین **الحمد لله** میفرماید **الحمد لله** تمام
 ان شاء الله جمالش بری ندیدم که من مدحش دیدار نمودم لایق دیدار لیکن
 بکرده لطف نشان شایان دیدار الهی عزم کم و کرمی فریض احسان قدیم من
 پیچاره را و شکسته را با جمیع مومنان شایان بهشت خود کردانی و بشرف دیدار
 پاک خود مشرف گردان بمنز و مقام و کرم و ادب اعلم بالهوال عزم تمام شد نسخ در المجلس
 بوقت پنج ماه ربيع الاول تاریخ هفدهم روز پنجشنبه نوشته شد و الله الوافق

هذا الكتاب من كتاب القاموس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقلين المتقين طوبى للغايزين والصلوة
والسلام على رسول سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين يكوينه ضعيف مبارك
فيض رب استاي كه هيج كاري همه تراز ايمان است زيرا كه حيات ابدی
دولت سرمدی متعلق بدانست پس ای برادر دل برین دنیا فانی زبندی
واخرت باقی را فراموش مكن مگر چند ابواب تقايز انفاظ آورد درین
نشته اند و نام این كتاب را من القلوب نهاده شده است تا هر كه بخواند
در كوشش كند تا ايمان وي سالم باشد و درین كتاب نوزده بار نوشته
شده است و انه للوافق بالقام والشرائط **باب اول** در روز قیامت
باب در خوف قیامت **باب** در بیان هفت دوزخ **باب**
در بیان هشت بهشت **باب** در بیان حق مادر پدر **باب**
در بیان منع کردن نمر **باب** در بیان ربا خوردن و دادن
در بیان نماز گزاردن فرض **باب** در بیان فضیلت نماز رمضان
باب در بیان قرآن خواندن **باب** در بیان ماه رمضان

در بیان

در بیان حق شوم بر زن **باب** در بیان از حفظ ايمان
در بیان منع کردن غیبت **باب** در بیان
منع کردن عجب **باب** در بیان فضیلت نیکو خلقت
در بیان خشم فرو خوردن **باب** در بیان حکایت
و نصیحت **باب** در بیان فضیلت ایو شجره **باب** در روز قیامت
اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم
و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث العجب الکفار نباته ثم یهيج
فتریه مصفرا ثم یكون عظاما و فی الاخرة عذاب شدید **باب** در بیان
ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از سرور کائنات و معجزات موجودات
و رحمت عالمیان و پیشواي جمله اعیان سید محبتی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که وی گفت چون روز قیامت قائم شود این زمین را دور کند و زمین
قیامت را بکشد و تراز وی زیر عرش در آورند و بل صراطی
سی هزار سال راه است بر سر دوزخ کشیده اند و باریک تر از موی
و بزر تر از تیغ و نازیک تر از خنجر است عزیزان که در خلقت آفرین و آخرین را
حاضر کردند و جمله خلافت از برهنه عریان و تشنگی و کمر سنگی همه برانود
از هیبت قیامت در افتد و فریاد بگوید خدایا ما را از دوزخ خلاص کن و با فرزندان
فریش و زندان ما را لطف و کرم کن اکنون این زمان بدانید که در آن روز قاضی

نداید ای خلع عرصات بشناسید این را دنیا گویند خود باینها باز
 فرمان شود که آن دنیا است شما در وی فخر میکردید و بهر وی سکیاناز
 رنجاندی و دین خود را بهر وی فروختی و این آن دنیا است که محبوب
 شما بود پس فرمان خدا تعالی شود که این دنیا را بدوزخ برید و دنیا گوید
 ای کجا اند وستان من دوستان دنیا نیز در دوزخ روند **و این است**
این اند پیش از آن که بشید رفت دید که قصرها بایوانها معلق کشیده اند
 گفت یا مارون رشید خانها تو در دنیا سخت بزرگتر میبینم کاش که
 بعد از مرگ تو همچنان فراخ بودی مارون رشید گفت راست گفتی که
 مرا ندیده گفت یا مارون اگر در بیابان می باشی و اگر نیایی و تو تشنگی غلبه کند
 و کسی باشد که یک قندج شراب است آب فروشد بخندید بخاری مارون گفت
 به بیم که در ملکال چندین نمی بدمم اگر بخورم باز گفت چون اگر بخوری
 از تو بول بیرون نیاید و ترا در رنج و زحمت دارد از برای داری چندین
 بخوری گفت به بیم که مل در ملک من باشد باقی مانده آن هم بدمم گفت یا
 امیر المومنین پس لعنت دنیا باد که تمام مال او را به تشنگی و بول بخورد مارون
 بگریست و گفت راستی گفتی **آورده اند که روزی**

ن راه

کتابخانه

بر آه می رفتی ناگاه دو خشت زرد رسیدند مهر علی السلام گفت ای مومنان
 این دنیا است هر کس را هلاک خواهد کرد از آنجا که خشت و ایشان که شستن بودند
 و آن دو خشت زرد گرفته روان شدند و چون بنزدیک شهر رسیدند یکی را فرستادند
 بهر طعام آوردن که طعام بیارند تا بخورم چون آن مرد بطلب طعام رفت و مرد
 کمال اندیشیدند و گفتند چه نیکو آن باشد که این دو خشتها با خود قسمت کنیم
 چون گفت آن مرد طعام بیارد و بکشم و این دو خشت زرد بماند بعد از آن
 مرد که سرای طلب طعام رفته بود او نیز اندیشه کرد و گفت که من هر دو را
 زهر دم او بمیزنم و آن دو خشت مرا باشد و چون این فکر کردند و طعام زهر
 آلوده کرده بیارند و ایشان پیش از خوردن طعام آن مرد را بکشند و چون
 بعد از طعام زهر آلوده خوردند آن هر دو تن نیز بمیرند و این دو خشت زرد
 بماند بعد از آن **مهر علی السلام** باز همان راه آنکه ایشان هر سه تن را گذر
 مرده دید گفت ما این دنیا خود را چنین کرد بجاء ما اند **رسول الله**
 که امروز روزادینه است که در میان خطبه ای مومنان من معلم شما ایم گذشت
 خود بدارید و بدانید که مومن در میان دو ترس است یکی آنکه بداند که عمر من چه
 مقدار گذشته نداند هر که گذشته است دوم آنکه بداند که خدا تعالی با وی چه
 خواهد کرد پس باید که بنده مومن را که زاده خود برگیرد که دنیا برای آخرت آفریده است

رسول الله ص فرمود علیکم السلام بدان خدا بقالی که برابر استی بر خلق و متنا
 که بعد از مرگ شما با هیچ چیزی فریاد نخواهد رسید مگر که در نیک بسندیده باشد
 حکایت حضرت عیسی رضی الله عنه گفت من در توریت نوشته دیدم که ای فرزندان
 آدم خدای خویش را فراموش میکند که بشمار از خدا تعالی فراموش نکرد متذکر
 ای فرزندان آدم مرا فراموش میکند که شما را هر روز یاد میکند دیگر ای فرزندان
 آدم در روز قیامت که در نیک اندکی بسیار شد ای فرزندان آدم آخر ترا طلب کن
 و از دنیا ترک دهید دنیا فانی است و آخرت باقی است و ای فرزندان آدم مرا راه است
 بدان راه همه را باید رفت و ای فرزندان آدم مرا شربت است همه را باید چشید و
 نوشید و ای فرزندان آدم امید و دواز باشد و نمی دانی که عمر من آخر رسیده است
 و تو بدان زندگانی و باشادی می پذیری که هرگز با تو نخواهد ماند و ندانید که
 عمر من طویل گذشته است و عزت جلال من که هرگز کوه با شمی جزاء آن بیایی
 که بند خدای زهار برای خود پیش از مرگ تنگی از عمر خود بردارید که چون مرگ رسد
 پشتمانی و حسرت شود و ندارد و بدانکه این سرای فانی است که درون چیز
 بقایست اگر چه از مشرق تا مغرب ملک باشد چون وقت مرگ رسد کوبید کاشیک
 را در دنیا یک روز پیش نهی تا هم درد خوف و فراق و تلخی جان کنن نبود
 ای برادر دل بر مرگ من و ساختگی قیامت کن روز قیامت با بصیرت خواهد بود و هیچ

فریاد نخواهد

صالح و صالحه

در انوار

فریاد نخواهد رسید در آن روز بخدا تعالی و رضاء وی جز دنیا خلاص نشود
 دنیا از رحمت الالهة عشتی انحرکت و الله اعلم بالقول
 یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم ما ذر مؤمنان یی عایشه رضی الله عنها
 جنونی فریاد من پرسیدم خاتم النبیین و رسول رب العالمین در روز قیامت
 دوست شود و دوست یار میکند یا نه فرمود عایشه رضی الله عنها در جواب
 که راه هر کس یاد نمیکند اول بزرگتر از و دوم وقت که اعمال نام بر دست دهند
 بعضی را بر دست چپ دهند و بعضی خلق بنام خواندن بکیرند چنان مشغول شوند
 که هیچ خبر وجود نباشد و سیوم در آن وقت که نفوس زبان دوزخ آتش بر آید
 و بگوید که من موکلام بر کسانیه که خدا را شکر آورده و متکبر بودند رسول الله ص
 عایشه که ای عایشه بل صراط بر روی دوزخ کشیدند و بار دیگر از روی
 و نیز تر از شمشیر بر روی گذ بود که مردم میکردند بعضی چون برق بگذرد
 بعضی چون آب تازی بعضی چون پیاده و بعضی می افتد می خمیرند
 اول کسی باشد که بگذرد من باشم و بعد امت من که بگذرد و ملائکان کرانها
 بل صراط استاده باشد و او بگذرد و عا کند مسلم امت محمد مصطفی را
 و امتان جمیع الانبیاء را هر که را بل صراط بلغزید

در روز خفتد و او ای برادران و ای دوستان که بل صراط عقبه است
و هزار سال روز و هزار سال بسوی شید روند و در روز خفتد و جبر است
و درازی ندارد و سنگ است و آخرین این حساب بیارند و بدین صفت
بر جای بیاورند و بندگان را حساب کنند جسر اول از ایمان برسد و اگر
خالص بخلص باشد از نفاق و شرک و بدعت از آنجا بگذرد و اگر نه هر در آن
جسر اول در روز خفتد و نغوذ باید منها دوم جسر از نماز برسد اگر نماز را
بحکم شریعت کرده باشد از دوم بگذرد و اگر نه در روز خفتد و جسر سوم از مال
و کسب برسد اگر تمام مستحقان را رسانیده باشد از آنجا بگذرد و اگر نه در روز خفتد
و جسر چهارم از حج برسد و اگر بحکم شریعت کرده باشد بگذرد و اگر نه در روز خفتد
و جسر پنجم از غسل صلبت برسد اگر تمام بجا آورد بگذرد و اگر نه در روز خفتد
و جسر ششم از روزه ماه رمضان برسد اگر روزه نگاه داشته باشد از آنجا
بگذرد و اگر نه در روز خفتد و جسر هفتم در حق همسایه برسد اگر تمام حق را
کداشتیده باشد از آنجا بگذرد و اگر نه در روز خفتد و نغوذ باید منها بر آن
عقبه ایشان را ذکر کردن همه حق است و راست ایمان آوردن بر پناه و است
چون السرافیل صور بدو و جمله آدمیان و پریان

که از کور

سر از کور بردارند که سه و شش و هفتاد سال دیگر بایر قیامت می نالید
و آب از دیده کان گذارد تا ایشان را آب بخشد نگاه چون کرد و افتاد بر سر بالا
بعقد یکدیگر نباشد و در عرق خود غرق باشد و جمله خلایق حق و انس که غیر آن
جمع شوند تاگاه اطراف بر آید جمله خلایق عالم بترسند و بی هوش شوند
از هیبت آن بفرمان آید تعالی آسمان اول شکافته شود و بر زمین آید
چندان که جمله خلایق را در میان گیرند تا هفت آسمان شکافته شوند
و فرشتگان هفت آسمان هفت صفت کنند که بر کرد عالم را که گیرند حق تعالی
فرمان دهد که در روز بیاید و در روز را تا زیاده زنند و ظالمان را که کرده بنفوذ
در عرق خود غرق افتاده باشد و بهر حال قیامت مشغول شوند چنانکه کسی
مست نشد باشد متحیر باشد آن رسوایی قیامت از عقاب اکنون
فرمان بر آید حق تعالی می فرماید الم احمد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الا شیطان
انکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم نگاه سحر مشغول شوند
اکنون خدای تعالی قاضی باشند و خواهی بدان ضعیف و مغرور و احمق و زار و قلیل
و بحر عمیق و صراط دقیق و حاکم رب جلیل و منادی جبرئیل علیه السلام ای فلان
این فلان الجانی این فلان ان العاصی ندانند جبرئیل باشد و آن فرشته شان

که موکلم بر عذار اند فلان بند را بگیرند خداوند بزرگوار کون عذاب کند و تمام
اندام او باره بار کند و لکن نمیرند و گویند ای فرشتگان بر من رحمت کنید فرشتگان
گویند که ای بد بختان ارحم الراحمین بر شما رحمت نکرده باشد و چگونه رحمت کنیم
رسول خدا صلی الله علیه و آله که قیامت را یک ساعت است رنج و مشقت در آن ساعت
سختی دشواری است از هفتاد مرتبه چیدن و جان کردن سالی براد طاعت
گفت بر هیچ کاری بر آن ساعت **لا روتیت محمد صلی الله علیه و آله** رضی الله عنه میگوید حق تعالی
فرشتگان هستند از آن روز افزیده شده اند پیش از آن روز نکرده در قیامت اند در کون
کاهی و بعضی در سجده اند که ایشان بر سر بالا نکرده اند تا روز قیامت و چون روز قیامت را
فرخ و هول بریند گویند بجا آنکه عبدنا حق عبدنا که بجا آنکه طاعتنا حق طاعتنا
یعنی ای بار خدا یا نه برستیده ام ترا چنانکه حق برستیدن است چو در دوزخ
فرمان شود که زبان از آتش بگردد و از احوال آن مساعیه عرصات قیامت هیچ
بغابری و صدیقی و شهیدی نباشد الا بروی بیفتد و جمله گوید یا الهی از تو هیچ چیزی
نخواهم مگر آنکه مرا فریاد رس تا بخورد بر همه از اینجا بگذرد و اگر نه در دوزخ افتد
جسرم غم در حق همسایه برسد اگر تمام نعمت را نداشته باشد از اینجا بگذرد و اگر نه در دوزخ
افتد لغو باد منزه بجان عقبه ایشان را ذکر کردن هم حرف است و راست ایمان
آوردن بدین و این است **رسول فرموده** چون اسرافیل صور بدم و جمله

ادعیان

ادعیان و بریان و سر از کور بردارند که نشسته و نشسته و هر هفتاد سال در کربیه
قیامت می نالید و بار از دیده کان گذارند تا ایشان را آب نماند انگه چون
گیرند و افتاب بر سر بالا بمقدار یک نوبه باشد در عرق خود غرق باشد و جمله خلافت
حسن انس که غیر آن جمع شوند تاگاه اطراق بر آید جمله خلافت عالم بر سرند و پیرش شوند
از هیبت آن بفرمان ایزد تعالی آسمان اول شکافته شود و بر زمین آیند چنانکه باشد
که جمله خلافت را در میان گیرند تا هفت آسمان شکافته شود و فرشتگان
هفت آسمان صف کنند که در گرد عالم را بگیرند حق تعالی خلیل الله و احق که
بر سر است هر چه می خواهد آن بکن هر یکی در خود دعا کند الا بغابری یا محمد صلی الله علیه و آله
که مشفق تر از اذن و پذیر است از برای امتان خود بگوید امتی امتی عبد الله
بن عباس رضی الله عنه بگری گفت که چهار گروه باشد که اول گروه بی حساسات در دوزخ روند
ایشان شیاطین باشد دوم گروه فاکل شود ایشان بهایم باشد و سوم گروه
که ایشان را حساب کنند ثواب بهشت و عذاب دوزخ با ایشان ادبی و پیری باشد
چهار بابیان درین روز قضی و در شوائی و عقوبت را ببیند که بر سر آدمی شود
گویند الحمد لله ما در دنیا آدمی نبودم و نه بهشت امیدوارم و نه از دوزخ ترس دارم
رسول صلی الله علیه و آله میگوید شش نفر در میان حاضر گردانید و طاعت
او را بکنند اگر تا یک ذره نیکی کم آید او را فرمان شود که بروی یک پیر تا میزان تو
بر آید تا خلاص شوی او بگوید یا الهی مرا دستوری به ناعصا است بروم کی از اهل خود

میفرماید در آن غسل کند چون از آن بیرون آیند اندامهای ایشان پاکیزه
 و رویهای چون شکر چهاردهم از ماه تابان تر شود و بر پیشانی او نوشته باشد
 که ازادگان خدا تعالی اند الهی ما را و جمله مسلمانان را از آتش دوزخ خلاص
 گردان و هم را توفیق بخش عرمت النبی و الواصلحابه و عترته اجمعین
باب چهارم در بیان صفات بهشت و اهل آن ان الله یدخل الذین
 آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجري من تحتها الانهار یجولون فیها
 من اساور من ذهب و لولوء و لباسهم فیها حریر و روایت میکند
 ابوهریره رضی الله عنه از رسول فرمود **علیه السلام** بنا بهشت خشتی
 از زر و خشتی از نقره خلیش از مشک و گیاهش از زعفران باشد و سنگریزه
 از مروارید است **سوال علیه السلام** گفت که منادی ندا کند که دو بهشت که
 ای اهل بهشتیان شما را از زندگانی است بپایمر و نعمتی است به زوال چنانکه
 در قرآن یاد کرده است **قال الله تعالی** تلك الجنة التي اورثوها بما كنتم تعملون
 و مر که را بپارید بصورت کوسفند و در میان بهشت و دوزخ بکشند ندا کند
 ای اهل بهشت که مرا بکشتم از مرکب ترسید و ایمان با شید شما را جاوید
 روایت میکند ابوهریره رضی الله عنه در بهشتی درختی است که صد سال است تازی

از آن است

در زیر سایه آن درخت نرسند که در قرآن یاد کرده است ظل ممدود و ماء مشکوب
 در بهشت چیزی را از بهشتیان آفریده است که هیچ کس بخت مهاء ندیده باشد
 و در گوش خود شنیده باشد و در خاطر هیچ کس نگذاشته اند و در قرآن یاد کرده است
قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما كانوا يعملون
انکاف و **سوال علیه السلام** که مقدار آن زیاده بهشت بهتر است از همه دنیا
 در خبر داده است که **سوال علیه السلام** که بدان خدا تعالی قرآن مجید
 فرستاده است که جمال و حسن اهل بهشت کونان و خیار و میوه که خواهد
 هفتاد و یک نوع است اهل بهشت هر نوعی که خواهد بخورند خواه نشسته خواه ایستاده
 خواه خفته چنانکه در قرآن یاد کرده است **قال الله تعالی** و ذلك قطوفها تذلیل
 و اهل بهشت را نه بول و نه غایط و نه بلغم و جمله جوانی بمقدار سی سال باشد
 از جمال و نورانی عجب نماید و زنان مومنان چنان باشند اگر زنی از راه
 اهل بهشت بیک ناکه در آید و بیرون آید از مشرق تا مغرب روشن گردد
 و هنوز کهنه نشود و بپایین نرود و در خبر داده است که مکتوبی که کسی را
 از بهشت هفت قصه باشد از مروارید و قصر از زرد و قصر از نور عرش
 بدان خدای که جان محمد در امر او است که هر مومنی
 در بهشت قوت صدمه باشد و در صحبت کردن و طعام خوردن نیز قضا حاجت نباشد
 و آنکه بهشت و در طعام خوردن بهتر جایگاه پاک است هر که طعام بخورد بهشتی

نعت

همه عرق شده بیرون و از آن اندرون جانهای بهشتی بوی مشک و گافور آید
و بر اندام ایشان هیچ موی نباشد از سر و بروی و گونه دندان ایشان بصیقل
و جامه ایشان سبز رنگ چون حاجت خوردن گوشت ایشان را شود مرغان بیایند
یک طرف بخت و یک طرف پیرایان شده و مرغان بگویند که دوست خدا تعالی از من بخورید
من چشمه تسکین از خورده ایم و در فغان که زیر عرش اند پرده ایم و میوه خوش
بر خورده ایم چون مومن سیر شوند مرغ را آید بر خیز بجای خود رود زند شود و بود
و بهشتی راه افتاد حله باشد و در آن مغز و استخوان تمام دنیا باشد و در **تبر**
امده چون مومن را بهشت برسد زنان بهشت بیشتر آن بچکر کرده و
استقبال مومنان را بسیارند ایشان سرخ از یاقوت باشد و مهاران از زرد
و مرصع کرده باشد بزرگ یاقوت چون در راه زنان با وی سلام بگویند
سلام علیکم طبعم فادخلوا خالدین و چون در بهشت در آید و دو ملک
که در دنیا موکل اند اعمال ما ویران نمایند و پهنای وی یک ماه راه باشد و در
هر دی حوری نشسته باشد و بر اهفتاد و صف باشد بر تخت سوار شوند از آن
دو بالین باشد یعنی دو بال شود و از قصر ما خادمان ده هزار سال و صف باشد
با وی بازی کنند و آن دو فرشته بروی موکل باشد و بگوید این جا و از آن قوت است
و در هر خانه هفتاد خانه دیگر است و درازی هر خانه هفتاد فرسنگ باشد پهناء

آن نیز ملک

آن نیز ملک است و در خانه بالا کند و بنکند و چشمه ها او خیر کرده نگاه
نمایند کرد و از یک کوکبا کون و چیزها بیند که هیچ چشم ندیده باشد و در گوش
نشیده باشد و در پیش تخت کرسی نهاده باشد و از دانه یا قوت سرخ باشد
فیها سرسرفوعه و بالاتر بود و در بهشت و تختها نشیند غلمان
و ولدان پیش وی صف زنند بخدمت باشد و میگوید الحمد لله الذي صدقنا
وعده در بهشت جایگان باشد که مردم بنشینند و با یکدیگر سخن بگویند
و آنکه در دنیا کذاشته بودند و عریض کرده بود یادش میکند و پس مومنان را
باید که اندیشه کنند آنکه می باید کرد چگونه باشد که چنین نعمت جاوید و از برای
دنیا فانی برای روزگار خود را یا دهدی برای اگر طمع بهشت داری امید رحمت
حق تعالی داری پیوسته در رضاء او باش و بهشت را بارزوی خدا خواه
و بتضرع و زاری مشغول باش **نغمه گفت** ای پسر من هر که به بارناظر از
از خدا تعالی بهشت بخشد **نغمه گفت** کویید الهی مرا آن بنده را روزی کن و هر بار
پناه از دوزخ بخواید دوزخ کویید الهی مرا آن بنده را از من دور گردان الهی
مرا طاعت و عبادت خود ثابت قدم دارد و از بهشت محروم نگردد این
رحمت الینی و از اجمعین
فلا تقل لها ارق ولا تنهرها و قل لها قولا كريما

روایت میکند از عبد الله عباس رضی الله عنه که از رسول پر رسیدم کدام اعمال
افضل است گفت نماز کردن بوقت قبلوی کردن مادر و پذیر و همسایه
خشنود کند درای بهشت بروی بکشاید هر که
خواهد که روزی خدا بیتیالی بروی فراخ دهد و عمرش دراز کند نیکوی کند
در حق ماذر و پذیر و ثواب و با صلی رحم بودند و بزرگی فرموده است که
در توبت نبشته دیدم ای فرزندان آدم شکر کنید و در رضای ماذر و پذیر
جوئید تا شما را از بلاهای نگاهدارد **پیغمبر صلی الله علیه و آله** و ماذر و پذیر را
دل زار کند هر چند که طاعت کند در بهشت در دنیا بدوی نزدیک رسول آمد
گفت یا رسول الله ماذر من سخت ضعیف شده است و من نان در دهان وی
میدهم او را برورش کنم و بخارم او را باکی کنم حق کرده باشم یا نه ما را
فرمود اگر صد سال مخفی کنی تا ترا حق تعالی اجر بیک دهد **رسول الله صلی الله علیه و آله**
که رضاء حق تعالی در رضای ماذر و پذیر است اگر در کورستان ماذر و پذیر روز
حق تعالی فرماید بنام اعمال وی ثواب حج بخورند و علمای چنین آورده
که در حق ماذر و پذیر ده حق است اول حق محتاج شود طعام در دوم چون
برهنه شود جامه دهد سیم خدمت ایشان کند چهارم او را بخواند احابت کند

پنجین

اگر در نماز نفل باشد

اگر در نماز نفل باشد پنجم ویرا کار فرماید که در آن معصیت نباشد ششم ایشان را
بنام بخوانند هفتم پیش او نشود و بیحمت ادر هفتم ایشان را دعا کند
چنانکه برای خود دعا کند نهم ایشان را مرزش خواهد و حق فرزند را ماذر
و پذیر سه اند اول او را نام نیکو نهند دوم قرآن و علم شریف او را بیاموزد
سیوم چون بالغ شود او را زن نیکو دهد **خطبه است** **پیغمبر صلی الله علیه و آله** رضی الله عنه
روایت میکند که در روز کار رسول الله صلی الله علیه و آله جوانی بود که نام او علقم بودی
پارسا و صالح و صادق خدایات بسیار کردی ناگاه بیمار شد کارش
تا آخر رسید زن او بخد مت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله علقم در حالت
نزع رسیده است **رسول الله صلی الله علیه و آله** علی و سلیمان و عثمان را پیش علقم
فرستادند و ندانند که سکر است گفتند ای علقم بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
زبانش بر کلمه طیت روان نشود و هر چه بگوید کند نتوانست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
که خبر کردند که زبان علقم کلمه روان نمی شود رسول الله صلی الله علیه و آله غمگین شد
فرمود که ماذر علقم را بطلبید بلال را فرستاد و بلال آمد گفت ای ماذر
علقم ترا رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید اگر توانی بیا و اگر نه من پیش تو می آیم
ماذر علقم گفت جان فدایا بد بر محمد اینک می آیم عصا بردست کرد و پیش رسول الله
و سلام کرد ای ماذر علقم از تو چیزی برسم اگر راست گوئی که

قصه علمه بر تو چگونه بود گفت یا رسول الله علمه نماز گزاری صدقه بسیار داری
 و روزه داشتن و خیرات که بگفته ام آذین ضای من بنوی و من از وی خوشنود
 نه ام پیغام بر دل نداشت و گفت جز او نداشتن و می فرمود که زبانش
 بر کلمه روان نشود **رسول الله** ای ام نداشتن و می گفت یا رسول الله
 زن خود را بر من مسلط کرده بود و زمان زن کردی و زمان من نکردی بدین سبب
 از وی راضی نه ام رسول روی سویی یاران کرد و گفت چون ماذر که نداشتن باشد
 زبان او بر کلمه روان نشود و می فرمود **رسول الله** ای بلال
 برو همین جمع کن تا علمه را در آتش بسوزم بلال برخاست ماذر علمه گفت یا رسول الله
 نوز دیدم من پیش من مسوز که بر اطاعت نخواهد ماند **رسول الله** ای بلال
 که ای ماذر علمه را در آتش دوزخ او را بیشتر از من غلظ خواهد بود اگر می خواهی
 که او را بسوزم حق تعالی او را آتش دوزخ خلاص کند تا تو راضی نشوی بحکم آن
 خدای که جان محمد در قبض او است نه نماز و نه روزه و نه صدقه و نه خیرات
 او را کاری نیاید تا تو راضی نشوی ماذر علمه گفت یا رسول الله بر من کلاه باش
 از علمه خوشنود گشتم **رسول الله** ای بلال برو ببین که حال
 او چگونه است بر زبان کلمه شمرده روان شد است یازده در خانه او رسید
 او از بیرون سرای شنید و او از بلند و فصیح زبان گفت ای شمره ای لا اله الا الله

و الله

و صد لا شمره ای شمره ای محمد اعبده و رسول و جان بحق تسلیم کرد **رسول**
 ای یاران که کسی را که ماذر نداشتن باشد زبان کلمه شمره
 محجرب باشد نگاه بپاید بروی نماز کرد و بر سر کورایستاده شد و گفت
 ای مهاجران و انصاریان هر که زن خود را بر من ماذر بسیار در و لعنت خدا بر او باشد
 بروی نماز و روزه و نه صدقه بود **رسول الله** ای بلال گفت که مرا جبرئیل
 چندین وصیت کرد بار حق همسایه بنده استم که همسایه میراث کرد **رسول**
رسول الله بنده مسلمان نشود نگاه که دل و زبان پاک نشود پیغمبر
 فرمود علی السلام بنده مومن نباشد تا از رخ او همسایه ایمن نباشد **پیغمبر**
 خدمت همسایه چون خدمت پیغامبر و گفت هر که در روز قیامت
 بخدا تعالی ایمان آورده باشد حق همسایه نگاه دارد و گفت همسایه را گرامی دارید
 و مهمان را نیکو میدارید از رسول علی السلام پرسیدم که حق همسایه چیست گفت
 اگر او مرا خواهد و ام شوق بدد و چون بخواد اجابت کند و چون بیمار شود برپیدن رود
 چون از خانه غایب شود تا مال و را محافظت کند و پس آن ویرا طعام دهد
 و نه بخانند و نه ضحی او را بدهد تا حق همسایه بجا آورده باشد **رسول**
 حق همسایه بجا آورد و نیکو کند و طمع بر هیچ چیز نکند و دم
 از رخ همسایه خود باز دارد و آن رخ همسایه صبر کند و الله اعلم بالصواب
باب

الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من اللس
ذلك انهم تاخر في قعوده رضي الله عنه روايت ميكنه
در شب معراج که در آسمان بر دوز چون در هفت آسمان رسيدم گريه ديدم که شکم
ايشان چون خانه بزرگ بود بر آزار ماران و کز دمان گريه ديدم گفتم اي اخي چه ميگوي
اين چه قوم بود گفت اينها را با خوران انداز امتان تو رسول فرموده است
هر که با خورده حق تعالى شکم او را بر آزار ماران و کز دمان و آتش دوزخ کرده اند مقدار
انگ خورده باشد و اگر بار بار دست آورده لعنت خداي تعالي و ملائکايان باشد که ربا
دهنده و ستاينده و نوشنده و گواه شنونده هر را لعنت خداي تعالي باشد رسول
فرموده است با خوران را هفتاد دو کناست و کمترين کناه وي آن باشد
که کسي مسلماني با او در خود خورده و در ناگه باشد هشتاد بار بغير زور
عليه السلام که با خوران اگر در ديوانه شد بر خيزند رسول فرموده است
که ز بر ز فروختن و کندم بکندم و جو جو خوان بخوان مويز بمويز ميزان
مکند بکند غير آن که بدان که دست بدست فروشد هر که زيادت فروشد کيرده ربا
باشد آن موضع خراب شود رسول فرموده است که سنجيدن و پيمودن و زيادت
بدستي و راستي بجا آريد تا رستگاري باشد خداي تعالي بزرگي کرده است و بيل
للمطغفين الذين اذا اکتالوا على الناس استوفون و هر ديکري کم سنجيدن

ربا باشد

ربا باشد و اين بر انگس بر سنجيدن و پيمودن و زيادت باشد و هر ديکري کم
سنجيدن نمي دانند که فردا قيامت از اندک و بسيار برنش خواهد
که روزگار بر دم آيد هيچکس نبايد الا هر ربا خوران گفتند يا رسول الله هر ربا چگونه
خوردند گفت معاوت و ميانجي کند و يا گواه باشد و يا نويسند هر که بدان راضي شود
او شريک از اين کناه باشد البته مرا از شوي که ربا خوران نگاه يا لا اله الا الله و غير انان همين
است در بيان زکوة دادن و بيان عشره قال الله تعالي و اقيم الصلوة
واتوا الزکوة عبدالله ابن عباس رضي الله عنه روايت ميکنند از رسول فرموده است
هر که نماز بگذارد و زکوة مال ندهد و نماز و روزه قبول نكند از بهر آنکه خدا تعالى
نماز و زکوة بر کوفت بهم پاي کرده است رسول فرموده است مال خود را حصار کند
بر زکوة دادن و از بلاهاي دور شود بد عاء کردن و صدقه دادن رسول فرموده است
هر که نماز کند و زکوة مال ندهد حج گزارد و روزه ماه رمضان بدارد و مسهلمانرا اطعام
بدهد و ربا باشد رسول فرموده است چون در ميان امتان من پنج چيز
اشکار شود و در رنج بلا مبتلا گردد اول آنکه فاحشه بدید آيد يعني زنا کردن
ديها و شهره و مرکب فاجات بسيار کوناگون بدید آيد و چون ربا خوران اشکار شود
که که چهار ربايان بسيار و چون مال دهند باران نبارند و چون عید باشد بشکند
شمشیر حديدان شود و چون فقيران چيزي ندهد و وقت کم کند خط بدید آيد
پادشاه طام گردد هر که زکوة و عشر تمام بدهند اول

آسمان اول سخی گویند و در آسمان دوم جوان مرد خوانند و در آسمان سوم مطیع خوانند
 و در آسمان چهارم نیکوکار خوانند و در آسمان پنجم مطیع خوانند و در آسمان ششم
 مبارک خوانند و در آسمان هفتم امربه خوانند هر که زکوت عشر تمام بخشد
 او را در آسمان اول بخیل خوانند و در آسمان دوم لعنتی خوانند و در آسمان
 سوم لئیم خوانند و در آسمان چهارم دشمن خدا یعنی خوانند و در آسمان پنجم
 ست پست خوانند و در آسمان ششم بی برکت خوانند و در آسمان هفتم نا
 بدیده خوانند **رسول فرمود علی السلام** مال زکوت دادن کم شود و هر که مال زکوة
 نهد حق تعالی درویشان و مستحقان را مال خود بیرون نیارد چون بمیرد مال
 او را و از ثمن بگیرند وی در عذاب و عقوبت و در روز قیامت محمل درویشان
 و مستحقان در دامن در آورند و بگویند ای حق ما بر کردن وی جبر کرده بودی
 در کردن وی است و پمانده چه است حق تعالی بعضی آن عمل و برادر و ایشان
 بدهد بداند و اگر ویرا عمل نباشد و کنایان درویشان بر کردن وی نهند
 و بدو زح فرستند اکنون چه بر عقل باشد که مال برای دیگران بگذارند
 و خود عوض وی نیکی بستانند و بدرویشان بدهند بعضی آن محمل
 سالها دوزخ اختیار کند **صدقه دادن هفتاد هزار ساله**
 بنده هر که مسلمان را جامه بپوشاند تا آن جامه بداند آن با
 در میان اعمال هر روز صد هزار نیکی بنویسد و هر که مسلمان را طعام دهد

تاسیر شود

تاسیر شود حق تعالی ویرا از آتش دوزخ آزاد گرداند میان آن بند و آتش دوزخ
 هفت خندق باشد و هر خدقی با صد سال راه باشد **صدقه دادن هفتاد هزار ساله**
 برسیدم که عمل فاضل است از عمل ما و فرمود و شادی بدل مؤمن در آوردن
 و طاعت حق یقین کردن **صدقه دادن هفتاد هزار ساله** بخیل دور است از من و از هر
 سخی نیز که خدا تعالی و بنزدیک از هر است و دوزخ دور است و اید اعلم بالصواب
صدقه دادن هفتاد هزار ساله آورده اند که روزی ملک الموت پیش مهتر داود علیه السلام نشسته بود
 و جوانی نیک روی آمد مهتر داود علیه السلام گفت که چه نیکو جوان است ملک الموت
 گفت که چه عمر اندر کاف است مهتر داود گفت چگونه می دانی گفت از برای آنکه
 خدا تعالی کار او فغان کرده است که بعد از آنکه از هفت روز جان ویرا بستانم
 مهتر داود علیه السلام دانست که روز دیگر رسیده و هفت گذشت آن جوان
 سلامت نیامد مهتر داود علیه السلام متعجب شد باویش گفت ملک الموت
 هفت ماه هفت سال گفته باشند من غلط کرده باشم در آن روز ملک الموت باز آمد
 گفت ای مهتر داود عمر این جوان هفت روز مانده بود اما خدا تعالی حاکم است
 هر چه خواهد آن بگذرد این جوان روز صدقه بدرویشان داد و آن درویش دعا کرد
 عمر این جوان زیادت خواست حق تعالی دعاء ایشان قبول کرد اند از بد آن
 هفت روز هفت سال گرداند و هر که را و جمیع مومنان را توفیق نیکو بدهد بحرم النبي
 و الا جمعین

صدقه دادن هفتاد هزار ساله
 هر که مسلمان را جامه بپوشاند تا آن جامه بداند آن با
 در میان اعمال هر روز صد هزار نیکی بنویسد و هر که مسلمان را طعام دهد

۱۰۰۲
 صدقه دادن هفتاد هزار ساله
 هر که مسلمان را جامه بپوشاند تا آن جامه بداند آن با
 در میان اعمال هر روز صد هزار نیکی بنویسد و هر که مسلمان را طعام دهد

و بر هر کعتی قصر باید در بهشت و درازی هر قصری یکماه راه باشد **س**
علیه السلام هر که یکروز بقصد بخورد مقام وی در روز خ باشد اگر تمام عمر روزه
 بدارد ثواب آن یکروزه نه شد و روزه دار بوقت کشادن روزه و دعاء او مستجاب
 مستجاب شود و خواب روزه دار عبادت است و خاموشی او تسبیح است **س**
فرمود علی علیه السلام هر ماهی روزه داشتی و کفایتی هر که روزه بدارد سیزدهم
 و چهاردهم و پانزدهم که تمام سال روزه داشته باشد **س**
 که سه چیز نگاه دارد تا وقت مرگش نکند اقول انک بخسید الا بوضو دوم در
 هر ماهی روزه بدارد سیوم نماز چهارشنبه بگذارد **س**
 ماه خدای است هر که ماه رجب روزه دارد مستحق رضاء خدا تعالی باشد **س**
فرمود علی علیه السلام هر که ماه رجب روزه بدارد حق تعالی سه هزار سال راه روز خ
 از وی دور دارد و هر که چهار روز روزه بدارد حق تعالی پناه سال گناه ویرا
 عفو فرماید هر که تمام ماه رجب روزه بدارد اگر جمله خلافت جمع شوند ثواب آن
 نتواند نوشت **س**
فرمود علی علیه السلام هر که سیایام بیض و روزه ماه شعبان
 روزه بدارد حق تعالی ثواب هفتاد و پنج هزار بنویسانند و اگر بمیرد شهید
 مرده باشد و هر که پانزدهم شب از شعبان صد رکعت نماز بگذارد و هزار بار
 قل هو الله احد بخواند خدا تعالی صد سال گناهان ویرا عفو فرماید **س**

نویسه

فرمود علی علیه السلام عظیم تر از ماه رمضان است و عظیم تر از ماه ذوالحجه است
 هر که دهم روز ذوالحجه روزه بدارد صد سال روزه داشته باشد و روزه هفتم
 برابر هزار سال است **س**
 هر که روز عید قربانی کند چون اول
 قطره خون بر زمین بچکد حق تعالی گناهان او را بیامزد **س**
 که شش عاشوره است و هر که در آن شب دو رکعت نماز بگذارد بخواند و در هر کعتی
 الحمد یکبار و اخلاص ده بار تا سال دیگر حفظ امان الهی باشد و هر که روز عاشوره
 روزه بدارد حق تعالی ثواب هزار شهید بدهد و ثواب هزار حج و عمره بدهد
 و هر که روزه عاشوره دست در بر سر یتیمان فرود آرد و چیزی بر دست بدهد
 حق تعالی بعد هر موی که بر سر یتیم باشد در بهشت ویرا درجه بدهد و هر که درویش را
 در روز عاشوره روزه بکشد بدهد همچنان باشد که جمله امتان محمدا را کرده باشد
 و همه را جامه پوشانیده و هر که ماه محرم را روزه بدارد و عاشوره بهر آن بگویند
 که حق تعالی پانزده پیغامبران را از توبه در روز عاشوره امتان دیگر
 فرض بودی و این روزه را عزت داشت و هر پنج روز بزرگ از روزه عاشوره
 اینست الهی ما را و جمله مسلمانان را توفیق ده پوشانندی و عبادت مشغول گردد
 و بحرمت النبی و آل اجمعین **س**
 حق تعالی روزن و حق زن و شوهر
 روایت میکند ابو هریره رضی الله عنه از رسول الله علیه السلام اگر را بودی سجده کردن

جز حق خدا تعالی شوهر بر زنان بر مرد چون سجده کنید وزن از زنانی
 مدینه از رسول پرسید گفت یا رسول الله حق شوهر بر من چیست گفت می خواهی
 که حق شوهر بدانی گفت آری فرمود بخانه بروی برین شوهر خود را از سینی
 او خور و بر می رود و تو از زبان پاک کنی تا حق شوهر آن صدیکانه گزارد بانی
 و هر آن زنی روزه بطوع دارد بغیر دستوری شوهر خود را نباشد و بر هکذا
رسول فرمود علی السلام که زنی را بپنداد فرمود اول از خواب تن او را منع کن
 و اگر ترا خواند اجابت کن و از مال وی چیزی بکسی با اجابت وی چه و طه ل وی
 اگر بغیر اجابت شوهر مرد را خواب باشد و گناه بر تو باشد و فرمود اول روز قیامت
 از زنان برسد از نماز بر نهد **رسول فرمود علی السلام** هر آن زنی که پنج وقت
 نماز بگزارد در روز ماه رمضان بداید و فرج خود را نگاهدارد از حرام خود را
 فغان بردار باشد جای در بهشت باشد هر دری که خواهد در آن **تکلیف** **چنین**
آورده است که در عهد رسول الله زنی وفات یافت بد ویرا مادر بر شوهر زنده بود
 و این مادر دل نگشته بشی دختر را در غار دید که آتش بر سر او افتاده است وی
 سوخت از دهن او خون میکید و دستهای او بر بسته و بندها و آتشین در دست
 و در پای انداخته و مادران و درستان او بخت بود مادر چون چنین حال دختر را
 در غار دید گفت ای دختر این چه حال است دختر گفت ای مادر این آتش روزی
 که سر من افتاده است سزاوار من اینست که غیبت از شوهر خود را از مردم بیکانه
 الیهم

بر رسیدم و دستهای من که بر بسته اند سزاوار است که بی دستوری از شوهر
 مال وی برداشته و بار دیگری دادم و این بند که دریای من است سزاوار است
 که بی دستوری شوهر خود خانه او بیرون آید و این مادران که درستان من
 او بخت اند سزای من است که بی دستوری شوهر خود بغیر زنان دیگر شیر دادم
 که از دانه من خون می جلد سزای من است که بر زبان شوهر خود را رنجانیدم
 گفت ای مادر برو حال مادر رسول برایشان بگو تا شوهر ملاطبت و شفاعت کند
 تا از من راضی شود چون مادرش او را خواب بیدار شد بنزد رسول علی السلام آمد
 و قصه حال او عرض کرد **رسول علی السلام** شوهر او را طلبید ای فلان شفاعت
 من آن ضعیف را حل کن و از وی راضی شود او گفت یا رسول الله من از وی راضی نیستم
 که موافقی من نبودی و بی فرزانی میگردی **رسول علی السلام** فرمود که خدا تعالی رحمت
 و رحمت ترا دوست می دارد که ویرا رحمت کنی خدا تعالی بر شما رحمت کند و گفت
 یا رسول الله ویرا عفو کردم و بروی راضی شدیم چون مادر باز کرد دختر خود را در غار دید
 که در بهشت حلقه پوشیده مادر گفت ای دختر حال تو چیست و گفت ای مادر چون شوهر من
 بر من عفو کن حق تعالی عذاب از من برداشت مرا حلقه گرفت که رحمت کرد و در بهشت آورد
 ای مادر این خبر از من بر زنان دنیا را و در گوش ایشان برسان عبرت کردند
 و حق شوهر آن نگاهدارند و رضای شوهر آن جویند تا برایشان بدین عذاب
 مبتلا نشوند **در این باب** که حق زن بر شوهر پنج چیز است

اول آنکه کار میفرماید بیرون اندرون خانه فرماید دوم آنکه علم شریعت و حق
و غسل در نماز و روزه و آنچه او را کار باید بیاموزد سوم آنکه او را طعام دهد
که حال باشد کوشش و بویست از وی در آتش دوزخ نسوزد و هر کوششی که از وی
حرام بر آید در آتش دوزخ نسوزد کارناشایسته کند و بر اثر گیرد
علیه السلام و چون مردوزن مرد و جمع شوند بجلالیت حق تعالی فرماید
هر از حسنات هر یک بنویسند و هر از سیئات از وی محو کند و چون فرزندان
شیر فرزند باز دارد هزار درجه پیغمبر آید و با علم بالصواب **بایستد**
در بیان منع کردن دروغ گفتن **قال الله تعالى انما الکذب الذین لایؤمنون**
بایات آیه اولی که هم الکافرون ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت میکنند از **رسول**
علیه السلام شمان را نگه یاد که راست گوید که بی راستی در می آید زرد دروغ
رسول فرمود که دروغ گفتن برهیز کنید که چون بنده دروغ گوید که ملائکان
از وی بگریزند از وی کنند کی **رسول فرمود علیه السلام** که در شب معراج که مردم را
دیدم رویهای ایشان چون فوکل و زبان ایشان پس قفاه کشیده باشند
و تا زبان آتش ایشان را میزند گفتند یا جبرئیل ایشان چه قوم اند گفت اینها
که بدو دروغ گوید داده اند **رسول فرمود علیه السلام** که منافق راست نشانت
اول چون سخن گوید دروغ گوید دوم وعده کند خلاف کند سوم امانت بر وی دهند

بخانه کند

خیانت کند **رسول فرمود علیه السلام** هر که شش چیز بجا آرد او را ضمان در بهشت باشد
اول چون سخن گوید دروغ نکند دوم وعده کند خلاف نکند سوم امانت
بر وی دهند خیانت نکند چهارم بر عورت را خود را نگاهدارد از حرام پنجم حساب را
نرخاند ششم مهمان را طعام دهد **رسول فرمود علیه السلام** گوید دروغ گوینده سکر دوزخ است
و سکر کننده فحش دوزخ است و غیبت کننده بوزن دوزخ است و زنا کننده فحش
دوزخ است **رسول فرمود علیه السلام** چون با مرد شود جمله الله مهله بر زبان آیند
و گویند ای زنان راست باش که راستی تو راستی ما راست **رسول فرمود علیه السلام**
مؤمن آن باشد که سخن اند گوید **رسول فرمود علیه السلام** رضی الله عنه هر که را فضل زبان باشد
غلط بسیار افتد و هر که غلط بسیار کند شرم کم شود و هر که شرم کم شود دل وی
بمیرد و در خبر آمده است که معاذ جیل گفت یا رسول الله مرا وصیت کن پیغام **علیه السلام**
اشاره بر زبان کرد که نگاه دارید معاذ جیل زبان خود کردارید و گفت یا رسول الله
مرا وصیت کن گفت یا معاذ فردا هیچ چیز نیت که مردم را در دوزخ اندازد از زبان
حق تعالی فرماید که هیچ لفظ از سر زبان ایند که اما کاتبین آنرا بنویسند و در وصایت
بدست دهد که او زبان باشد و این سخن چه گفت پس فلان باشد که خود را
گفت و کور سازد و آن سخن که او زبان ترک کرد آن سخن را مگر بضرورة الهی
توفیق بد کرد و خویش بده بحرمت النبی و آل اجمعین
منع کردن غیبت **رسول فرمود علیه السلام** لا یغتب بعضکم بعضا ای هر چه از رضی الله عنه روایت میکنند

از رسول خدا **صلی الله علیه و آله** پرسیدم یا رسول الله غیبت چیست آن چیز در وی نیست
بهمان شد عباس رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله **صلی الله علیه و آله** که در راه حق
دو کناه است و ایشان بدترین و کمترین آن باشند که ماذر و خواهرا ناکرده باشد
و ازین بدترین غیبت کردن است و در خبر آمده است که **پیغمبر** **صلی الله علیه و آله**
هر که غیبت کند از شفاعت من نومید باشد **امام باقر** رضی الله عنه روایت میکند از
عبدالله که روز قیامت بنده را نامه بدست طاعت بدهند در وی نگاه کند حسنت
که وی نکرده باشد به بند کوبید **الحی** این نامه من نیست و من هرگز نکرده ام **نذاری** این بنده
من این حسنتان است که مردم ترا غیبت میکنند و ترا خبر نمیدهند و خبر آمده است
که **رسول الله** **صلی الله علیه و آله** که قیامت امنا و صدقنا بنده نامه بدست او بدهند در آن
نامه نماز روز و روزه و زکوة و هیچ کز آن نیک نیست **فرمان** که کرد از راه تو باطل
شده است بدان رسول راستی فرستاده است که سخن چنین در بهشت نرود
عبدالله این **عباس** رضی الله عنه روایت میکند که از رسول **صلی الله علیه و آله** دو کور عذر می فرمود آنها
بعد از آن ای یاران ما این دو کور عذر می فرمود پرسیدند یا رسول الله ایشان
چکار کردند و گفت یکی سخن چنین کرده باشد خود را از بول نگاه داشتند و در
و در خبر آمده است **قول** حق تعالی **بهرشت را بیا فرید و فرمان آمد بغزت و مبال**
من چند کوزه از تو محروم باشد اول غر خود را ناکند کان و سخن چنین کنندگان

و آن که

و آن که **خدا** **تعالی** سو کند گوید که آن کار نکند و آن کار کند **الحی** ما را از غیبت کردن
و سخن چنین کردن نگاهدار **رحمت** **النبی** **والله** **أخبر** **عنه** **عبدالله** **رضی الله عنه**
منع کردن از حد ساز **عبدالله** **رضی الله عنه** **عبدالله** **رضی الله عنه** **عبدالله** **رضی الله عنه**
اذا حد که رسول فرمود **علی** **سلام** حد طاعت را و حسنت را چنان بخورد
که آتش هیزم را **عبدالله** این **عباس** رضی الله عنه روایت میکند از **رسول الله** **صلی الله علیه و آله**
که از سخن چنین ماذر ناکان است از وی حد کنید بدترین کنا مان **رسول** **الله**
اول تکبر که ابلیس کرد نگذاشت که سجده کند دوم حرص است آدم را داد
کنند خورایند حرص توانند که پسر همت آدم را بود که تا قایل او را حد بود که
برادر خود **هابیل** را کشت که **پیغمبر** **صلی الله علیه و آله** که هشت کوزه در دوزخ بی حساب
و گفتند یا رسول الله آن چه قوم اند فرمود او را **یاد** **دشاه** **ظالم** **بظلم** و فرعونیان
و بعضی و بازار کان را عنایت بزرگان بکرو **دشاه** **دوستان** **بجمل** **و علما** **از** **اجد**
و علما گفته اند اول کناه بر زمین که کرده بود ابلیس در آسمان کرد و زمین
تا بیل و گفته اند سه کس را دعاء مستجاب نشود یکی **خر** **خوار** **دوم** **غیبت** **کننده**
و سیم **مسود** **منکر** **حق** است و علامت حد یافت چون حاضر شود ثناء گوید
چون غایب شود غیبت کند و زنج مردم ساز **عبدالله** **رضی الله عنه** **چون**
روز قیامت آید **حق** **تعالی** **فرمان** کند که قوم را در بهشت برساند چون ایشان را بزرگ سازد
و قصرها بهرشت نگاه کند برای ایشان بوی نعمتها برسد و در احسنها بهرشت

ایشان را بر و معاینه کند از حق تعالی نداید که ایشان را از بهشت باز گرداند نصیب
و ایشان را باز گرداند چنان فریاد بردارند که خلق اولین و آخرین حیران بمانند
و گویند یا بار خدایا اگر ما بدو رخ فرستادی کاشکی بهشت نه نمودی تا حسیه
دارا بودی فرمان آید آن کسانی که باطن مبارکی گردید بکنانه بزرگ از مردم شرم گری
از من شرم نگردی و مردم ترسیدند و از من نه ترسیدند اهر و زشتمان را عذاب
در ناک کنم و از بهشت را بیکان نیست تا هر دو پای در بهشت نه نهی این مباحث
از حق تعالی بیغام گرفتند **آیه** هر آن عمل که در آن ریا باشد آن عمل
بدرگاه قبول نباشد و آن عمل را فردا قیامت بیارند همچون چراغ تابان باشد
چون بنزدیک آید تا خیر شود گوید که رفت کردار و نیکو بود و بهشت روایت میکند
از رسول **صلی الله علیه و آله** بسیار روزه دارید که روزه دار جزای کسکی و زشتکی
حاصل نباشد که روزه بسیار دارید و بسیار نماز گزارده باشید و روزه و نماز شود
یعنی در وی هیچ اخلاص نباشد و علماء چنین گفته اند که مثلاً آن کسی را طاعت
بریا همچنان باشد که مردم کعبه را بر سنگ نهند باشد که ببیند گویند که کعبه بزرگ
زرد است فاما در وقت خروج کردن در وی هیچ نفقه نباشد که عبادت بریا جیستی
او رافع نبود **بیان** که اگر از زمان قومی بپدید آید بروی ریا زدن گایند
زبان از شکر شیرین تر باشد و دلهرای ایشان چون دلهای کسان باشد

و کردارها

و کردارهای ایشان باز گردانید بروی باز زند که از کردار تو ازین میزان که درین
هیچ اخلاص نبود و منم آن خدای ام علی به اخلاص نه بدید و ملائکان را حاضر فرماید
نام این بنده را در سجین بنویسند و در میان دفتریان باشد **سوره**
که کرداران بنده دیگر آن می برند و کراماتین بعلوم و مفعولون که دارند که
و بسیار میدارند فرمان آید ای ملائکان نام این بنده را در علیین بنویسند که
این بنده عمل اندک و بسیار با خلاص کرده است و آن بهتر است **آیه**
و آن یکدینا عفا و یوم من لدن اجرا عظیما و روایت میکند ابو هریره رضی الله عنه
از رسول **صلی الله علیه و آله** چون روز قیامت آید خدا تعالی باشد خلق اولین
و آخرین حاضر گردانند اول کسی را که بیارند که در دنیا قرآن خوانده باشد و مردم غاری
بیارند که در دنیا غرا گشته باشد او را گویند شما چه عمل کردی و گویند ای بار خدایا
مشرور روز در خواندن تو کل تو مشغول بودم فرمان شود دروغ میگوئی
و قرآن خواندن معصود توان بود که خلقان را قرآن خوان خوانند و فردا
غازی را بیارند و بر سر تو سجده کردی گوید یا بار خدایا بهر رضا تو غر اعلم مردم
تا گشته شد ام صفت بفرماید دروغ میگوئی که مراد تو آن بود که مردم
گویند که این مرد شجاع بعد فرمان شود که تو آنکه را با هر صدقه مرد و ایشان
دادم و برضای تو نفقه کردم **بیان** که دروغ میگوئی مراد تو آن بود
که مردم را مرا سخی خوانند بعد مردی حاجی را بیارند و بر سر سجده کردی

و کردارها را در سجین بنویسند و در میان دفتریان باشد
و بسیار میدارند فرمان آید ای ملائکان نام این بنده را در علیین بنویسند که
این بنده عمل اندک و بسیار با خلاص کرده است و آن بهتر است
و آن یکدینا عفا و یوم من لدن اجرا عظیما و روایت میکند ابو هریره رضی الله عنه
از رسول **صلی الله علیه و آله** چون روز قیامت آید خدا تعالی باشد خلق اولین
و آخرین حاضر گردانند اول کسی را که بیارند که در دنیا قرآن خوانده باشد و مردم غاری
بیارند که در دنیا غرا گشته باشد او را گویند شما چه عمل کردی و گویند ای بار خدایا
مشرور روز در خواندن تو کل تو مشغول بودم فرمان شود دروغ میگوئی
و قرآن خواندن معصود توان بود که خلقان را قرآن خوان خوانند و فردا
غازی را بیارند و بر سر تو سجده کردی گوید یا بار خدایا بهر رضا تو غر اعلم مردم
تا گشته شد ام صفت بفرماید دروغ میگوئی که مراد تو آن بود که مردم
گویند که این مرد شجاع بعد فرمان شود که تو آنکه را با هر صدقه مرد و ایشان
دادم و برضای تو نفقه کردم **بیان** که دروغ میگوئی مراد تو آن بود
که مردم را مرا سخی خوانند بعد مردی حاجی را بیارند و بر سر سجده کردی

گوید یا بار خدا یا رنج و محنت بر خود اختیار کرده بود و زیارت کعبه تو کردم
 فزان شود دروغ میگوئی حج برای آن کرده بود نامردمان را حاجی خوانند و درون
 پیش خدا بیتی از عمل هیچکس محبت کردن نتوانند در فضل و کرم از یکی را
 امید و امیدوار شود الهی را و جمله مسلمانی را توفیق با خلاص بخش و از یاد دور دارد
 بحرمت النبی و آل اجمعین **باب نهم از فضیلت زکات** از عجب آن الذین
 یستکبرون عن عبدی لیسد خلون جهنم داخرین و عبد الله ابن عباس رضی
 و ابان میکند از رسول **فرمود غنی** در بهشت زود آنکه که مقدار دارد
 خردل کبر باشد سه کوه پیش از هر در دوزخ روند اول پادشاه ظالم و دوم
 تابع زکوت سیوم درویش متکبر سه کوه پیش از هر در بهشت روند اول
 شهید دوم آنکه هر که طاعت خدا بیتی با خلاص کرده سیوم و در اهل خود صرف
 کرده باشد **فرمود سیوم** که دوزخ پادشاه سال راه است در میان دوزخ
 چاهی باشد که نام و هیئت است و آن جاء متکبران و فرعونیان باشد **سوال**
غنی که هر که پیوند کفایت و موزه و یا ازار و جامه پیوند کند و پیشانی بر خاک
 بر سجده نهد او از کبر دور باشد و هر که پشم پوشد و کوفه بگذارد بدست خود
 بدو شد و یا مسکینان و فقیران عفتش باشد او از کبر نباشد و خدا تعالی
 در روز قیامت متکبران را بر انگیزد بر صورت آدمیان فاما مقدار بود چه
 و در زیر پای مردم مانده شود **سوال** چون حق تعالی بخواند
 که بنده را دوست دارد عیبها و وی نماید او بر عیبها خود بینا گرداند و عاقلان را

اندرین کتاب

اندرین کند مومنان بنده خدا تعالی اند و از آنکه گذروید از این که اند چون
 این بداشت از هر هیچ کسی را فضل بلکه خود را از هر کس داند در شکل نباشد
 و از کبر خلاص باشد چنانکه حق تعالی می فرماید قد افلح من تزکی که رستگاری آن باشد
 که ترک نفس خود را تا پاک گردد و هوای او از دنیا پاک گرداند **سوال** و در بهشت
 صاحب الدنیا راس کل خطیبه است دوست داشتن دنیا هم خطاست اگر کودک را ببیند
 گوید این بهتر است از آنکه سر معصیت نگردد باشد و اگر پیر را ببیند گوید وی
 طاعت حق تعالی شیر کرده است از من بهتر است هر که جاهل را ببیند گوید
 از من بهتر است که وی معصیت خدا بیتی بجهل میکند من بعلم پس عجب
 نخی الی بود اگر کافر را ببیند گوید حق تعالی حد کار او کجا خواهد رسید و بسیار سخاوت
 مسلمانان چشم زد کرد تا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نگاه دارد بدارت
 که عمر او با حق گوارید حق تعالی او را صامع قرآن گردانید امین **باب دهم**
در بیان انقیاد خلق نیکو خشم فرود خوردن قلا است تعالی و لعل خلق عظیم
فرمود علی سلام ده نفر در بهشت در آیند و نماز و روزه و حج و زکات
 و غیر او جمله خیرات برابر باشد ولیکن یکی نیکو خلق بنزدیک چندان باشد
 از مشرق تا مغرب از نیکو است **سوال** **فرمود غنی** که از آنکه
 با نیکو خلق بهتر است بیه عایشه رضی الله عنها گفت خلق ایمان را چنان یناه کند
 که سر کین را در آتش که نوزد و خلق نیکو بهشت فاضل ترین لذت یاد کند اگر کودک را

بدخوی مبتلا باشد و از خدای بترسید پیوسته بدرگاه حق تعالی زاری کند
هر روز صد بار بگوید حسبی الله نعم الوکیل امید آن باشد که خوی نیکو بدگر دارند
رسالة عجب دارم از آن بنده که مهم سخت مبتلا شود چرا نگوید
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و دیگر عجب دارم از آن بنده که بنظر نقارت
بادندگان بستد پس چرا نگوید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
و عاقلان باشد که بدخوی بکار د و خوی نیکو بدست آورد باهل عیال نیک کند
و خوی بد بخوی خود خوردن آسان تر است از جهنم زقوم **رسالة**
که خدایتعالی از نیکوی خوی عمریغزاید از حسن بن قیس برسد که نیکو و خوی
از که اموصختی گفت از پدر خود روزی پیش پدر خود نشسته بودم کنیز کشیده
و شیخ کشیده گرم می آورد شیخ گرم بود و بیفتاد و در را بغایت دوست
داشتی او را بهلوی خود سازند بود و آن شیخ بر سر افتاد آن کنیز که برسد
و بهوش شد گفت ای کنیز که از من ترسیدی ترا از آدم از بهر نفیست که بزرگی بود
گو سفند دست و پای شکسته بود گفت این که کرده است گفت غلام تو گفت
ویرا بطلبی چون بیامد گفت چه ایایی کور سفند شکستی غلام گفت از برای آنکه
شما را از چشم آوردن گفت چشم شیطان است گفت تحمل کن خواب گفت ترا
از آدم و خوی کنیزان باشد چنانکه نیکو و کینه و رنج و تکبر و تحمل کنی بزرگوار بیدم

بلا بپوش

پارسا چیت گفت هر که خواهد پارسا کند عبدالله بن عباس رضی الله عنه را می کند
رسالة **سلام** را شرف است و شرف مجلس است که روی بقبله بنشیند
و هر که خواهد گرامی از هر کسی باشد توکل بر خدای کند و هر که حضرت باری خدایتعالی
بزرگ خدایتعالی بترس و بدترین مردم است که گنه عفو نکند و عذر از پذیرد
گفت چیز بد هم شمان را که بدترین اینها گفتند یکی یا رسول الله هر آنکه حج را
امید دارد و از شرا این نباشد عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند روز
رسالة **سلام** که صبر نیم ایمان است و یقین تمام ایمان است آن بنده را
خدایتعالی دوست می دارد که از مبتلا کرد و بنده را و چون نزدیک خدایتعالی
در جهنم نماز و نر و زه و نه صدق الایلا که بر تن او برسند و او هرگز پسند
اول بهشت صابران را بود زیرا که جمله پیغامبران با قوم خود مبتلا شده بودند
و ایشان کردند پیغامبران این خلقت که هیچ وقتی که یارب این قوم را هلاک کردانی
بلکه گفت اللهم اجعل قومی ای بابار خدایا راه راست نماید این قوم را چنانکه
خدایتعالی میفرماید و اعلی خلقت عظیم در خیر است صبر کردن مبتلا فضل تر است
از عبادت نقل **رسالة** فرمود حق تعالی به پند خبر فرام
محنت فرستد تا آن یا که شود و او صبر کند یا رب رضینا بیکدیگر گویند
یا بابار خدایا این روشنائی حق است که ما می بشنم یا رب از خدایتعالی ندا آید
بیکدیگر حدیثی صبر تو من باده العلی العظیم و کرامتها کنم در بهشت
و چون گویند کاشکی گوشت و پوست حق تعالی را

بشارة ده ايشان را که مصیبت بلا صبر کند در مصیبت گوید قال الله تعالی
 قالوا انهم وانا الیه راجعون یعنی گوید ثواب صابران باید بشارة مریشان را است
 او یک علیهم صلوات من رزقهم ورحمة یعنی صلوات مغفرت و رحمت
 و در بعضی کتاب نوشته دیدم هر که درین صرخ باشد خدای باری بخاکش کرده باشد
 هر که محبت دنیاوی و شهوة بود از تولدت دنیا از دل وی برکند الله ما را در شکر
 مزید و صبر را رسته دار و بفضل کرم ارحم الراحمین **بار خدای بسیار نصیحت**
 حکایت سفر عمر رضی الله عنه گفتند یا امیر المومنین چرا چندین رنج برتن خویش
 می نهد یعنی روز شش خواجه مردمان نمی باشد و هر شش باری ایستاده باشی
 و یک ساعت نمی آسای و یک ساعت خواب نمی کنی عمر گفت اگر روز آسایم رفعت
 رضا ماند اگر شب آسایم قیامت ضائع می ماند **خدایت** مردی بود از تابعین
 مشروق جزع پیوسته برد و ساق اما سیده بود و چون در نماز ایستادی
 عیال وی پس پشت و بنشتی و بروی گفتی و میگریستی چرا رنج بسیار
 بر روی ضعیف خود نهادی و یک ساعت بیاری تا چند رنج بر جان مسکین
 خود نهی از بهر دل یکبار طعام خورد گفت ای ماذر بنده را رنج کشیدن
 چاره نیست که از من رسول الله صلاوات و از اصحاب بزرگترم که بزرگواران
 هم رنجها کشیده اند روز قیامت حال من از و چیز بیرون بخوابد بود تا
 برهم و سعه و طاعت من باشد یعنی رنج کرده باشی روز قیامت حسرت

تا روز ما را است که امتها در وی صبر در دنیا و آخرت دیوار را
 برضاء و صبر کردن را و شکر کردن و نجاتها معاد حیل رضی الله عنه میگوید
 که روزی عزیز وفات یافت **رسول خدا صلی الله علیه و آله** باید که نوشته که سلام خداوند
 بر تو باد یا معاد شکر کن خدا تعالی را که ترا بدین مصیبت اجر عظیم دهد دیگر ای معاد
 شهادت و الهام و فرزندان آن هدایت هست از خدا تعالی اولقائ و شادی و قوتی
 بآء بارستانند یا راجع عظیم و ثواب بسیار و اگر چون صابران باری اگر صبر کنی
 محروم مائی و دیگر ای معاد جزع بدانکه هوده را بسیار اگر شکر کنی اندوه کم شود
رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میکند مردی را پس بود و هر وقت بدو پیش رسول
 آمدی پسر همراه آوردی ناگاه پسرش وفات یافت بدو شش چند روز
 پیش رسول **رسول خدا صلی الله علیه و آله** که کجا هست گفتند پسرش وفات یافته است رسول
 برخاست و باصحاب بفریب او رفت آن مرد را اندوه کین دید و گفت چرا نادان
 نمی باشی که چون روز قیامت خدا تعالی پسر ترا گوید که در بهشت برو او گوید یا یارب
 خدایا بیا ماذر و بدرد در بهشت زحوم خدا تعالی گفته وی قبول کند شما را در بهشت
 فرستد آن مرد خورم شد و اندوه از وی رفت در خبر است که اهل فرزند رسول الله
 یعنی پسر ابراهیم چون وفات یافت پیغامبر رحمت و اندوه کین شد بسیار گریست
 یاران گفتند یا رسول الله گریه نمی کنی از گریستن منع نمی کنم از بکا و وابستگی کنم گریستن
 از رحمت است و توفیق تعالی این رحمت در دل رحیم بیدار و رده است ای محمد

بشارة

و خود را ملامت نکند که چرا تقصیر و کاهلی کردی اکنون بی طاعت دیدار ملک الموت را
 چگونه بینم جواب منکر و نکیر چون دهم و در کور چشم و در روز قیامت چه
 عذاب کنم و در ترازوگاه کلام عمل سجایم و روی سوئی قیامت چگونه آید
 بدین حسرت جان را بخت تسلیم کرد **حکایت** زنی بود نام او رابعه عدویه
 و عادت وی آن بود نماز بگزاری و یک ساعت نیامیدی با فویش تن
 ای تن ترا جرات و فردا میرزنده خواهی تا آنکه اکنون این یک شربت جهنم کن
 و رنج بر تن خود بند و فردا میری و حسرت و پشیمانی خودی و تمام است
 بدو قدم در نماز ایستادی تا نماز چون روز شوئی با فویش تن گفتی ای تن
 بیدار باشه اکنون همان گیر که این روز آخرت من شکری خواهی مرد این روز و شب
 فردا خواهی یافت و چشم خواهی دید اکنون جهنم کن تا حسرت بخوری آن
 طاعت سر بردی و یکدم نیامودی و هر که در زمستان از یک پیراهن زیادت
 پوشیدی زانکه از غلبه خوار گشته بسرا نیامد و اگر غلبه کردی بر خاستی و کردی خانه
 کردیدی و میگفت که سالهای در کور خوابه خیسید و بدین صفت پنجاه سال کردید
 و پهلوی بر زمین هرگز نهادهای و سر بالین نه داشت **حکایت** نقل است رابعه
 عدویه که عادت او آن بود که در شب چهار صد رکعت نماز کردی چون صبح دهیدی
 همدان جاسر بر آن بودی چندان که چشمش در خواب نه بندید بر خاستی

و با خود گفتی

و با خود گفتی ای تن کاهلی میکنی که چندان در کور خوابی که هرگز نه بخیری
 و چه پیشمی از شتران و هضمه وی نیز از موی شتران پوشیدی چون
 بمرد همدان جامه را برپوشیده اند و در کور نهاده اند بعد از نماز او را در خواب دیدید
 که حله زینا پوشیده چنانکه هر که به چشم ندیده بود آخری شمی از آن گفتند ای رابعه
 آن خبر چه کردی که چندین سال هدایرا عبادت کرده بودی گفت آن خبر را
 بدین خبر بدل کردند گفتند ای رابعه مرا وصیت کن که چند چیز هست که بند را
 بحد رساند گفت بسیار یاد کردن حق تعالی **حکایت** نقل است مردی بود صالح
 او را صفوان بر سلیمان گفتندی با حق تعالی عهد کرده بود که تا نرزد با ششم
 پهلوی بر زمین نه نه تا بهر سال نه در شب و نه روز پهلوی وی بر زمین برسد
 وقتی که در خواب غلبه کردی بر آن نهادهای و یک ساعت نیامودی و سنکر شده
 بر خاستی و عبادت حق تعالی مشغول بودی چون عمرش با فر رسیدی همان
 سخن بمان سخن شد یکی گفت ای شیخ نتوانی نشستن چه باشد که پهلوی
 بر زمین خواب نهاده و گفت درین حال از دنیا بیرون خواهی رفت عهد که حق تعالی کرده ام
 نشکنم بهم این حال دیوار تکیه کرده نشسته بود که جان بخت تسلیم او را غفل دادند
 وی نشسته و دیدند که پشیمانی وی سخن گفته از سبب بسیار سجده کرده بود
 نقل است که فلک دینار رضی الله عنه روزی بگورستان قوی دید که جمیع مرد است

این دعا را هر روز بخواند
 و در روز قیامت بر او
 عمل کند و بر او
 عمل کند و بر او
 عمل کند و بر او

و مرده را دفن میکردند نیاید و در آن نظاره میکرد و گفت و آردین جنازه خوانند
 این میگفت و گریه میکرد گفت تا چندان گریه که برهوش شده افتاد و پیراهم بر آن
 جنازه مرده آورده بنهند چون از برهوش باز آمد گفت راه مرا حاصل می باید
 لباس سیاه بپوشد و خاک بر سر کمر کرده و کوبها میرفت و بانگ میکرد که ای مسلمانان
 برسید از خدا از رسیدن از آتش دوزخ از خدا بپناهی یاد میداد چون بپایان شد
 شاکردان را و صحبت کرد گفت ایشان است که چون بمیریم بر پشانی من بنویسند
 که است که مالک دینار از خدا بپناهی گریخته بود و چون مرا جان کورستان بدید
 همچون بندگان که بخت یزدین گفت و زازار بگریست و گفت کاشکی من
 هرگز نبودم تا بدین بلاها و محنت ها پیش نیاید اکنون طلاق عذاب چون آمدم
 چون بروی و تانیک گشت و چون نفس را برآورد رسید او از آسمان و از زمین
 بیاید که مالک دینار بجات یافته چون آواز شنید انگشت شهادت برآورد میگفت
 اللهم ان لا اله الا الله محمد رسول الله و الشهد ان محمد عبده و رسوله طاب
 حبه تسليم کرد یار العالمین **باب نهم** در بیان حکایت قهر ابو شحمر
 فرزندان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه هر که زن کند باز مسلمانان
 که از ریا باشد خواهد بود چون از دنیا بیرون رود حق تعالی سیصد هزار در راه
 از آتش دوزخ بروی بکشد باید که در دهان در روز قیامت بگذارد و ایشان

و زیاده

فریاد برآورد و تمام غرضات اهل قیامت از در درج باشد در شریعت است
 و سبکسار کند تا باک نباشد چنانکه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه پس خود را در خلعت خود
 باز آمدینه در زدن تا آن مرد امیر المومنین عدل فرمود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 فرمود اگر کارای بیغامبری نخواستادی تا بر عمر را فرستادی اکنون امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه را بر سر بود نام او عبدالله و اسم زینت و ابو شحمر گفتندی
 و بغایت لطیف و خرد صورت بود و خوش گفتار و خوب کرد از و هنوز
 آن باغ زندگانی بر سر زنده بود و بوستان جوانی نمناک گرفته بود
 بعد از آن مصطفی صلی الله علیه و آله هیچ کس در مدینه از قرآن را از خود ترخواند
 هر وقتی که قرآن خواند که از طرف فریاد برآورد چون رسول زنده شد
 فرمود گفت هر وقت که اصحابان آرزوی شنیدن قرآن شود یکبار برخواستی
 بخانه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه آنرا ابو شحمر را بخواند روزی
 اصحاب را آرزوی شنیدن قرآن شنید بود یا را از فرستاد که برود و در خانه
 امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بگو که اصحاب را آرزوی شنیدن
 قرآن شده است و شما نرایی خواند چون آن مرد نزدیک ابو شحمر رسید دید
 که رنجور شده است و مازر ویدر نزدیک ابو شحمر نشسته گریست و اصحاب را دل
 تکان شد و بسیار گریستند بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه

نذر کرد اگر خدا بیتیالی فرزند را بخت تا یک ماه روزه بدارم خدا بیتیالی صحت کرد
 یاران گفتند اکنون فردا روزه مصطفی حاضر شوید من نیز بیایم قرآن را ختم کند چون
 با خدا شد جمله اصحاب در روزه مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر شد قرآن خواند جمله
 خلافت زانرا که است تاگاه جهود یطبیق پیش آمد او را شناخت که ابو شحبه است
 که هنوز زنجیر است یک قفس شراب آب خورد تا روزی خوب شود ابو شحبه گفت
 لغو زبان من را چه بودی گفت ای کودک نمی دانی من طبیعت برای نفع تو بگویم
 و شیطان لعنت علیه نیز یاری کرد تا از راه ببرد بخانه آورد و شراب بخوراند
 تا آن بی هوش شد شیطان و سوسه زنی صالحه مجال شسته بود نژدیک کرد
 زن گفت در من کناه نیست کناه بر تو هست بعد از مدت حمل شد و فرزند
 زاد عمر رضی الله عنه در مسجد شسته بود و پسر را حاضر آورد با امیر المومنین
 این پسر از فرزند تو هست عمر رضی الله عنه از مسجد برخاست در خانه آمد که ابو شحبه
 طعام می خورد عمر خطاب گفت زن را طعام می خورد که سفرش اندک است گفت
 بگو ای پدر چه دار گفت آن روز که قرآن در روزه محمد مصطفی خواندی
 و ختم کرد تو کجا بودی گفت چه بودی مرا که می کرد و خانه خود را آورد و ابلیس
 هم از راه یاری داد شراب بخوراند هر آنکه زنا از من واقع شد خدا بیتیالی در کلام
 مجید یاد کرده است الزانیة و الزانی فاجله و اکل واحد منه ما کانه جلد ابو شحبه

گفت

گفت ای پدر فرمان بدارم هر چه بکن اهل مدینه جمع شدند سر بره کردند
 و در یابی امیر المومنین افتادند که در از مصطفی حکم کوشش را کنار میساز
 بهر خدا مرا مصیبت تازه میکند که این طاقت ندارم هر چند که زاری کردند
 قبول نکردند برهنه کند کوشش و پوست او چنان بود که بر کل برتن او بردند
 خون روان می شد و تازیانه زدند افلح گفت بر چنین اندام تازیانه چگونه رزم
 امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت هیچ رحمتی ممکن نزد خدا بیتیالی و رسول الله
 شرمساز خواهد شد اول دره سینه شکافت چنانکه غوغا و در خلق افتاد
 چون تازیانه بهشتاد رسید جان بحق تسلیم کرد بعد از آن امیر المومنین
 عدل فرمود اینست تازیانه دیگر برین مبارک او زدند از آسمان آمد حسنت
 زید عدل عمر خطاب رضی الله عنه پسر را غسل داد و نماز گزارد بکورستان برند
 بقبر دفن کنند چون شب شد امیر المومنین و برادر حواری دیدند که بهشت است
 و تاج بر سر نهاده است و حلقه بهشت پوشیده است گفت ای جان پدر
 حال تو چیست گفت ای پدر رحمت خدای بر تو باد که ما را از دوزخ و اندی
 اکنون هفت تن مصطفی شدیم و ما بی بی فاطمه را ابو بکر صدیق در رضا
 خدا بیتیالی دریافتیم اکنون ما در من شفقت بسیار کنید و سلام من برسانید
 و بگوئید فرزند تو از عذاب خلاص شد است الحمد لله رب العالمین بر من که با ارم الکرمین
 رافت القلوب کتب غمت تمام شد مسکین فقیر درویش غمگین در راه ربیع الاخر تاریخ چهارم

قال النبي صلى الله عليه وسلم يا أيها جبرئيل علي السلام هل تنزل من بعدي
 قال نعم يا رسول الله اثنا عشر مرات فقلت يا أيها جبرئيل أخبرني
 بهذا قال اولها ارفع البركة من الارض والثاني ارفع الرحمة
 من عبادة الله والثالث ارفع المحبة من بين الخلق والرابع
 ارفع الحياء من النساء والخامس ارفع العدل من الامراء
 والسادس ارفع الصبر من الفقراء والسابع ارفع السماوات
 من الاغنياء والثامن ارفع العلم من العلماء والتاسع ارفع القرآن
 من الصحن والعاشر ارفع الايمان من القلب الحنون
باب دهم در خبر است چون مومن در بهشت در آیند
 فرشتگان و دوران و ولدان و علمان بهشت پیش مؤمنان بروند
 و هر می که در شوق خدایتعالی باز دارد و هر مومنی را تاج بپوشانند
 چون مؤمنان در حصار اول در بهشت برسند که اول از نقره خالص باشد
 و هر چه درون بهشت باشند آن بیرون دیده شود اما بمناء آن حصار
 پانصد سال راه باشد و لنگرهای آن حصار از زر صاف باشد فاما چون مؤمن در آن
 حصار در آید هفتاد هزار سرای از زر بعضی از زر برحد و بعضی از عقیق باشد
 و بعضی کوهر که در هر قصری هفتاد هزار خانه از مروارید و در هر خانه هفتاد هزار

نخست

تخت از زر و نقره باشد و بر هر تختی هفتاد هزار فرش گسترده و هر فرش هفتاد هزار
 بالشت از اویتم خام باشد و بالای آن حوری بنشینند که هفتاد هزار کیس و هاء
 بزر و جواهر مرصع کرده باشد و هر کیسوی هفتاد هزار رنگ کونکون دارد
 که عزیز دوران بهشت هر یک چندان نور دارد که اگر یک انگشت حور در دنیا نمایند
 در دنیا شب تاریکی نیاید و هر عالم بر نور گردد و لیکن چگونه دوران باشد
 که چون مومن نظر بسند او کند جگر نماید از غایت لطافت چون در ساقی
 او بیند مغز آن جوان خرده شود و یک دوران یا یک یا کیزه باشد و بعضی گویند
 که دوران از خون حیض و نفاس پاک باشد و بعضی گویند که پاک باشند از موی
 اندام وجود و بعضی گویند که پاک باشند از شدوی فرمائی و بدخذ متی شوی
 و هر شوی خود را سحبت تیزه کنند و اگر هزار سال نزدیکی برماند آن
 دوران دیگر از ایشان رنگ کنند و عورت این همهمان رنگ کنند و در عذار بمانند
 چون مؤمن لطافت بیشتر و دازان ضفاف لطافت که در حصار اول
 دیده شود و حصار حیران ماند و اما که آنجا فرو داید فرشتگان فرود آمدن نمودند
 بیشتر برند چون در حصار دوم در آید حصاری بیند آن مروارید سفید که
 لنگرهای آن زرد بود باشد و صد هزار تخت در آن بیند و فرشتگان بیشتر برند
 چون حصارهای سیوم چهارم و پنجم از نو بیند خواهد که آنجا فرو داید فرشتگان
 چنانچه ششم از کافور بیند صاف خواهند که آنجا فرو داید فرشتگان بیشتر برند

حصار هفتم از کوهر چون شب چراغ بیند و در آن حصار جوری باشد
و نام وی عینیه باشد بر سر هر حوران بنماید که ماه شب چهاردهم باشد چون
آن حورا حیر شود که پادشاهی آید که جمله حوران برای او آفریدم است
خود را دامن گرفته و بای برهنه خود را بیرون رود هفتاد هزار مرد یک سوی
عینیه بردارند چون مومن را نظر بحال آن حورا افتد بیند خود را از براق بلند از
و برابر خود در تخت بنشیند همان ساعت عروس دنیا بر بری پهلوی شوهر خود
بنشیند هم در آن ساعت مرد حیران بماند گوید که این ابتدا از کجا بیاید عروس دنیا
روی سویی عینیه کند و گوید که ای حورا از اندازه باشند که برابر شوهر من در تخت
بنشینی که مادر دنیا بر این شوهر بخیر بسیار کشیدیم فرزندان را زادیم و در ختام
این شوهر بسیار تحمل کرده ایم و در زحمت غم خواری بسیار کردیم و فرزندان این را
در خانه بچگی را را آوردیم امروز که وقت عیشی رفتن آمده است تو شوهر ما را
قانع شوی تو را گوید که ای عروس در دنیا سالها با تو بود اکنون در بهشت رسید
چه شود که با من باشد ای عروس ^{دنیای} در خصوصت میکنی و مرا نزدیک اهلان ندیده
حاصل چون میان و رو عروس دنیا گفت و شنید سویی مومن گوید خداوند
از دست این عورت زن دیگر توانستم که نکاح دارم نیز کنیز که خجسته ایم اکنون

در بهشت

در بهشت نیز رشدا آغاز میکند و در دنیا بیخا مبر صلی الله علیه و سلم خبر است
که در بهشت عورتان را رشکی نباشد و حال من بنده چه شود این جام می خواهم
که مراد در بهشت در اندوه بر آورده و فرغان آید باد مشرب را که ای باد مشرب
بدل های ایشان ببرد تا رشک و کینه و خل و حسد و کبر و خصر من زدن های
برود و هر دل را مومنان و فاجع و رضا بسید آید چون باد مشرب
ببرد از دل های ایشان غیر رشک علفی و عسفر و غیر ذکر در شود
و حوران بزبان گویند که تو خود بیگانه ای و کنیز که تو ایم و من غلط کردم
که گفتیم انجا بسیار رخ دنیا و محنت دنیا و نژادید و فرزندان بیماری و اندوه کشیده آید
امروز شما را بر خود شوهر باشد کار را را رشک نیست کنیز که را با بی رشک نباشد
چون عورت دنیا گوید بی بی که می خواهم که در دنیا و هم در آخرت هم نباشد
حاجت نیست که من دیدار جل و علی بینم انگاه مومن با عینیه بماند و هر بار
که نزدیک شود بار دیگر بگریاید بوقت شدن بکارت خون نیاید و در آن
ماندگی و شکستگی نیاید و نیز در خبر است که چون مومن در دهلین هلین
بهشت برسد جوری قدحی شراب بهشت در دست کرده بر مومن بیاید
چون شراب خورد هلین بران بماند و رشک کمال چند خیمه نور دارند
تا حجاب شود و ده هزار سال با آن و به هم بماند انگاه نوری بیند خود را بکند

سجده کند و گوید که این سجده هجده مرتبه مومن گوید تجلی پروردگار است و هر
 بخندد و بگوید که نور دندان عروس تو است که در کار تو خندید یعنی برکنیز که چنین
 مبتلا مانده است و خبر من ندارد مومن بگوید که زن من در دنیا با نور داشت
 این سعادت از کی یافت که بنور دندان او هشت بهشت میخورد شده است
 خدا گوید برکت نماز و روزه و صدقه که بداد که جمله دوران پیش او کنیز که اند
 و مرد مبتلا گردد و بر عروس خود در آید هفتاد هزار سال با عروس خود مومن
 در عیش ماند در خبر است که چون مومنان در بهشت قرار گیرند روز شنبه
 پسران مهمانی پذیران شوند روز یکشنبه پذیران مهمانی پسران روند
 دوشنبه استادان مهمانی شاگردان شوند روز سه شنبه شاگردان مهمانی
 استادان دوان روند روز چهارشنبه امتان مهمانی پیغامبران خود کنند
 روز پنجمشنبه پیغامبران مهمانی امتان خود شوند روز دهمشنبه پیغامبران
 و امتان جمله مومنان مهمانی خدا تعالی شوند بعضی گفته اند که چون مومنان
 در بهشت قرار گیرند در اول مهمانی آدم پیغامبران صلوات الله علیه و دوم
 مهمانی ابراهیم خلیل الله باشند سوم مهمانی یوسف پیغامبران باشند چهارم
 مهمانی عیسی علیه السلام باشند پنجم مهمانی موسی کلیم الله باشند ششم مهمانی محمد

مصطفی

مصطفی علیه السلام باشند هفتم مهمانی جبرئیل و علی حاضر گردند و لیکن
 چون مهمانی که بالاان باشند چون جبرئیل حاضر آیند برندگان باید که بر ایشان
 الحان داود روی باشند و دوران و ولدان در رقص آیند در آن زمان
 ابری بسپید برآید بالای بهشتیان همین سال بارید که بار دیگر ابری
 دیگر برآید کلههای سرخ بیارد چون از باریدن ابرها فارغ شوند در آن
 زمان فرمان در رسید بهشتیان را اگر شراب ظهور بدهدده محل باشد
 بعضی را ساقی مهر آدم علیه السلام باشند و بعضی را عیسی پیغامبران باشند
 و بعضی را ساقی پیغامبر محمد مصطفی علیه السلام باشند و بعضی را جبرئیل علیه السلام
 و بعضی را میکائیل علیه السلام باشند و بعضی را اسرافیل علیه السلام باشند
 و بعضی را عزرائیل علیه السلام باشند بعد از آن فرمان در رسید که ای آدم
 ترا درین کاری نیست و ای نوح و ای موسی و ای خلیل شما را درین ساقی نیست
 و ای جبرئیل و ای میکائیل و ای اسرافیل و ای عزرائیل شما را کاری درین
 ساقی نیست ساقی بندگان من میگویم در کلام مجید خود فرموده است و قیم
 ربهم شرابا طهورا چون از شراب طهورا فارغ شوند پیش هر مومن
 یکان یکان خوان طعام آید یکی از برآید باشند بقیاس دنیا در آن خوان
 هفتاد هزار کاسه و در هر کاسه هفتاد هزار کونان طعام باشند

و در هر کانه هفتاد هزار مسکنها باشد و در هر طعام هفتاد هزار
 مزنه باشد یعنی لذت در آن طعام پیغامبران و اولادان و شهدان
 و زاهدان و صالحان و جمله مومنان بجانب محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بنگرند
 که اگر محمد رسول الله دست مبارک در طعام میزند ما هم دست طعام برسیم
 همچنین وقتی فرمان رسید که ای محمد چرا دست در طعام نمی بری که جمله پیغمبران
 و جمله امتان منتظر تو اند پیغامبران صلی الله علیه و سلم گوید که مشتاق لقاء
 دیدار تو ام مادام که دیدار تو نیستیم هرگز دست طعام نه رضم فرمان آید
 ای محمد یکی امت تو از مردگناهکاران در دوزخ مانده است تا آن پیچیده از
 دوزخ بیرون نیاید و در بهشت قرار نگیرد و آنچه پیغمبری و مومنی را
 دیدار خود ننمایم ز چه بزرگتر خدایا است که یک بنده مومن هیچ پیغمبری و
 مومنی را دیدار ننماید رسول صلی الله علیه و سلم چون امت یک کس در دوزخ
 مانده است بشنیده یک فریاد را آورد و از تخت خود در زمین انداخت و ترک
 مایه و تخت و ملک گوید که گوید خداوند مادام که عاصی گناهکار امت من از دوزخ
 بیرون نیاید خوران و نعمت بهشت مرا کار نمی آید و من هرگز در بهشت نیانم
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سوی دوزخ روان شوند گوید که ای خداوند عزت
 و جل و علی تو که اگر من دانستم که یکی از امتان تو دوزخ مانده است من هرگز
 در بهشت قرار نمی گیرم درون نمی آیم ای همین که من در دوزخ میروم ارکاه

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و سلم به دوزخ گیرند از زمان مهتر جبرئیل فرمان شود که جبرئیل را
 برو و او را بگیرد نیاید که برای گناهکاری خود در دوزخ افتد جبرئیل بیاید
 و دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بگیرد باز داشتن تواند که زور نتواند
 غالب است فرمان رسیده که ای میکائیل و اسرافیل و عزرائیل برو جبرئیل را بگیرد
 و نگاهدارید تا در دوزخ نیفتد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در دوزخ نرزد
 در آن زمان مالک از فرمان رسید که ای مالک یک تن از امت محمد من که در دوزخ
 مانده است را و بیرون آرید و محرابی را بنمایید تا جبرئیل را در دوزخ نیفتد
 در آن زمان مالک دوزخ گوید ای همین عاصی را چند نوح عذاب فرمودی
 مادام که آن عمر عذاب نکند هرگز بیرون نیارم فرمان رسیده که بدان مومن را
 یا کافریدهم مالک دوزخ گوید بشترا از در دکان بخدای رسید یا جوج را
 بدل مومن هفتاد هزار بد هم راست آید فرمان آید یا جوج و ما جوج را در آید
 آن مومن را در دوزخ بیرون آرید رسول صلی الله علیه و سلم آن مومن را غلظت کند
 و جمله بهشت که بپوشاند و برابر خود در بهشت در آرد و برابر او را تخت بنشانند
 بعد از آن مایه بهشت خرج نشود مومنان خواهند که لغز بر گیرند فرمان آید
 که دست زدن حاجت نیست که در دنیا بوده است که رنج دید آید در دهن لغز
 گرم سوخته خورد آید این طعام بهشت است هیچ مشق و محنتی نباشد اشتیاق
 خواهند که دهن بجنبانند فرمان آید حاجت دهن جنبانیدن نیست لغز بهشت را بها

بهشت از آن جوهر کوثر سلسبیل و زنجبیل و طهور و وصیت و تسنیم
 غیر ذلک نوک قدحها لاله در دهن بهرشتیان افتد مؤمن هر قدحی که
 میل کند آن قدح نزدیک مؤمن آید قوله تعالی فقد رها تقدیرا صفت آن قدح
 میکند در دهن قدح آن مقدار آب و شراب و شهد باشد که مؤمن سیر کرد در سق
 مانند چون از خوردن و آشامیدن فارغ گشته ماند و چون خوردن و آشامیدن
 فارغ شوند فرمان آید مرادم علی السلام را که آن کتاب خود خوان فرمان آید
 ای شیش پیغامبر تو نیز کتاب خود خوان فرمان آید ای داود تو نیز کتاب
 خود خوان فرمان آید ای محمد ختم پیغامبران تو هم کتاب خود خوان رسول
 صلی الله علیه و سلم سوره طه خواندن گیرد در خواندن محمد رسول تعالی علیه و سلم
 هر یک ذوقها نیز د بعد فرمان آید که گوش و هوش بدارید و کلام ما بشنوند
حق تعالی صفت خود برندگان بشنوند بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله احد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد باری تعالی چون مؤمن کلام جل و علی بشنوند
 مد هوش گردند فرمان آید که ای فرشتگان دستهای خود بر سینه ایشان بدارید
 تا از هوش آیند بعد فرمان آید که کسی حجاب میان است یک حجاب بر گیرند
 چون حجاب بر گیرند نوری پیدا شود که فرشتگان و مجمل مومنان باز هوش شود
 فرشتگان ایشان را در کنار گشته تا مد هوش شوند بعد فرمان آید ای

فرشتگان

فرشتگان که حجاب دوم بدارید و نیز طاقت نیارند فرمان آید ای جبرئیل و میکائیل
 و ای اسرافیل و ای عزرائیل و ای فرشتگان بیرون شوید و ای حوران و ولدان
 و غلمان شما قصر را بگیرند و ای فرشتگان شما بر شما خرمای درختان بروید
 شما را بحال دیدن نیست مگر مومنان را خواهد بود مومنان خواهند که از تخت
 بر نیزند و دست بر سینه بسته بر پای پادشاه فرمان آید که حاجت نیست که دست
 بندیده و ایستاده شدن و نخواهند که سجده کنند فرمان آید در دنیا بسیار
 سجده کرده آید اکنون سجده کردن حرام گردانیدن بدانکه سجده بهشت حجاب است
 اکنون همچنین بالای تختهای دیدار جل و علی بنده جلد و ر و قصور و نعمت در بهشت
 فراموش کند و مبتلا مانند و بی هوش گردند و در هوش گردند مومنان فریاد بر آرند
 گویند خداوند دیدار را دیدیم ولیکن اندکی دیدیم فرمان آید سیصد سال
 این جهان دیدی یک در زانی جهانی هزار سال دنیا باشد هنوز سیر نشدید
 اما بعضی بعد از هفتم و بعضی هر روز هفتاد هزار بار بیند و انداز و شوق
 و باطن العصر چون از دیدار جل و علی شوند فرمان آید که ای مومنان نعمت
 بهشت مشغول شوید و قرار گیرید ای بندگان شما احیاء یافتید که بیم بیماری
 ندارید مردان سی سال و زنان هزده سال باشند و کمالات مرد سی سال
 تا برسی سالگی کنند کمالات زنان هزده سال عورت بدوازده سال برسند

هر چند که عمر برسی بگذرد و جوانی باز یابند و عورت و بد و از ده سال تا هجده سال
 سالگی رسند و در تغییر اقامت زاهد مذکور است که چون بنده مومن در بهشت رود
 بهشت بهشت و در و قصور مبتلا مانند چون بنده مومن در بهشت رود و در هلیز
 بهشت حور و قصور مبتلا مانند و مشغول نشوند در آن زمان فرشتگان فرمان
 خدای تعالی بوی مومن آید چون بد هلیز بهشت برسند میان مومنان هفتاد
 عمار بود چهار یکبارند و بگویند که وی الله مشغول است باز دیگر آید باز چهار
 سخن گویند که وی الله همچنین از ملک هفتاد بار باز کرد و باز نیابند ملک
 عرش آید همچنین فرشتگان مناجات کنند گویند الله خاکی را تو چندین مرتبه
 دادی که هفتاد بار هدیه ببردیم باز نیافتیم فرمان آید یکبار دیگر بروید و چون
 هفتاد یکبار سوی مومن باز آید و طبقی از نور باشند و آن از وی جدا آن
 آن سر پیش را بر آرد شیب در میان طبق نماید باید که چون بدست گیرد و نیت
 و حمدی از آن بیرون آید نقاب بسته همه بهشت از نوری روشن گردد بدست
 آن حور کاغذی باشد مومن خواهند که نقاب دور کنند حور گوید نام الله بخوان
 و نام برد دست گیرد و باز کند در آن نام چهار سطر نبشته در سطر اول نوشته
 که مکتوب من ملک الذی لا یزول ملک الذی لا یزال الذی لا یزال الذی لا یزال
 که این نام از بادشاه است که ملک او هرگز زوال نشود لوی ملک زوال ندارد

در سطر دوم

و در سطر دوم نبشته اند من الی الذی لا یزول الذی لا یزال الذی لا یزال الذی لا یزال
 که او زنده هرگز نمیرد و در سطر سوم نبشته اند من عزیز هرگز ملک او فنا نشود
 پذیرد سوی عزیزی ملک او فنا نشود و در سطر چهارم نبشته اند یا عبدی که شغلت
 بالحدود و القصور و نسیت لقاء رب الملک الغفور ای که بنده مومن مشغول شدی
 بخور و قصور فراموش کردی تو دیدار پروردگار و یاد شاه امرزیده است چون
 نام را بخواند مومن فوراً روان شود و قفسه دیدار جل و یار کند تا بدان مقام برسد که
 دیدار پروردگار است در خبر است جبرئیل علیه السلام مرکز را بصورت کوفته گدی سیه
 در میان بهشت و در رخ بدارد تا مومنان و کافران ببینند پس ندا آید ای اهل
 بهشت و ای اهل دوزخ این کوفته گدی را می شناسید گویند که ما هم می شناسیم
 که مرکز است مومنان بدان حق مرکز برسند و حیران مانند که در جمع عمرش
 این جهان ناخوش خشنید باشند بلامرکز از کجا آمد لرزه در انعام بهشتیان افتد
 و آن دیدن کافران مرکز خوش شوند گویند باز خواهیم مردن و از عذاب دوزخ
 خلاص خواهیم یافت جبرئیل علیه السلام گوید بپایند و آگاه باشید که مرکز را
 ذبح کنند تا به بهشتیان در بهشت جاوید باشند و دوزخیان کوفته از شد
 و بعد از آن که ناگون ابدال آباد گرفتار باشند و در بهشتیان ندا بشنود دهند
 اکنون شما را مرکز نیست و دوزخیان را گویند که شما را هم مرکز نیست پس مومنان
 بشارت شوند که بعد از این مرکز نیست و کافران محمول شوند که بعد از این مرا هرگز روی

خوش نیست همه عذاب و در خبر است که در بهشت مومنان روند فرغان رسد
که شمار خلعت جل و آید بادشاهی است و خلوت بندکان و مقران جوان
میدهند بهشتیان خلوت بردست باشد که ای بندکان هفتاد هزار سال
عمر یافتند چون عمر سر رسند باز دیگر این چنین کشته ماء بد هم که آن مقدار
عمر روزگانی دیگر یافتند ابد الابد همچون نبشته ها باشد تا فوق باشد میان
باری تعالی که مدتی باشد بعد فرغان رسید ای بندکان من اکنون چیزی باقی
مانده است از آن وعده که بشمارا کردم گویند خداوند یافتم و ذوق دیدار یافتم
با مادران و پدران جمع شدیم صحت جوانی و کاری حوص این کوثر و سلسیل
و زنجیر و رصیف و تسنیم و همای استادان و بذران خوریم هیچ
باقی مانده است و اندیشه مرگ که داشته ایم اما یافتم هیچ دقیقه نمانده است
بدان چشم دادیم فرغان آید که شمارا بشارتی دهم از نعمت ماء بهشت
غالب باشد مومنان گویند دیگر چیست فرغان آید که رضوان الله و قصد من دونه
یعنی از خشود کشته و از دیدار من که هرگز خشود بکنم و هیچ چیز از شمار بکنم
و ملک بهشت نقصان نکند و هر روز میزد کردیم چون مومنان این بشارت
باشوند ندا ابد الابد در بهشت خوش باشد بفضل الله تعالی تمت
ان

این قصه خانم سارواری آن اینست هفت قدم خانه که راست کند اورا فقیر شود
هشت قدم خانه که راست کند اورا پادشاه شود نه قدم خانه که راست کند اورا
بدخرایی شود ده قدم خانه که راست کند اورا خوشی و نعمت شود دوازده قدم خانه
که راست کند اورا فرزندی روزی شود دوازده قدم خانه که راست کند اورا خیر
خوبی شود سیزده قدم خانه که راست کند اورا دایم دشمن شود چهارده قدم
خانه که راست کند اورا فرزندان اورا بیمار شود پانزده قدم خانه که راست کند
اورا مرگ است شانزده قدم خانه که راست کند اورا زری شود هفده قدم خانه که
راست کند اورا خیر خوبی شود هزده قدم خانه که راست کند اورا مال نذر بسیار شود
نوزده قدم خانه که راست کند صاحب خانه او بگریزد برود در خانه نباشد بیست قدم
خانه که راست کند اورا خوشی باشد بیست یکم قدم خانه که راست کند اورا عقل کم شود
بیست و دوم قدم خانه که راست کند اورا بسیار خوبی شود بیست و سوم قدم خانه
که راست کند بند خانه بند شود بیست و پنجم قدم خانه که راست کند عورت بمیرد
بیست و ششم قدم خانه که راست کند دایم مورت بدست گیرد بیست و هفتم قدم خانه
که راست کند اورا دولت مال بسیار شود بیست و هشتم قدم خانه که راست کند اورا
همه کارهای نیکی است بیست و نه قدم خانه که راست کند نیکو باشد سی ام قدم خانه
که راست کند اورا فرزندان روزی شود هفت این قصه بهمنای اینست که در خانه
بهمنای شش قدم باشد دنیا دولت شود هشت قدم باشد میان نیکو شود اگر ده قدم باشد

خوشی و خوبی باشد اگر یازدهم باشد و روزی کند اگر دوازدهم باشد
براست کند اگر سیزدهم باشد و خوب است تحت تمام شده



بسم الله الرحمن الرحيم

و روی عن عبدالله بن عباس و ابی هريرة رضي الله عنهما سیاءتی زمان علی امتی یثربون
النار من ورق القاهر و حصل لهم فیست خصال الاعمال کلهم سوداء و الثواب الیه تتم
حضرة و الثالثة فمهم مستقیم و الرابعة رغبتهم ناقص و الخامسة بصیرم قلیل
و السادسة معذبون فی القبر ابد الکل القاهر حرام و شرب و خاناها حرام و قال
السرو القل للکان ذکره تعالی فلا یدخل فیہ دخان القاهر قال یحیی بن القزالی عن
عن النبی صلی الله علیه و سلم من شرب دخان القاهر و الینوب حتی یموت فلیس له
شفاعة فی يوم القيمة من شرب فی کافر قل فی کتاب البغی عن ابی هريرة رضي الله عنه
عن النبی صلی الله علیه و سلم سیاءتی زمان فی آخر الزمان اقوام یوذنون بالذخا
و الاکل منها و هم یقولون من امتی فلیس من امتی و هم شجرة لم تاء کل البهائم خلقت
من البول البلیس حین قل الله تعالی ان عبادی لیس لکم علیهم سلطان فذهبن
و بال بلیس خلقت هذا الشجر من بول البلیس و یشرّب الصغیر و الکبیر و الذکر و الانثی
و الحرة و الامة فمن شرب او اکل منها فانا بریء منهم

نفل هزارگی روزه ابن عباس رضي الله عنه روایت کرده اند هر سال پنج روزه است
و هر یک روزه را هزار سال عبادت کرده توبه است اول رجب بتاریخ هجری

روزه

روزه دشتن زیر این پیغمبر علی السلام شریع شده بود و ماه ذوالفق
بتاریخ پنجم روزه دشتن زیر این پیغمبر باشد است سیوم ماه ذوالحج
بتاریخ هفدهم روزه دشتن زیر این پیغمبر باشد چهارم ماه محرم
بتاریخ بیست دوم روزه دشتن زیر این پیغمبر باشد و رسول الله صلی الله علیه و سلم
پنجم ماه ربیع الاول بتاریخ دوازدهم روزه دشتن زیر این پیغمبر علی السلام
از دار الفنا بدار البقا حلت شد است ششم در ماه ربیع الاول بتاریخ هفدهم
تولد شد است در ماه رجب بتاریخ هفدهم و حی آورده بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم
این هفت روزه بدارد روزه هزارگی روزه است چهارم روزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
محمد ابن عبدالله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف چهارم روزه
چهارم روزه در وضو نیز چهارم روزه غسل و سه نیمه پنج بقاء اسلام دار
سیزده احکام و ارکان هفت ایمان و صفت پنج و وقت پنج نیت ای برادر
یا دار سی روز سی نیت هفت رکعت و نماز سی و یک صد در شماره
بار معرفه السنة فی الشهر الحرام اذا کان السادس من شهر المحرم يوم الاحد
كانت السنة قليلة القوة فكانت حرا علی الناس و الانعام و اذا کان السادس
يوم الاثنين كانت السنة مباركة طيبة کثیر الامطار و القمار عورت
فیها السلطان و اذا کان السادس يوم الثالث تكون السنة کثیرة الامطار
و الامراض یموت فیها کثیر النساء و الصبیان تكون طویل الحرج و اذا کان

السادس يوم الاربع تكون السنة مباركة طيبة قليلة الرض ويكون فيها
 الطعام والشراب كثيرة واذا كان السادس يوم الخميس كانت السنة
 اولها جافة واخرها مباركة فيها حوت كثيرة ويكون الناس قليل الطعما
 واذا كان السادس يوم الجمعة كانت السنة طيبة الدواب والناس
 واذا كان السادس يوم السبت كانت السنة كثيرة الامطار وكثرة الرض
 وكثيرة الطعما يموت فيها الاغنياء ويستغني فيها الفقراء وانه اعلم
 قال عليه السلام الصادي نعلين افضل من اللسان لتبارك الصلوة
 انك لست اضمار الكهف اني يصنف ويدل ويتال انت ويدور
 كليل ويتال لفر ما ضاقت مثل ويتال مثل كاول فلبم الاول سوطوس
 ويقال برطيس الثاني سريوس ويقال ناريموس الثالث ديوس
 ويقال سولس الرابع يوانس ويقال دوناس الخامس سوطوس
 ويقال دسقوط السادس تملنجا وهو الذي بعثه بالورق
 يشتركي لهم الطعام السابغ مكسا غنيا وهو الراعي الذي
 تعهم واسم الكلب طينو واسم البلد الذي هو بواينه
 افسوس واسم الملك الذي كان في وقتهم دقيانوس

ونزل

ويقال دقنوس واسم الملك الذي يطلع عليهم بعد قد رقيم
 تدلس والرقم اسم الجبل وقيل هو اسم الحجر الذي نقشوا عليه
 اسماءهم ويقال انهم كانوا قبل عيسى ابن مريم عليها السلام
 والده اعلم بالصواب

فعم	تعم	زيد
فرقان بن عبد	تور بن عيسى	زبور بن داود
اسع عيسى	انجيل عيسى	تور بن موسى
انجيل سرياني	تور بن داود	تور بن داود

اللهم عيني مسكينا وامتن مسكينا واحشني في زمرة الساكين
 اللهم اغفر لنا ما سلف من الذنوب واعصمنا فيما بقي
 من الاجل اللهم اتي اسالك يا من يملك حاج السائلين
 ويعلم ضمائر السامعين وان لك في كل مسئلة علما
 سمعا وجوابا عتيلا وان لك في كل مسئلة علما ناطقا

محيط ما عيذك صادقاً يا ذكراً فضله ورحمتك واسعة
ونعمتك سابقة أنظر إلينا منك بنظرة رحمتك يا كريم يا رحيم
يا ذكراً الجلال والاکرام

اللهم مد لي عمري وعمر أولادي وأقربائي وإخواني
وأهل بيتي وصحبي وجسمي فبلغني فعملي فإنك تمنح ما
شاء وتنت وتصدق أم الكتاب اللهم ارزقني
حبك وحب من أحبك وحب عملي يقربني إلى حبك
يا ذكراً الجلال والاکرام اللهم هذا شهر رمضان قد حضر
وانت فرضت علينا صياماً وقياماً وصلح لنا وسلمة
متأماً بغد ضراء مضرة ولا فتنة مضلة برحمتك
يا أرحم الراحمين

قال النبي صلى الله عليه وسلم إن في كل جود مؤمن ومؤمنة
أربعة جواهر إيمان وعقل وحياء وعمل صالح وكل جود
سارق سارق الإيمان العسد وسارق العقل الغضب
وسارق

وسارق الحياء الطمع وسارق العمل الصالح الغيبة ينبغي
لكل مؤمن ومؤمنة إذا مات وخرج من الدنيا إلى الآخرة
أن يحمل على جنازتها مع نفسها أربعون هدية فإحدى الموت
أربع وللقبر أربع وللمنكر أربع وللميزان أربع والنكير
وللصراط أربع وللمالك أربع وللرضوان أربع وللمني أربع
صلى الله عليه وسلم وللروح أربع وللموت أربع فإما الملك الموت أربع
رضاء للخصمان وقضاء الفوائت والتهنئة للموت والشوق إلى الموت
وأما القبر أربع ترك النية والتوبة من إحياء البول وقرعة القرآن
والصلوة في الليل والناس نياماً وأما المنكر والتكبر أربع
صدق اللسان وترك الغيبة وقول الحق والتواضع وأما
للميزان أربع الإخلاص في العمل وحسن الخلق وكثرة الذكر
واختار الأذى وأما للصراط أربع كظم الغيظ والقول الصادق
والشيع إلى الجمعة وللمعاونة والتعاون للمؤمن وأما للملك أربع
الصبر على المنكر والإتيان على المال في طاعة الله وحفظه لأمانة الله

وَأَمَّا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْبَعٌ مَحَبَّةٌ وَحُبَّةٌ أَهْلِهِ
وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَالْإِفْتِدَاءُ بِهِ وَكَيْفَ اللِّسَانِ عَنْ أَصْحَابِهِ وَأَمَّا
لِلرُّوحِ أَرْبَعٌ قَلَّةٌ الظَّامُ وَقَلَّةٌ النَّوْمُ وَقَلَّةٌ الْأَكْلُ وَكَثْرَةُ النَّظَرِ
فِي عِظَةِ الْعِلَامِ وَأَمَّا لِلرَّبِّ أَرْبَعٌ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَالنَّصِيحَةُ لِلْحَقِّ وَالرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ مَتَى

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا مُحَمَّدٌ رَسُولِي



فَيَسْأَلُكَ

فَجْ كَذَّبِي أَرْفِدْ فَتَرْ نَاصِيكَ تَنْمُ أَرْفِدْ
فَوْدُ رَنْدُ فِدْ تَنْزِيرُ وَدْ كَا فِدْ يَالِكْ كَا جْ كَا لِي
لَرْتُ كَنْدُ رَنْدُ يَلْفَجْمُ شَارُودْ فِتْ وَرَكْنُ إِدِي
شَكْرِي فَوْدُ كِدْ كِرْتْ هُ فُضْ أَكَاشْ هُ

الخط

الْخُطْبَتِي زَمَانًا بَعْدَ كَاتِبِهِ وَصَاحِبِ الْخُطْبَتِ لَا رَمَضٍ مَقُونِ
الْمَوْتُ بَابٌ وَكُلُّ النَّاسِ دَاخِلُهُ يَأْتِي شَعْرِي بَعْدَ الْبَابِ مَلَكًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على مولانا سيدنا محمد وآله
وأصحابه أجمعين اعلم بان الإيمان والشرعية على أربعة وعشرين وجها
فستة منها على القلب وستة منها على اللسان وستة منها
على الجوارح وستة منها على خارج الجوارح أما التي على القلب
فهي ان يعرف بان الله تعالى واحد لا ثاني له وهو خالق الخلق ورازقهم
وحافظهم وناصرهم ومجملهم من حال الى حال وأما التي على اللسان
فهي امانة بآية وملائكة وكتبه ورسوله واليوم الآخر والقدر خير وشرة
من الرغايا وأما التي على الجوارح فهي الصلوة والزكاة والصوم والحج
والاعتساف من الخبابة وصلوة الرجم وأما التي على خارج الجوارح
فهي الطاعة للأمراء والسلاطين والائمة والمؤذنين والمسلمين

علي الخلق وصلوة العبدين وان صيغت عن الايمان والشرعية والسلام
 والاحسان والمعرفة والتوحيد والدين فقل له الايمان هو اقرار باللسان
 بوحداية الله تعالى وبرسالته محمد مصطفى عليه السلام والتصديق
 كذلك بقلبه واما الشريعة فهي الانقياد لرؤس واحد بتقديم اوامره
 والاجتناب عن النواهي واما الآداب فهي الشهادة والصلوة
 والزكاة والصوم والحج واما الاحسان فهو التعظيم لله تعالى والحمد
 والشفقة على خلقه الله تعالى واما المعرفة فهي معرفة الله تعالى بالوحدانية
 الفردانية من الازل الى الابد بلا كيف ولا شبهة يكون له حيا بالروح
 سمعاً وبصيراً علماً فادراكاً متكاملاً بالذات واما التوحيد فهو
 بالوحدانية في الابداء بالاخلاص من غير شبهة ولا تعطيل
 ويقال التوحيد اقرار باللسان وتصديق بالقلب واما الدين
 فهو الدوام على هذا الى يوم الموت واصل الايمان سبعة اشياء
 فهو ان الله تعالى واحد لا ثاني له وعالم لا محال له وعادل لا جور له
 وفاد لا عجز له والسرور على وجود الايمان والخوف على زواله
 الايمان اما الايمان على خمسة اوجه مقبول ومطوع ومعصوم

وكون

وموفق ومردود فالمقبول ايمان الانبياء والرسل والمطوع
 ايمان الملائكة والمعصوم ايمان المؤمنين والموقر ايمان
 المبتدعين والمردود ايمان المنافقين فان قيل للشيء
 الايمان قد يم او يحدث فقل له الايمان اقرار باللسان
 وتصديق بالقلب وهداية من الله تعالى فلا اقرار والتصديق
 فعل العبد وهو يحدث لان العبد يحدث وما حصل
 من الحديث يكون حدثاً والهداية من الله تعالى وهو قد يم
 وكل ما جاء من القديم يكون قد يما فان قيل لك الايمان
 فريضة ام سنة فقل له الايمان على الكافر فريضة وعلى
 المؤمنين سنة وفضيلة وعمل الايمان فريضة لهم فان
 قيل لك المؤمن اذا مات ابن يذهب اليه يوافو الروح
 ام الجسد فقل له معها جميعاً لان الايمان كلمة طيبة
 وهو شجرة المعرفة كقوله تعالى الم تر كيف ضرب الله مثلاً
 كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها

الايمان
 لا يكون

الايمان
 لا يكون

في السماء والشجرة عرو وفروع فادام المؤمن حياً فغرو شجرة
 المعرفة في جسده واعضائه السبعة وفروعها في الروح فاذا
 مات المؤمن كان عروها في جسده وفروعها في الروح في
 القبر مع الايمان والروح في العليين مع الايمان ولئن سئلت
 عن حقيقة العبودية فقل له بين كلمتين دفع التدبير وترك
 التفسير ولئن سئلت عن المذهب فقل له مذهبي محيط بالحد
 الست جد الى الله تعالى من غير تشبيه وخذ الى الرسول من غير
 تشنيع وخذ الى الملائكة من غير تافيت وخذ الى الصحابة
 من غير تنقيص وخذ الى المسلمين من غير تحقير اعلم بان
 كلمة لا اله الا الله اثنا عشر حرفاً ومحمد رسول الله اثنا عشر
 حرفاً واسم ابو بكر صديق اثنا عشر حرفاً واسم عمر ابن الخطاب
 اثنا عشر حرفاً واسم عثمان بن عفان اثنا عشر حرفاً واسم
 علي بن ابي طالب اثنا عشر حرفاً رضوان الله عليهم اجمعين
 فاذا است في اثنا عشر بصير اثنا وسبعين في صلاته
 هذه العقيدة خلص له مذهب اهل السنة والجماعة

وتبرأ

وتبرأ عن الهوى والبدعة فان قيل لك ما مذهبك
 فقل له مذهبني سراج الملة والدين وهو صاحب
 ابو حنيفة رضي الله عنه فان قيل لك ابو حنيفة في اي مذهب
 فقل له هو منشي المذهب لا متابع المذهب فان قيل لك
 بما عرفت حقيقة مذهبك بقرينة حنيفة رضي الله عنه
 فقل له بعشرة اشياء تفضيل الشخين ^{وحيث الخشتين}
 وتعظيم القبيلتين ^{القبيلتين} والصلوة على الامامين ^{صلى الله عليهما وسلم} وصلوة
 العيدين ^{العيدين} وتوقير المقرنين ^{المقرنين} والصلوة على الجنائزين ^{الجنائزين}
 والمسح على الخفين ^{الخفين} وترك الخروج على الامامين ^{صلى الله عليهما وسلم}
 والامساك على الشهاداتتين ^{الشهاداتتين} والرضاء بالقدرين ^{القدرين}
 ووجب على كل مسلم ومسلمة ان يعرف هذا المقدار ^{هذا المقدار}
 حتي يكون مسلماً ومسلمة حقيقة ومن لا يعرف
 هذا المقدار لا يكون مسلماً ومسلمة حقيقة
 والله اعلم بالصواب

در کتابنا مسافرین گفته شد پس باید دانست که شریعت
بجای تخیل است و طریقت بجای شاعری و برکت و حقیقت بجای کمال است
و حقیقت لطیفه بجای مینویس اگر تخیل نباشد شاعری و برکت و کل و مینویس
بجای ظاهر شوند اما توحید و معرفت حق تعالی در سر لغت است آن ضرورت است
که بغیر ازین ایمان نماند چیزی دیگر است و در طریقت و حقیقت و حقیقت
لطیفه چیزی دیگر است و شرح این طویل است در باب ایمان گفته شد
از ادای فیهن قریب فیهن چیزی دیگر است و از ادای مستغرق
مستغرق آن چیزی دیگر است و از ادای نوافل قریب نوافل چیزی دیگر است
و از ادای اسماء وادعیه و اوراد قریب آن چیزی دیگر است پس قریب
فرا این بهتر است از سنن و قریب سنن بهتر است از نوافل و قریب
نوافل بهتر است از قریب اسماء وادعیه و اوراد پس باید دانست
که ادای فرا این و سنن و نوافل کسب رضای حق تعالی است و کسب
اولیت و از ادعیه و اسماء و اوراد هیچ بسیار است اگر نفس نیست
باقی باشد بلکه بیم زوال ایمان بود لغو باشد منها اگر چه اسم اعظم بر آن
چونکه جز تا تصرفا کرده شود و حکمت آن ندای شریک آن شود

که اسماء وادعیه را تصرفات بسیار است چنانچه بلعم بن باحور را
که اسماء وادعیه و علم بسیار داشت و اسم اعظم میداد است اگر از انانیت
بسمت بایمان شد که مثل کمال کمال در شان اولیت وادعیه
حاصله میباشد که هیچ حرکات و سکینات بغیر از اذن الله نکنند و اگر کینه
بیم زوال ایمان بود لغو باشد منها چنانچه بزکان گفته اند که لیکن
ظاهر است و سبق باطنی اگر سبق ظاهر است بکیشی کناه کبریه بود
کافر نکرد و اگر سبق باطنی بغیر از اذن الله کیشی تصرف کینه یا عابد کینه
بیم زوال ایمان بود لغو باشد منها چنانچه بلعم بن عور بایمان شد چنانچه
قرآن شمشیر است با غلاف و مکمل از در و با قوه هر چند استعمال کند در و با قوه
روشن تر شوند وادعیه و اسماء شمشیر است بر منته اگر آن شمشیر بر منته را
بدست نایاب طریقت بدست میرساند بزند یا دیگر را فرماید در هر دو بیم
زوال الحان بود باید که تا بالغ طریقت نشوی ادعیه و اسماء نخواند و در
اذکار و افکار کوشش نکند پس باید دانست که قریب فرا این و سنن
انبیاء و تابعان خاص این است از این و قریب نوافل اولیا را و تابعان
این است از این و قریب اسماء وادعیه و اوراد ملائکه مفر را باشد و بعضی از عوام

ملک نیز باشد زیرا که عروج و نزول اسماء و لباس عالم ملائکه را از نور
 ادعیه اسماء عالم صغر است و سیر عالم کبراک و برای عرش و کرسی و مفت
 آسمان و زمین است بغیر از ادعیه و اسماء است این از توحید حقیقی
 و علم اله و تجلیات و شایسته حاصل است پس انبیاء هم قریب است
 اما حوصله ایشان اقتضا کرد که بقرب فرایض و سن قانع شد نزد حق تعالی
 چنانخواست و حضرت سلیمان علیه السلام را قرب فرایض و سن
 و نوافل و ادعیه و اسماء و او را دهم بود چنانچه مثل آن بادشاهی
 کس نبود و نباشد که لاینبغی لاحد من بعدی عبارت از آنست
 و حضرت عیسی علیه السلام را قرب نوافل و اسماء و ادعیه و او را د
 در نظر نیارود و بقرب فرایض و سن قانع گشت سوزن جفا او شد
 و نیکو جفا او شد و خشت زیر سر نهاد جفا او شد و حوصله حضرت
 محمد رسول الله صلعم از هم پیغامبران وسیع بود در قرب فرایض و سن
 کمال یافت و در قرب نوافل نیز کمال یافت و در قرب اسماء و ادعیه و او را د
 نیز کمال یافت که هم بادشاه وقت بود از حیثیت بمحبوبیت
 رسید که تجلیات ذات است که ان الدین یبایعونک انما یبایعون

نور

بیتون الله ید الله فوق ابدیهم عبارت از آنست و مایه
 اذ مرتب و لکن الله می اشارت بر آنست و هم فقیر وقت بود
 که فقر فخری عبارت از آنست و به نیاز از هم که فقر من لا یحتاج
 الیه الله گفته اول است و فقر نام شیده او که فقر اذ اتم هو الله کلام اول است
 و لذت فقیر چشیده که من ترک مراد النفس فهو فقیر حال اول است و از
 فقیر به نیاز دون حق شیده فقر او ضحک بهم عبادت و مزاج هم
 تسبیح شایسته ذوق اول است پس بیاید دانست که در علم و حال
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شرح او ترجیح حضرت امام اعظم رضی الله عنه
 و او که سراج امین در شان اول است و حضرت امام اعظم رضی الله عنه علم و حال
 کوناگون و نفی و اثبات کوناگون و نفی و اثبات کوناگون و فنا و بقا
 کوناگون که در شریعت و طریقت و حقیقت و حقیقت الحقیقت است
 کمال داشت و در میان مقتدیان اهل حق و حکما اختلاف افتاد
 زیرا که اگر کسی در علم این چهار طریق که گفته شد کمال یافت و در حال
 کمال نیافت و اگر کسی در حال کمال یافت و در نفی کمال نیافت و اگر کسی
 در نفی کمال یافت و در اثبات کمال نیافت و اگر کسی در اثبات

کمال یافت و در فنا کمال نیافت و اگر کسی در فنا کمال یافت و در بقا
 کمال نیافت و اگر کسی درین همه کمال یافت و در علم ظاهر کمال نیافت
 و اگر کسی در علم ظاهر کمال یافت و در علم ذات و صفات و محلیات
 و مشاهد حق تعالی کمال نیافت حضرت امام اعظم رحمه الله علیه
 درین همه کمال یافته بود زیرا که آنچه در علم ذات و صفات و محلیات
 و مشاهد حق تعالی از روی عقاید تحقیق و تجربه کرد هیچکس از عالم
 ظاهر و باطن نکرد ازین جهت گفته است که رایت برقی فی المنام
 بعین مرقه رتبه شریفه شکر کنج راست است
 هر که را توسل نفس سرکش باشد باید که لجام کلمه از دهن نماند
 و قایض صوم داده دست نگذارد و پس کش یقین دست
 و باری انداخته بهیچ شغل استوار ساخته در طویل مسجده بنند
 تا بویژ نادیدنی و بیادمان او فرسازد و خیر خیر ذکر و تمارن فکر پاک
 صاف نموده و خوی شرعت و زین طریقت بهر پشت انداخته
 باری پشت تنگ میان راه و ال اعتقاد محکم در شمس و غایت
 حقیقت و کلمه از معرفت آراسته بجا بکشد از ادوات
 در میان

در میان شب به پیوسته و دانه معهود خود با آغوش
 به نهد تا بچپ و راست میل نکند و در الفه سبحان
 الذی سبحان الله یسر نهاده در کوش جان بازان
 باز گردد و المعاط

بسم الله الرحمن الرحيم .

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسول محمد وآله واصحابه اجمعين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من قرأ من أمتي أو حفظ أربعين حديثا سمعه الله تعالى في سماء
وليا وفي الأرض فقيها ويحشره الله تعالى مع اصحاب جنات
لا توفى عليهم ولا هم يحزنون قال النبي صلى الله عليه وسلم
الصلوة عماد الدين فمن أقامها فقد أقام الدين ومن تركها فقد
هدم الدين قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة عا
مدا أو متعمدا بقي في النيران ثمانية حقا والحقيقة ثمانية سنة قال النبي
صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة فجر تبرأ منه الايمان قال
النبي صلى الله عليه وسلم ومن ترك الصلوة انظر تبرأ منه الانبياء
قال عليه السلام ومن ترك الصلوة العصر تبرأ منه
الملائكة المقربون قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة
المغرب تبرأ منه القرائن قال النبي صلى الله عليه وسلم ومن ترك
الصلوة العشاء تبرأ منه الرحمن قال عليه وسلم

٢

من صلى صلاة الفجر مع الجماعة فكأنما حج آدم عشر من حجة
قال عليه السلام من صلى صلاة الظهر مع الجماعة فكأنما حج مع ابراهيم
ربيع بن جحمة قال النبي صلى الله عليه وسلم من صلى صلاة العصر مع الجماعة
فكأنما حج برئ من الام ستين حجة قال عليه السلام
من صلى صلاة المغرب مع الجماعة فكأنما حج مع عيسى بن مريم
ثمانين حجة قال عليه السلام من صلى صلاة العشاء مع الجماعة فكأنما
حج مع موسى عليه السلام فانه حجة قال عليه السلام من صلى صلاة
الوتر فكأنما حج مع محمد صلى الله عليه وسلم التي حجة قال عليه السلام
من لم يصلي صلاة الفجر لم يكن له في رزقه بركة قال عليه السلام ومن لم
يصلي صلاة الظهر لم يكن له في وجهه نور قال عليه السلام
من لم يصلي صلاة العصر لم يكن له في اعضائه قوة قال عليه السلام
من لم يصلي صلاة المغرب لم يكن له في طعامه لذة قال عليه السلام
من لم يصلي صلاة العشاء لم يكن له مؤمن في الدنيا

قال عليه السلام عجل ابا الصلوة قبل الفوت وعجل ابا التوبة قبل
الموت قال عليه السلام اول ما يحاسب به العبد يوم القيمة بعد
التوحيد عن الصلوة قال عليه السلام من اعان لتارك الصلوة
بلقمة واحدة من طعام قافا فكاها هدم الكعبة بيده النور
قال عليه السلام من اعان لتارك الصلوة ثوب وشرب خمر
او خرقه فكما قتل الانبياء جميعا اولهم ادم عليه السلام وآخرهم
محمد صلى الله عليه وسلم وابشبه الله ثلاثة في الدنيا اولها
يرفع الله البركة من رزقه والثاني سلط الله تعالى امير ابا
لايرحمه والثالث لم يخرج من الدنيا بغير الايمان قال عليه السلام
من اخرق سبعين مصحفا وقتل سبعين نبيا وزنا مع امه في
الكعبة فهو قريب الي رحمة الله لا قريب من تارك الصلوة
لا تحمل الزكوة لتارك الصلوة قال عليه السلام لا تجالسوا
لتارك الصلوة فان لعنة الله ينزل عليه من السماء

فل

قال النبي صلى الله عليه وسلم تارك الصلوة ملعون في النورية والاحميد والزبور
والفرقان قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافة ولا تتبعوا
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين قال النبي صلى الله عليه وسلم جاني من الملائكة
سبعون ملكا مع جبرئيل عليه السلام وميكائيل عليه السلام واسرافيل عليه السلام
وعزرائيل عليه السلام قال المسلم الحمد لله الذي خلقني مسلما والخلقني
يهوديا وقال اليهود الحمد لله الذي خلقني يهوديا والخلقني نصرانيا
وقال النصراني الحمد لله الذي خلقني نصرانيا والخلقني مجوسيا
وقال المجوسي الحمد لله الذي خلقني مجوسيا والخلقني كافرا وقال
الكافر الحمد لله الذي خلقني كافرا والخلقني حماما وقال الحمار
الحمد لله الذي خلقني حمارا والخلقني كلبا والحمد لله
الذي خلقني كلبا والخلقني خنزيرا وقال الخنزير الحمد لله
الذي خلقني خنزيرا والخلقني والخلقني لتارك الصلوة
من امه محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم قال النبي صلى الله عليه وسلم

المصلي نعلي افضل من اللسان لئلا يترك الصلوة قال النبي صلى الله عليه وسلم
من تارك الصلوة يطير في الهواء ويمشي على الماء وياء كل النار ويشبه الكرامة
وساحر وكذاب وزنديق ولقد خذروا قال النبي صلى الله عليه وسلم ما بين
المسلم والمشرک الا تارك الصلوة فاذا تركها كفر قال النبي صلى الله عليه وسلم
من احقر سبعين من اعان علي طالب العلم ولو كان بقية واحدة اعطاه
الله تعالى مثل ثواب جبل ذهب احمر واحدة قال النبي صلى الله عليه وسلم من اعان
علما او متعلما بقرطاس او قلم مقطوعة فكانا بنى الكعبة سبعين الزمرة
قال النبي صلى الله عليه وسلم من اتفق درهما علي طالب العلم فكانا انفق جبل ذهب
احمر واحدة في سبيل الله تعالى قال النبي صلى الله عليه وسلم من صل صلاة الخمس في
الجماعة من المسلمين اربعين يوما ما لم تغتبه ركعة كتب الله تعالى
براءة من النار وبراة من النفاق قال النبي صلى الله عليه وسلم من صل صلاة الفجر
في الجماعة ثم جلس على مكانه ليدرك الله تعالى حتى تطلع الشمس اعطاه
الله تعالى في الجنة الغرود من سبعين قصرا من الذهب والفضة

قال النبي

قال النبي صلى الله عليه وسلم انما مثل الصلوة الخمس كمثل حجر جاري على باب
احدكم يغتسل في كل يوم خمرة هل يبقى عليه شيء قالوا لا يا رسول الله قال كذلك
الصلوة الخمس يغتسل الذنوب كلها قال النبي صلى الله عليه وسلم من حفظ الصلوة الخمس
باسلمها وقام ركوعها وسجودها يعرفها حق الله تعالى وحرم الله تعالى
جسده من النار قال النبي صلى الله عليه وسلم من حفظ الصلوة الخمس مع الجماعة كتب الله
نجاه من النار يوم القيمة نور وبرهان وامان ولم يحافظ الصلوة الخمس
لم يكن له نجاه من النار يوم القيمة ولا نور ولا برهان ولا امان وعن
ابن مالك رضي الله عنه قال كانت روح قال النبي صلى الله عليه وسلم
في صدره وهو يقول اوصيكم عباد الله بالصلوة اوصيكم بما ملكت ايمانكم
بما بقرح يوصي بوجبتها لاحتى ينقطع كلامه قال النبي صلى الله عليه وسلم
علي اليهودي والنصارى ولا تسلموا علي اليهود والنصارى من امتي
قيل يا رسول الله ما يهودي من امتك قال الذين يسمعون الاذان

والاقامة واليخضرون الجماعة فكانوا في مع امه في الكعبة النمرة
قال النبي صلى الله عليه وسلم من تكلم بكلام الدنيا في المسجد احبط الله تعالى عمله
واربعين سنة قال النبي صلى الله عليه وسلم من تكلم بكلام الدنيا عند الاذان يتلجج
لسانه عند الموت قال النبي صلى الله عليه وسلم المؤمن في المسجد كالسمكة في الماء
والمنافق في المسجد كالطير في القفص قال النبي صلى الله عليه وسلم من بنا مسجد الله
بني الله له سبعين قصرا في الجنة الفردوس يوم القيمة قال النبي صلى الله عليه وسلم
من اسرج سراجا في سبع ليال احرم الله تعالى سبعة ابواب جهنم
اعطيه الله تعالى نورا من نور الله تعالى علي قبره نور يومنا ابو ضح
فيه وكان يوم القيمة من بين يديه نور ومن خلفه نور وعن يمينه نور
وعن شماله نور قال النبي صلى الله عليه وسلم سيارتي زمان علي امتي ويزورون
القرآن يصلون في المسجد وليس في قلوبهم الايمان قيل يا رسول الله
قال الروية فقبر في المسجد يا طهرون الطحار بلا فقيرا النبي صلى الله عليه وسلم

من كنز

وفات نامه حضرت رسالت بنا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز مطالبه نماید
وایکبار بخواند و یا بشنود باید که آنکس در ایام بود پیش در بهشت رود و زیارت
روضه رسول علیه السلام حاضر شود و ثواب هزار انبیاء یابد از خواندن و شنیدن
وفات نامه اجماع خود را باید کند عاقبت و بحکم که در اندیشه تعالی می فرماید
که آن بند از آتش دوزخ و از هیبت الهی عزرائیل عیسی یعنی بود خود اقبالت
در حق انبیاء که بود و برابر این در بهشت رود و برین اعتقاد باید داشت
هر که شکر آورد که در بخور بادیه منها چنین آورده اند جمیع ملایم محمد مصطفی
و حق آورده سلام رساند که فرمان حق تعالی بود عرض کرد که فرمان برینست
بعضی صلی الله علیه و سلم بر یاران را بکسایت من ترک شد الیوم اکملت
لکم دینکم و انتم علیکم نفعی و دینت لکم الاسلام دنیا جمله یاران
خوش شدند مگر ابابکر صدیق رضی الله عنه ناخوش شدند بعد خواجه عالم
باز گفت و در حجره پی پی عایشه رضی الله عنها رفت سرهای خود را
بر زانوئی پی پی عایشه نگاه داشت دست خود بی سینه بر ایک این

داشته

داشته بودند بدن مبارک سخت گرم بود پی پی عایشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله وجود مبارک شما بسیار گرم است فرمودند یا عایشه فرمان
حق تعالی چنین است که در راه صفی بپاشم و در درواز دهم ماه ربیع الاول
از دار القبا بدار البقا می روم پی پی عایشه این شربت همه کسی بخوراند
چون هفت دور روز گذشت آن اوز جمعه بود بلال مؤذن پیش آمد
و آواز داد الصلوة علیکم رحمته الله او از بلال در گوش لبید عالم رسید
گفت این عایشه بلال اندرون طلب کن پی پی عایشه بلال را چون
اندرون آید پیغمبر گفت یا بلال در مسجد برو و آواز بده که پیغمبر می آید
امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه امامت کند بلال بر حکم خواجه
عالم مسجد درآمد و گفت یا ابابکر فرمان خواجه عالم برینست که تو امام
بگوایم یاران در گویا شدند و بلال بر دری حجره پی کرست باز خواجه عالم
بلال چهار یاران را طلبید یاران آمدند محمد مصطفی دست راست خود
بر کتف امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بردست چپ بر کتف
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجد درآمد و بر هر دو شوشی را بتدار

وغاز میگرد و بعد از غاز پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پشت مبارک خود
در محراب فرود کرده ندو صیفت که مذکور ای یاران و این برادران من
در میان شما من پیغمبر بودم آنچه من اظهار شمار اظهار میکردم و آنچه حلال بود
میگفتم و آنچه حرام بود من منع کردم هم یاران گفتند یا رسول الله
ما هم بی سعادت شدیم جمله یاران صلهای پاره پاره کردند و بر سر خاک
اندازد و آه پاره پاره کردند و دست داشتند ابابکر صدیق رضی الله عنه
نشسته بودند یا رسول الله این امشب خواب دیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفتند خیل الناس و تقول عدائنا ابابکر خواب دیده شد که چادران
سر پی عایشه در هاء سوار شد پیغمبر فرمودند هر کس هم چنین
خواب ببیند داماد او بمیرد و عمر خطاب رضی الله از جانب
دست چپ برخاست و گفت یا رسول الله من هم از خواب دیدم
خواجه عالم گفتند قالوا و یلنا من بغتنا من سر قنا هذا ما و عدائنا
و صدق المرسلون بر رسیدن این عمو خطاب چه خواب دیدی عمر خطاب
گفت در راه عدل بشکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این عمر

در چهار باد شاه عدل من بودم از جهان من بودم عدل من بودم از جهان من
عدل بنور محمد امیر المومنین عثمان گفت یا رسول الله من هم ام شب خواب دیدم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یا ابوبکر عن الروح قل الروح من امر ربي و ما
اویتهم من العلم الا قلیلا ای عثمان چه خواب دیدی عثمان رضی الله عنه گفت
یا رسول الله از میان قرآن یک ورق بریده شد است پیغمبر عزم فرمودند
که این جبرئیل بمن وحی آرید و بعد من وحی فرود نیاید امیر المومنین علی کرم الله
وجهه گفت یا رسول الله من هم خواب دیدم که من بشکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمودند یا علی سر تو من بودم چنانچه از جهان من بروم سر تو بشکست امیر المومنین
احم حس حسین گفت یا بابا ای بزرگوار امشب خواب دیدم ام رسول
صلی الله علیه و سلم فرمودند ای جگر گوشه کای روزی روشتا و چشم چه نوع خواب دیدی
او گفتند یا رسول الله چنان دیدم که درخت بزرگ بر زمین افتاد پیغمبر صلی
صلی فرمودند ای فرزندان میان شما درخت بزرگ من بودم
که خوابم رفته پی من عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله من هم خواب
دیدم که پاره خانه من پاره شده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند

همان غوریت اینچنان به بیند شود ان غوریت بیدر بهوش شود و بعد ایا ران
 آه بر آوردند پس پیغمبر فرمود ای یاران شبست بهم کسی خواهد چشید بعد خواب
 عالم را بخاری غالب شد ای بلال پیرو من برو سینه من درید آید خبر کن
 که درین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دار الفنا بدار البقا صغر خواهند کرد
 اگر کسی دعوی دار باشد او درین دنیا بماند تا خود اقامت حق که
 بر طاعتش بر حکم سید عالم بلال از مسجد بیرون آید آواز دهد که جواب بخار
 ملک عکاسی نام مردی بود او گفت من دعوی یکتا زیاده دارم بلال پیش سید عالم
 و گفت یا رسول الله عکاسی نام مردی است که دعوی یکتا زیاده میکند پیغمبر عزم گفتند
 اندرون طلب کن عکاسی اندرون آمد پیغمبر عزم فرمودند ای عکاسی دعوی
 داری بگو گفت یا رسول الله در آن وقت که شام بر جبهه رفت باشد همان وقت
 هفت من تا زیاده بیشتر بود او را پشت من درید پیغمبر عزم فرمودند یا بلال
 در خانه بی من برو تا زیاده هفت من بیار بلال خانه بی من فاطمه رضی الله
 عنها رفت و گفت السلام علیکم ای فاطمه عرض الله عنها کنتم و علیکم
 السلام یا بلال بعد بلال گفت که ای بی بی فاطمه رضی الله عنها خواب عالم

تا زیاده

تا زیاده هفت منی طلبیده بی بی فاطمه پرسید یا بلال درین وقت کز آن خواهند
 بلال گفت عکاسی نام مردی است از خواجیه عالم دعوی یکتا زیاده میکند
 بی بی فاطمه گفتند درین وقت چگونه دعوی بر خواجیه خواجیه عالم خواهند کرد مگر
 با خود در حین فرمهند و بعد تا زیاده هفت منی گرفت و نزد پیغمبر عالم آمد
 ابابکر صدیق گفت ای عکاسی بدل یکتا زیاده مراده تا زیاده بزن پیغمبر را
 حل کن عکاسی گفت ابابکر تو بر جایی خود باشد عزم الله علیک گفت ای عکاسی
 بدل یکتا زیاده مراد است تا زیاده بزن پیغمبر را حل کن عکاسی گفت ای عمر تو
 بر جایی خود باشی عثمان گفت ای عکاسی بدل یکتا زیاده بر اسیر تا زیاده
 بزن پیغمبر را حل کن عکاسی گفت تو بر جایی خود بمان علیکم گفت
 ای عکاسی عوض یکتا زیاده مراد اهل تا زیاده بزن پیغمبر را حل کن عکاسی گفت
 تو بر جایی خود باشد امیر المؤمنین امام حسن و حسین گفت ای عکاسی
 بدل یکتا زیاده مراد ما را پنجاه تا زیاده بزن پیغمبر را حل کن عکاسی گفت
 تو بر جایی خود باش و بعد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکاسی تا زیاده

بستان برت من چندان نکرانی بزین نکاح گفت ای خواجه عالم
 آن روز برت من پیرای منیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیرای از وجود
 مبارک بیرون کشید و فرمود ای عکاس بزین عکاسی بالادستارده
 و مهربانوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دید و خوشحال شود تا زیاده
 نیا که بر پای مبارک افتاده سرور انبارت بر برت مبارک سلطان
 تا زیاده زخم ترا چه قدرت است یکسکه اصحاب توام آن روز که مرا تا زیاده
 زده بودی من همان روز بخوابیدم مرا طلب آن بود که مهربانوت مبارک
 به بینم تا آنکه من حرام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکاس
 از ادستارده از آن روز که چون ماه رجب الدولت شد الله تعالی فرمان کرد
 ای ملک الموت تو را محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و دستارده محمد را طلب کن و اگر
 جواب گوید جان قرض کن از انکود باز کردی ملک الموت بصورت اعرابی شد
 پس دروازه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاد و آن روز هم نشد بود علی زور
 در خانه رفت گفت ای فاطمه زهرا برو دیدار با پدر خود کن که وین میشد

فاطمه

فاطمه چادر پوشیده گریه کنان بیا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه دید که
 این ایت را بخواند و حکم من طلب که لا یأذن الله ای فاطمه
 بوعده الله تعالی که باید و گفت و جگر گوشها و ران کن در جان پدر تو
 اسال خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای فاطمه زهرا برو به بین برادره
 گیت او از میدید فاطمه چون درآمد چون صورت ملک الموت به بیند
 پیوسته بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد گفت ای بابا ای این مرد قاطع شهوت
 و آدم ذات است معارف نور است یعنی بیوه بکنده عالیه و نیم کند فاطمه را
 و ابادان کند ویران کنده اباد از او اعرابی نیست او کیست به بدر کند
 و زمان را به سپهر کند و پیران به بدر کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آزا
 اندون طلب کن چون ملک الموت اندون آمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست بسته
 ایستاده بود گفت ای عزرائیل و درویش تو ملک الموت دست بسته چرا
 ایستاده هست ملک الموت گفت که فرمان خدا تعالی برین جمله است که محمد نوال کند

جواب دین پیغمبر گفتند پس زیارت هاتو یا جان بعضی که مکر الموت گفت
بهشت برای شما آست که از و حوض کوثر و موج میزند و طاووسان و طوطیان
و غنسیان و بلبلان و قمریان و جمده قصر آه از و خود را بهشت آست از مکر الموت
گفت برای جان پاکیزه آیدم شما و این آیه عمل خواهی کرد قال الله تعالی
اذا جاء اجلهم لا يستاءخرون ساعده ولا يستقدمون پیغمبر صلعم
گفتند این برادر مکر الموت ساعته فرموده تا برادر جبرئیل بیاید جبرئیل
بیاید پیغمبر صلعم گفتند یا اخئی جبرئیل فریاد تو تعالی چنین بود عمر تو نود سال
حالا منصف یک سال گذشته اند جبرئیل هم گفت فرمان آست که پیغمبر را
یکوین سال عمر بر نشه معراج گذشته بود بعد پیغمبر هم فرمود یا اخئی
جبرئیل هم پس من در دنیا خواهی فرود آید باین و گفت پیغمبر صلعم یا محمد
پس از شما هیچ کسی را فرمان نخواهد آمد مگر در مرتبه می آیم که دو کوه
از دنیا خواهی بر پیغمبر گفت کدام کوه خواهی می برد جبرئیل هم گفت
یا رسول الله اول بار فرود خواهی آمد کوهی صبر خواهی برد و درین صبر

خواهد ماند و درونیم بار کوهی شرم خواهی برد و کوهی بار کوهی نه از دنیا
خواهی برد و مادر که فرزندان مهر و برادران محبت نخواهد کرد چهارم بار کوه
برکت از دنیا خواهی برد و پنجم برکت نخواهد پنجم کوهی عدل و انصاف دنیا
خواهی برد و ششم عدل نخواهد که و در خلیل زور و ظلم خواهد
ششم بار فرود خواهد آمد کوهی سخاوت از دنیا خواهی برد و هفتم کوهی
دولت ندارد در پیغمبر بار کوهی راستی از دنیا خواهی برد و مردمان بسیار
در و خواهند گفت و گویای دو غنی میدهند و در ششم کوهی حلال و حرام
از دنیا خواهی برد و هفتم کوهی حلال و حرام خواهند شناخت حرام را دوست میدهند
ایم بار فرود خواهی آمد کوهی عمل عالمان خواهی برد دانشمندان بعلم کار
خواهند کرد و علم فرستای خواهند کرد بعد فرمان حق تعالی قرآن از دنیا
خواهی برد بعد نشان دانی روز قیامت پیدا شود بعد پیغمبر صلعم پرسید
یا اخئی جبرئیل ایام احوال امتی چگونه باشد جبرئیل هم فرمان آورد که ای محمد
امت خود را با پس که فرود اقامت را بر شما خواهی کرد بعد پیغمبر صلعم

بعد از نماز فرض این آیه خوانند پس جانش چنان قبض کنیم که جان
 مو چسبند چنانچه بچ خوردن شیر در لوبه او در خواب رفته بعده
 جمله یاران پرستند و گفتند یا رسول الله شما ازین جا بر می روید ما را چه
 وصیت بکنید یا کار یا یاران را باید پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند
 ای یاران از احلال و حلال داند و حرام و حرام داند و مال زکوة
 بدید و فقیران را رحم بکنید و از در غم نگرانید و فرزندان مان را
 نیکو نظر بکنید جمله یاران پسند یا رسول الله قیمت چه خواهد آمد رسول
 هیچ جواب ندادند مگر یک انگشت ایستاده اشارت کرد بعضی یاران
 قیاس کردند هم همین فرمودند جز خدا تعالی ندانند هر کس قیاس بقرار
 داد که جان مبارک حق تسلیم کرد **قَالُوا أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
 یاران

یاران او را آوردن زار زار میکردند در آن وقت و چرا آمدند ابو بکر صدیق
 گفتند فرمان خدا تعالی عزوجل همین است شما غسل میدیدید و می گفتند
 شما کفن بپوشید جبرئیل بر آب حوض الکوز میریزد ابابکر صدیق غسل داد
 و گفتند الصلوة رحمت الله غسل تمام شد بعده یاران جمع آمدند و جامه
 غسل کردند و جامه پاک کفن بپوشید جمله یاران نماز جنازه کردند
 و دور شده نزد عتبه جبرئیل با فرشتگان بهفت طبق آسمان پیام دادند
 بعد از نماز جنازه محمد مصطفی را در حجره بی بی عالیه دفن کردند
 و گفتند یا رسول الله السلام بیرون آمدند و خلافت ابو بکر صدیق را
 ده نذیر بگرفت جان پاک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی را و اوصیای
 با کرم اسلام ایمان روزی گردانید و کمال کرد بر محمد و بر احمد و بر احمین تمت تمام

در خبر است که روزی فاطمه و بنو امیه پیش رسول خدا علیه السلام آمدند
یار رسول الله مرا خبری علم کنی شما خبری غایب گفتی بخاطر گفت صلعم از طمعه
پدر رضی الله عنه خشم آید از آن خشم نشو خشم نظر میکند تو عاچیه شود هزار عالم باز میکند نزد
مهر تو کند از او مشورت نامعبر مرد که از او جلد گرفته داد باشد خدا بر تو که شمار عاچیه شود
و یا فاطمه عیال از تو خشم کند بر آن پیشتر خود بر تو عاچیه بخفت از خدا بر تو عاچیه شود
اگر چه شما بت و التماس تو کند از تو که پیشتر خود بر تو عاچیه بخفت از خدا بر تو عاچیه شود
تکبر نیست باشد بر آن خدا عاچیه نظر رحمت کند زیر روز قیامت شما عاچیه است یا فاطمه
عابر بخار میکند قول بگوای گفت بفرمان خدا عاچیه می صد هزار فرشتگان فرود آمد شما گفت میکند
یا فاطمه جامه تو پوشید است آن جامه از عیال بر آن عاچیه شود از عیال هوامعنه که بدو عاچیه
شما عاچیه نیست **بسم الله الرحمن الرحيم**

مسئله امة حل في الظهر وحرم في العصر ايضا حل في المغرب
وحرم في العشاء ايضا حل في الصبح وحرم في الظهر
رجل اشترى امة في وقت الظهر حلت له وعق في وقت
العصر حرمت له ونكح في وقت المغرب حلت له وقال في
في وقت العشاء انت امة حرمت له وكفر في وقت

الصبح حلت له وطلق في وقت الظهر حرمت له **مسئله**
رجل له ثلثة ازواج وقال لكل واحدة من هذه ركعة فرض
في يوم واحد قالت واحدة منهن سبعة عشر ركعة في يوم
واحد وقالت الثانية خمسة عشر ركعة وقالت الثالثة احدى
عشر ركعة **مسئله** للمنفق سبعة عشر ركعة والمعتق احدى
عشر ركعة والجمعة خمسة عشر ركعة **مسئله** رجل
صلى في الطريق ورجل اخذ الا امامه في الطريق ونظر المصلي
اليه فسدت صلواته **مسئله** رجل جاء الى القفر واتى وقت
الصلاة عليه لا يجد الماء وتبسم لصلوته وصلى ورجل اخر
اتى امام المصلي بالماء ونظر المصلي اليها فسدت صلواته **مسئله**
الامام والمؤذن والجماعة كلهم يصلون في المسجد وخرجوا
من المسجد فاذا اتى رجل فراه القاصي والمؤذن والجماعة
وقع الطلاق لزوجته القاصي والمؤذن ووجب الحد على
الجماعة **مسئله** ووجب هدم المسجد **والجواب** رجل له زوجتان

وَرَجَعَا ذَهَبَ إِلَى الْبَعْدِ نَبِيَّةِ السَّفَرِ وَهَمَا قَصْدَ نَابِكَاحٍ غَيْرِهِ
وَأَتْنَا إِلَى الْقَاضِي وَلَدَ لَكَ شَاهِدُ الْجَمَاعَةِ عِنْدَ الْقَاضِي قَدْ تَانِ
مَرُوجَهُمَا قَدْ مَا كَانُوا يَكُونُ الْقَاضِي وَابْنُهُ وَالْأَخَرُ وَالْمَوْجِدُ وَهَدَمُوا
الْبَيْتَ الَّذِي كَانُوا فِيهِ وَبَنُوا الْمَسْجِدَ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَبَنُوا مَعَهُ الْإِبْرَامَ
صَلُّوا فِي الْمَسْجِدِ الْأَمَامِ وَالْمَوْجِدُ وَالْجَمَاعَةُ قَبْلَ الْفَرَاخِ غَرَبُوا
مِنَ الْمَسْجِدِ فَإِذَا رَأَى رَجُلًا وَجْهًا قَدْ أَلْفَاقَهُ وَالْمَوْجِدُ وَالْجَمَاعَةُ
فِي الْحَالِ وَتَمَّ الْفَلَاكُ لَمْ يَزَلْ وَجْهَهُ وَالْمَوْجِدُ وَوَجِبَتْ الْحُدُودُ
عَلَى الْجَمَاعَةِ وَوَجِبَتْ أَيْضًا هَذِهِ الْمَسْجِدَ وَكَثُرَ لَكَ التَّوَجُّعُ

صَبِيٍّ وَلَدَ فِي الْحَدَلِ قَالَ خَطِبْتُ خُطْبَةً فِي نِكَاحِ
أُمِّهِ **فَالْجَوَابُ** رَجُلٌ وَطَاءُ أُمِّهِ فَوَلَدَتْ أَبَا وَبْنَدَ
الْمَدَّةَ أَنْ ذَلِكَ الرَّجُلُ أَعْقَبَهَا وَلَكِنْ هَلَاكَ
الصَّبِيُّ الَّذِي وَلَدَتْ لَهُ خُطِبْتُ خُطْبَةً فِي نِكَاحِ أُمِّهِ
لَا يَبْنِيهِ **مَسْأَلَةٌ** وَامْرَأَةٌ جَلَسَتْ فِي بَنَاءِ بَيْتِهَا رَجُلٌ
آخَرَ آتَى وَسَاءَ لَهَا أَنْ تُعْطِيَ نَفْسًا عَدْلًا وَقَالَتْ

الْمَطْلُوعُ

نَطِيتُ وَرَجُلٌ آخَرَ آتَى بَيْتَهَا وَسَاءَ لَهَا مِثْلُ مَا سَأَلَتْ وَقَالَ
قَالَتْ أُعْطِيتُ وَرَجُلٌ آخَرَ آتَى بَيْتَهَا وَسَاءَ لَهَا مِثْلُ مَا سَأَلَتْ
قَالَتْ أُعْطِيتُ فَجَمَعَ ثَلَاثَةً فَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمُ امْرَأَةٌ لِي
وَأَخْصَمُوا وَبَاؤُ عِنْدَ الْقَاضِي لَمْ يُعْطِ الْقَاضِي عَدْلًا **فَالْجَوَابُ**
عَلِمَ لِلْآخِرَةِ وَلَا وَالْأَوَّلِينَ شَاهِدَانِ لَهَا شَرَعًا **مَسْأَلَةٌ** رَجُلٌ وَخَمْسَةٌ
امْرَأَةٌ جَلَسُوا فِي مَكَانٍ وَاحِدَةٍ مِنْهُمْ أُمٌّ وَابْنَاتُ بَنَاتِهَا
رَجُلٌ آتَى آتَى الْبَيْتِ وَسَاءَ لَهُ مَنْ هُوَ لَدَى امْرَأَةٍ فَقَالَ وَاحِدَةٌ
مِنْهُمْ تَزَوَّجَتْ وَبَنَاتُ امْرَأَةٍ وَوَاحِدَةٌ مِنْهُمْ وَوَاحِدَةٌ
بَيْنَهُ **فَالْجَوَابُ** وَامْرَأَةٌ أَنْتَ لَهَا ثَلَاثَةُ بَنَاتٍ وَاشْتَرَى بَيْتًا رَجُلٌ
آخَرَ مَعَ بَنَاتِهَا الثَّلَاثَةِ وَجَعَلَ هُنَّ إِمَاءَ لَهُ وَعَقَّقَ وَاحِدَةً
مِنْ بَنَاتِهَا الثَّلَاثَةِ فَتَكَحَّلَ لِابْنِهِ وَوَطَاءَ أُمَّ الثَّلَاثَةِ فَوَلَدَتْ
لَهُ بِنْتًا فَالْمَسْأَلَةُ سَوَاءٌ **مَسْأَلَةٌ** امْرَأَتَانِ حَامِلَتَانِ حَمَلَتَا
فِي بَيْتِ الظُّلْمَةِ فَوَلَدَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا ابْنًا وَآخَرِي

بَيْتًا فَنَامَتَا فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ فَانْفَلَقَ الصُّبْحُ فَقَالَتْ وَاحِدَةٌ
 مِنْهُمَا وَلَدْتُ ابْنًا وَالْآخَرَى كَذَلِكَ قَوْعُ الْخِلَافِ بَيْنَهُمَا
 كَيْفَ يَكُونُ الْمَسْأَلَةُ **فَالْجَوَابُ** لَا بَدَّ أَنْ يَأْخُذَ لِبَنِيهِمَا فَيُولِدَا
 فَلَمِنْ تَقَلَّتْ لِبَنِيهَا فَلَهَا الْإِبْنُ وَالْآخَرَى الْبَيْتَ **مَسْئَلَةٌ**
 رَجُلٌ جَلَسَ فِي بَيْتِهِ مَعَ زَوْجَةٍ فَإِذَا آتَى ضَيْفٌ فَلَيْدَ لَكَ
 رَأْسُ السُّوقِ فَتَلَحَّى الضَّيْفُ زَوْجَتَهَا فَلَيْدَ ضَيْفٍ حُلَالٍ **فَالْجَوَابُ**
 فَكَانَتْ زَوْجَتُهَا حَامِلَةً فَقَالَ زَوْجُهَا إِنَّ وَلَدْتُ بَيْتًا
 فَلَيْدَ الطَّلَاقِ الْبَائِسُ فَوَلَدَتْ بَيْتًا بَعْدَ مَجِيءِ الزَّوْجِ
 لِلْسُّوقِ حَرَمَتْ لَهُ وَلَيْدَ لَكَ تَلَحَّى الضَّيْفُ **مَسْئَلَةٌ** سَخِمَ
 مَا وَلَدَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَهُوَ مَا وَثَلَتْهُ اشْخَاصٌ وَلَدُوا
 مِنْ بَطْنٍ أُمِّهِمْ يَحْيُونَ مَدَّةَ طَوِيلَةٍ وَشَخْصٌ وَلَدَ مِنْ
 بَطْنِ أُمِّهِ لَا مَوْتَ لَهُ أَبَدًا وَالشَّخْصُ الَّذِي وَلَدَ مِنْ بَطْنِ
 أُمِّهِ وَمَاتَ فَهُوَ أَدَمٌ وَالثَّلَاثَةُ الَّذِي وَلَدَ وَأَمِنْ بَطْنٍ

يا
 سائل
 الجواب

أمهم

أُمُّهُمْ يَحْيُونَ مَدَّةَ طَوِيلَةٍ فَهُوَ غَيْبٌ عَصِي فِي السَّمَاءِ
 الرَّابِعَةُ وَخَفَّ عَصِي فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمُحَمَّدٌ حَبِيفًا فِي الْجَبَلِ
 وَالشَّخْصُ الَّذِي وَلَدَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا مَوْتَ لَهُ أَبَدًا فَهُوَ
 إِذْ رَأْسُ عَصِي فِي الْجَنَّةِ رَجُلٌ مِنْ ثَلَاثَةِ اشْخَاصٍ وَلَهُ
 ثَلَاثَةُ أَسْرَاجٍ فَقَالَ لَهُمْ رَأْفُ وَخَدَنَ وَأَعْطَى الشَّهْرَ
 إِلَى قَفْعَلَيْنِ مَا أَمَرَنَ وَقَعَ الطَّلَاقُ عَلَيْهِمَا **فَالْجَوَابُ**
 قَالَ لَهُمْ أَوَّلًا رَجُلٌ جَمُوعًا وَخَدَنَ جَمُوعًا وَأَعْطَى
 جَمُوعًا وَأَنْ فَرَّقَ فَلَيْدَ الطَّلَاقِ وَلَا يَفْعَلَنَّ هَكَذَا وَلَيْدًا
 وَقَعَ الطَّلَاقُ عَلَيْهِمَا **مَسْئَلَةٌ** رَجُلٌ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ الَّذِي
 كَانَ وَعَادَ إِلَى بَيْتِهِ حَرَمَتْ لَهُ زَوْجَتُهُ **فَالْجَوَابُ** رَجُلٌ كَانَ
 كَافِرًا وَزَوْجَتُهُ كَافِرَةٌ وَخَرَجَ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى السُّوقِ فَأَسْلَمَ
 بَيْتُ الْمُسْلِمِ فَانْطَلَقَ إِلَى بَيْتِهِ فَقَالَ لِرَجُلٍ اسْلَمْتُ بِيَدِ
 فَلَانٍ فَادْبَرْتُ مِنَ الْإِسْلَامِ حَرَمَتْ لَهُ **مَسْئَلَةٌ** رَجُلٌ لَهُ

الجواب

اربعة ازواج فسافند مع زوجاته ففي منزل الاول
 حرمت له واحدة وفي منزل الثانية حرمة له اخرى
 وفي منزل الثالثة حرمت له اخرى وفي منزل الرابعة
 حرمت له اخرى وفي منزل الخامسة خلل له **فالجواب**
 رجل كان كافرا والبنات ابنته كافرات فسافر
 معهن ففي منزل الاول اسلمت واحدة حرمت
 له وفي منزل الثانية اسلمت اخرى حرمت له
 ومنزل الثالثة اسلمت اخرى حرمت له وفي منزل
 الرابعة اسلمت اخرى حرمت له وفي منزل الخامسة
 اسلم ذلك الرجل حالي له **مسئلة** رجل له ثلثة ازواج وله
 ثلثة جواهر متساويات فاعطى ذلك الرجل لكل واحدة
 منهن جوهرة فقال لهن الثلثة ان فقد جوهرة من اي
 كن فلها الطلاق فوضعن في كبش واحد وربطن
 حفظن فيوم من الايام اخذ ذلك الرجل الكبش فحل

فمساير جواهر واحدا ولا يعرف فقد جواهر اقل ثلثة لمن يقع
 الطلاق منهن **والجواب** يقع لكل واحدة منهن فبقين طلقة
 علي طلقتان تحت الكتاب **مسئلة** بعت من الله
 كلامه ان ميت راكوبه كيدر وپسر و دختر نكدا نشم بالند و پدر پدره
 و پسر و دختر و پسر و پسر و آن در ورش كمر غير پدر و پسر و دختر
 دختر و پدر با ندر چنانچه برادر و خواهر و غيرهما انهار بنظر ملايكه ميگذا
 في الشير يعني شرح سراجي كلامه كبر والدين و اولاد ندر تدفيع حرمي
 كلامه هو من لم يخلف والد افضل من تفسيره و ابرار اولاد
 له و لا والد له نقل من تفسير جلال الدين كماله يعني پسر و پسر پدر
 نقل من تفسير بحر اللوام

نقل من ٦ ويصح من عوليه نقل من ١٢ ويصح من عوليه
 زمرع احم احم
 بنت بنت زروع زروع
 بنت بنت زروع زروع
 بنت بنت زروع زروع

مسئله من ۶ و یصلح من ۷ عولیه مسئله من ۱۲ و یصلح من اعوام
 زوج ۳ اخت ۲ اخت ۱ ام بنت بنت ام زوج اخ لام اخت
 مسئله من ۶ و یصلح من ۴ مسئله من ۱۴ و یصلح من ۲۴ عولیه
 زوج ۳ اخت ۲ اخت ۱ ام افلام ام زوج اب بنت بنت
 مسئله من ۱۴ و یصلح من ۲۴ عولیه مسئله من ۹ و یصلح من ۱۰
 ام زوج اب بنت بنت زوج اخت اخت ام اخ لام اخت لام
 مسئله من ۱۲ و یصلح من ۱۳ مسئله من ۶ و یصلح من ۵ و یصلح من ۲
 بنت بنت زوج ام عولیه اب بنت بنت

بدکته وقتی نصف از انواع اولی مخلوط شود بنوع ثانی با بعضی باطل مسئله
 از شن باید کرد و وقتی که مخلوط شود بنوع اولی با بعضی باطل مسئله
 از دوازده باید کرد که وقتی که مخلوط شود بنوع اولی بنوع ثانی با بعضی باطل مسئله

آخر
 ۱۰۰۸۳

اِنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُ لَفِيْ سَمْعٍ وَبِصَرٍّ وَّخَبِيرٌ
 خَمْسَةَ وَعَشْرِينَ طَائِفَةً اُرْوَتْ مِنْ كُوْدِي مِنْهُمْ اَوْزُكَيْلُ الْبَيْتِ
 الْفَيْلُ اَنِّيْ وَالْاَدْبُ كَاذِبٌ مُّرْكَبٌ وَاَلَا تَرٰ بُشْلَ وَالسَّطَالُ
 نَسَدُ وَالسَّلْحَاتُ اَنِّيْ وَالزَّبُوْرُ وَنَدُ وَالزُّهْرُ وَجُحْمُ
 وَالضَّبُّ اِدْمَقُ وَالْدَّخْمُ مِنْ مُثْنِيْ وَالشُّلْبُ كَضْرِيْ
 وَالْغُرَابُ كَاكُمُ وَالْقَنْقَذُ اَنِّيْ وَالْعَقْرُبُ بَيْضُ وَالْعَقَقُ
 يَبْرُكَاكُمُ وَالْعَقَابُ فَرَانْتُ وَالذَّرَّةُ كَشُ وَالْبَوْمُ شَاكُو
 وَالْخُنْفَتَاتُ فِيْ وَنَدُ وَالْفَارْتُ بَلِيْ وَالْحَبَّةُ قَامِقُ
 وَالْحَبْرُ يَرْفَنُ وَالْعَنْكَبُوْتُ شَلَنْتُ وَالسَّالِمَاخَةُ
 وَالطَّبُّ نَائِيْ وَالْقِرْدَةُ كَرَنْتُ ۝

بسم الله الرحمن الرحيم

فذلك خمسة وعشرون من الرجال والنساء اذكروا ارون بن
كوديم ابني شديم فبني شديم فاما الفيل فكان يزي باليهاب
اري ياني اكرذ نكال مكرم اذنه زنا شيرنا ارنث . واما الارنب
فكانت امراء لا تغتسل من الجنابة والحيض ارمشل اكرذ
ارنفصني ايرنناض او بن جنابني بنم جصلي بنم مضلة
ما داض . واما اللب فكان رجلا خشنا اكرذ اكرذ لود
كذكر منشن ايرننان انشالي كره اناه . واما العقرب
فكان نماما بين الناس ايرنناض اكرذ منر اصد اديلي
كوض شكركنا ارنث و الدغوض فكان نماما رجلا جاحل

بغير علم

١٨٣ بغير علم ارمصني اكرذ ارون يدي تكم فارذ كوضم شكر
منشن ايرننان . واما الجنيز فكانوا سبع مائة رجلا
من النصارى وهم الذي اكلوا وشربوا من ما يدع عيسى
عليه السلام اربعين يوما وكرتوا منوا فسخهم الله
ارقب اكرذ اوكرض بضور فير نصار اكنتم اوكرض
عيسى بني ادي ودي نايث ناض اكرض تينم
كديچار كرض اكرذ اكرض اكرض اكرض اكرض اكرض
تعالى اوكرض مرمال وبشم ماشان واما الفرذ
فكانوا خمس مائة رجل من اليهود وهم الذين
اغندوا في السبت واصطادوا الجنيتان اكرذ اكرذ
لهود كصلي بنم ايرنناض اوكرض شير كصني فوي

واصطادوا

مِنْ وَيَدِّي أَدُوَّارُ كَيْفَ أَنْفِدِي بَالِي أَوْ رَكْبِي اللَّهُ تَعَالَى كَرْنُكَ
 الْكَلْبَانُ وَأَمَّا الْعَنْكَبُوتُ فَكَانَتْ امْرَأَةً سَاحِرَةً سَحَرَتْ
 زَوْجَهَا حَتَّى ذَهَبَ عَقْلُهُ حَيْثُ لَا يَذَرِي مُسَخَّهَا اللَّهُ
 أَرْسَلْتِ الْكَرْدَ تَنْفِرُ شَيْءٍ وَجَنَّتِي شَيْءٌ مِنْ فِضِّي
 أَيْرُ نَتَاجُزْ أَوْ نَ عَقْلُ قَوْمٍ أَجْعَلُ أَنْفِدِي بَالِي اللَّهُ تَعَالَى
 أَنْتَ فَنَافِرُ نَفَرِي شَلْتِ أَلِيَّ وَنَشْمَ مَا ثَانِ
 وَأَمَّا السَّلْحَفَاتُ فَكَانَ رَجُلًا كَبِيرًا لَا يَطْفَفُ
 الْمَلِكِيَّ أَرَامِي الْكَرْدُ أَجْعَلُ أَجْعَلُ مَنْثَانِ أَيْرُ نَتَانِ أَجْعَلُ
 نَفْ نَفْ أَلِيَّ أَجْعَلُ نَتَانِ وَأَمَّا الْقَتْفُ فَكَانَ رَجُلًا
 يَنَافِسُ الْقَتُورَ يَسْلُبُ الْأَكْفَانَ مِنَ الْمَوْتِ أَرَانُ الْكَرْدُ
 قَبْرِي تَوْدُرُ مَشْمُ أَيُّ كَفْنِي أَرِي وَنَاكُ أَرْتَانُ

بِسْمِ

مَيْتِلِي نَيْمٌ وَأَمَّا الْخُنْفَاءُ فَكَانَتْ امْرَأَةً تَدْعِي زَوْجَ
 بَيْتِهَا إِلَى نَفْسِهَا فَسَخَّهَا أَرِي وَبَدَّ الْكَرْدُ تَنْ مَرْكَبِي
 زَنَاكَ كُوفْدُرُ فَرْنِ أَرْتَانُ وَأَمَّا الشَّرْطَانُ فَكَانَ
 رَجُلًا يَتَزَوَّجُ بِامْرَأَةٍ نَيْنِ فَكَانَ يَمِيلُ إِلَى وَاحِدَةٍ دُونَ
 الْأُخْرَى أَرْتَانُ الْكَرْدُ رَنْدُ فَرْنِ كَلِيَانُ فَرْنِ أَرْتِ
 أَجْعَلُ لِي شَارَ نَلَاكُ أَرْتَانُ اللَّهُ تَعَالَى نَبْدَا كَلَانُ
 وَأَمَّا الثَّغْلُبُ فَكَانَ رَجُلًا لِيَصَاحِرَ مَيَّا يَسْرِقُ وَيَغْلُ
 الْحَجَّاجُ أَرَكْبُ نَرِي الْكَرْدُ حَاجِكْبُ أَدِي كَبْضَوَانَكُ أَدَكْتِي
 كَبْضَانُ أَرْتَانُ وَأَمَّا الذَّبُورُ فَكَانَ رَجُلًا يَكْذِبُ
 الْعُلَمَاءُ أَرُونْدَا الْكَرْدُ عَالِي كَبْضِي يَدِي نِي فِي مَشْكُرُ مَنْثَانِ
 أَيْرُ نَتَانِ أَرْتَانُ فَكَانَتْ امْرَأَةً ذَاتَ حُسْنٍ وَجَمَالٍ

وَمَا لَافْتَنَتْ بِهَارُوتَ وَمَارُوتَ فَأَخَذَتْ مِنْهَا الْاَعْظَمُ
أَوْزَهُهُ يَوْمَ يُخَيَّرُ الْمَأْكُودُ أَصْبَحْتُمْ وَبَرُّكُمْ أَجْزَ تَنْفِضِمْ
أَيُّرْتَاخُزْ أَوْجُزْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ يَنْكُرُ مَا لَكَ صَبِي قَتْنَه
حَيْثُ أَوْزُكُزْ يَوْمَ أَجْزُ اسْمُ اعْظَمِي يَدَتْ كُنْدَاخُزْ وَأَمَّا
السَّهِيلُ فَكَانَ رَجُلًا مِنَ الْعَمَلِ وَهُوَ مِنَ ضَمَنِ السُّلْطَانِ

وَأَمَّا الْغَرَابُ فَكَانَ يَخْتَلِكُ الطَّعَامَ عَلَى النَّاسِ يَطْلُبُ لَهُمْ
الْعِلَاءَ أَرَكَاكَمُ الْكَرْدُ تَوْشَمُ كُنْدُ كَرِي وَبَنِمُ يَنْدِيَتْ
وَبُحْ أَرْتَاكَ وَأَمَّا الْمَاسِيخَةُ فَكَانَ رَجُلًا يَخْلُفُ بِاللَّهِ
كَادِبًا أَرَمَا سِيخَةُ الْكَرْدُ يَنْكُرُ فَوْشَ الْكَرْدِ وَاللَّهُ وَبِي فِي سَلِيمِ
هَيْشَانُ وَأَمَّا الدَّرَّةُ فَكَانَتْ امْرَأَةً بِمِثْلَةِ مَنَعِ

نَفْسَهَا

نَفْسَهَا عَنِ الزَّوْجِ أَرَكُشَ الْكَرْدُ أَصْبَحَكَانَ فَرْنُ فُضْيَاكَ
أَرْتَاخُزْ أَوْجُزْ تَرْنُ فَرُشَنَ كُوفْدَالُ أَنْتَ حَاجِدُ مَبَادِينِ
يَنْفَاخُزْ وَأَمَّا الْكَلْبُ فَكَانَ رَجُلًا يَشْهَدُ بِالزُّورِ
أَرْنَاكَ كَرْدُ فِي شَارِكِ شَلْكَرُ مَشَاكِرُ نَشَانِ وَأَمَّا
الْفَارَةُ فَكَانَتْ امْرَأَةً مِثْرَ وَجْهٍ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ
رَجُلًا وَلَا يَعْلَمُ الْوَاحِدُ عَنِ الْآخِرِ أَرَجُكُزْ
بَلْ الْكَرْدُ أَرُفْنُ فُضْيَاكَ أَيُّرْتَاخُزْ أَوْجُزْ أَرُشَنِي
أَرُشَنَ أَرِيَامَلُ كَلِيَانَمُ فَنِيكَدُ أَرْتَاخُزْ وَأَمَّا
الْحَيْسَةُ فَكَانَ رَجُلًا حَكِيمًا بَيْنَ النَّاسِ بَعْنُ عِلْمِ
أَرَجُكُزْ فَاغْبُ الْكَرْدُ أَرُوبُ يَنْدِي مِثْرَ كُصْدَا
فَرِيَارَاكَ أَرُشَانُ أَنْ فِدِيَانِي اللَّهُ تَعَالَى فَاغْفَاكَ
وَيَسْتَمُ مَا دُنَانُ

روى عن عبد الله ابن عباس وابي هريرة رضي الله عنهما قال الرسول
 صلى الله عليه وسلم سبأني زمان علي امتي شربون النار من ورق
 القاحك ويحصل لهم فيه ستة خصال اول قلبي هم سوداء والثانية
 الستهم حضراء والثالثة فهم مستوفون والرابعة رغبتهم
 ناقصة والخامسة بصرهم قليل والسادسة معدون في القبر ابدلا.
 قال محمد ابن القوالي عن النبي صلى الله عليه وسلم اكل القاحك
 حرام وشرب حراما قال محمد ابن القوالي عن النبي صلى الله عليه وسلم
 من شرب دخان القاحك ولا يتوب حتى يموت فليس شفاعتي
 يوم القيامة فمن شك فيه كافر فهو اقوام ابليس قال السرووي
 القلب مكان ذكر الله تعالى فلا يدخل فيه دخان القاحك
 قال في كتاب المغني عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
 عليه وسلم سبأني زمان في اخذ الزمان اقوام يودون
 بالدخان



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فاعلم اني قد
 تلقيت من حضرت
 شيخنا الفاضل
 الميرزا محمد باقر
 صاحب الجليل
 رسالة في شرح
 بعض مسائل
 الفقهية
 وطلب مني ان
 اكتب اليه جوابا
 فيها ما قد
 وقع في خاطري
 من التمسك
 بالحق
 والتمسك
 بالعدل
 والتمسك
 بالبر
 والتمسك
 بالحياء
 والتمسك
 بالزهد
 والتمسك
 بالصبر
 والتمسك
 بالشكر
 والتمسك
 بالصلاة
 والتمسك
 بالصوم
 والتمسك
 بالزكاة
 والتمسك
 بالعبادة
 والتمسك
 بالعدل
 والتمسك
 بالبر
 والتمسك
 بالحياء
 والتمسك
 بالزهد
 والتمسك
 بالصبر
 والتمسك
 بالشكر
 والتمسك
 بالصلاة
 والتمسك
 بالصوم
 والتمسك
 بالزكاة
 والتمسك
 بالعبادة

100A9

111

تاریخ ایک مورخ جو ہر سولا بہر قیام نیک مردان النبی اکبر